خاصیت ویران گری
انسان

اقتباس از
ایریخ فرام

ترجمه ونگارش   دکتورآشنا   ۲۰۰۸

فهرست مندرجات

مقدمه:

غرائزواحساسات انسان

VI – سلوک حیوانی – تجاوزدراسارت – تجاوزانسانی وازدحام – قلمروگرائی وتسلط – تجاوزگری دربین پستانداران دیگر.

VII – دیرین شناسی – آیاانسان یک نوع است؟ - آیاانسان یک حیوان درنده است؟
VIII – انسان شناسی(انسان شکاری) – تجاوزوشکاریان بدوی – جنگ بدوی – انقلاب شهری – شواهدبرای ویران گری وقساوت.

بخش سوم
انواع مختلف تجاوزوویران گری وشرایط مربوط به آنها: تجاوزسلیم – تجاوزدفاعی – تجاوزوآزادی – تجاوزبرحسب پیروی – تجاوزبه حیث وسیلۀ سودمند – دربارۀ علل جنگ – شرایط برای کاهش تجاوزدفاعی – سخن آخر.

مقدمه

غرایزواحساسات انسانی:

افزایش درخشونت وویران گری به یک پیمانهٔ ملی وجهانی توجه کارشناسان وهمچنان مردم عام رابه تحقیق علمی دربارهٔ ماهیت وعلل تجاوزگری جلب ساخته است. دردهۀ ۱۹۲۰، فروید نظراولی متمرکزبرانگیزهٔ جنسی اش رابه تیوری جدیدهیجان ویران گری یا(غریزهٔ مرگ) که درنیروی خودباهیجان عشق یا(غریزهٔ زندگی، شهوانی) مساوی پنداشته میشدتعدیل نمود. باوجودآن مردم اصلاًفرودیزم رابرحسب ارائهٔ لیبیدو(شهوت جنسی) به حیث احساسات شدیدمرکزی انسان که تنهاباغریزهٔ حفظ جان یابقاءخودکنترول میشودفکرمیکردند.
این وضعیت تنهادردهۀ شصت تغییریافت. یک دلیلش شایداین باشدکه سطح خشونت وترس ازجنگ درسراسرجهان ازیک حدمعین گذشته بود. امایک عامل کمکی عبارت ازنشرچندین کتابهادربارهٔ تجاوزگری انسان، بالخاصه کتاب (دربارهٔ تجاوز، ۱۹۶۶)توسط کنرادلورِنزبود. وی که متخصص درساحهٔ سلوک حیوانی، خاصتاًماهیان وپرندگان بود، تاثیرعمیق دراذهان مردم تعلیم یافته به جاگذاشت. اندیشه های لورِنزبانوشتهٔ رابرت آردری بیشترتوسعه یافت وازطرف شاگردان سلوک حیوانی دنبال گردیدند.
همهٔ این آثاردارای عین فرضیه میباشند: سلوک متجاوزانسان طوری که درجنگ، جنایت، مشاجرات شخصی، وهمه انواع سلوک ویران گروسادیستی نمایان میگرددبه خاطریک غریزهٔ پروگرام شدهٔذاتیست که درپی خارج شدن وبرای ابرازخودمنتظرفرصت مناسب میباشد. این نظرازطرف مردمی استقبال گردیدکه خودرادربرابرتغییرمسیری که منجربه تخریب میشودناتوان احساس میکنند، نظری که

مارامتیقن میسازدکه خشونت ازطبیعت حیوانی ما، ازیک انگیزۀ غیرقابل کنترول برای تجاوزناشی میشود.
دلایل دیگری که این جواب سادۀ یک تیوری غریزه گرای رابرمطالعۀ جدی علل ویران گری ترجیح میدهندوجوددارند. همین بررسی علل ویرانگری است که فرضیۀ اساسی ایدیالوژی متداول راموردسوال قرارمیدهد؛ ومارابه سوی تحلیل نامعقولیت سیستم اجتماعی خودونقض تحریمات که درعقب کلمات معززنهفته اندسوق میدهد، چون «دفاع،» «شرف،» و«وطن پرستی.» بدون یک تحلیل عمیق سیستم اجتماعی خودنمیتوانیم تادلایل ویرانگری روزافزون راافشانمود، یاطرق ووسایل کاهش آن رافکر کنیم.
ازطرف دیگرتیوری عمده درسایکالوژی یاروانشناسی امروزی به نام سلوک گرایی، برخلاف تیوری غریزۀتجاوزگری، برقوه های ذهنی که باعث تحریک سلوک معین انسان میشودعلاقه نمیگیرد؛ یعنی نه آنچه یک انسان احساس میکندبلکه تنهاطرزبرخوردش وحالت اجتماعی که سلوکش راشکل میدهداهمیت میدهد. این انکشاف درسلوک گرائی نوین سکنربه اوج خودرسیده است که امروزازتیوری روانشناسی وسیعاًقبول شده دردانشگاهای آمریکامیباشد.
آیاماواقعاًبایدیکی ازاین تیوری یعنی غریزه گرایی یاسلوک گرایی راپذیریم؟ آیامجبورهستیم تابین لورینزوسکنریکی راانتخاب کنیم؛آیاخیارهای دیگری وجودندارند؟ این کتاب اثبات میکندکه خیاردیگری وجوداردوسوالی راکه آن چیست موردبررسی قرارمیدهد.
مابایددرانسان دونوع تجاوزگری بکلی متفاوت راتشخیص کنیم. یک نوع آن که باهمه حیوانات مشترک است، عبارت ازیک انگیزۀ ناگهانی حمله یاگریز ذاتاًپروگرام شده است هنگامی که منافع حیاتی اش موردتهدیدقرارمیگیرند. این تجاوزدفاعی، یاسلیم

درخدمت بقاءفردونوع حیوان قراردارد، ازلحاظ بیالوژیکی انطباق کننده است، وبارفع خطرتوقف میکند. نوع دیگر، تجاوزخبیث، چون بیرحمی یاقساوت وویرانگری، مخصوص نوع انسان است ودربسیاری پستانداران وجودندارد؛ نه به طورذاتی پروگرام شده ونه به طوربیالوژیکی انطباق کننده است؛ فاقد منظوروارضایش شهوانی است.
تجاوزدفاعی درحقیقت جزءطبیعت انسان است، ولویک غریزهٔ ذاتی، طوری که معمولاًصنف بندی میشودنمیباشد. امابه نظرلورینزتجاوزدفاعی وهرگونه تجاوزانسانی، به شمول شوروشوق کشتن وشکنجه دادن، به حیث یک نتیجهٔ تجاوزمسلم بیالوژیکی، بنابریک تعدادعوامل ازیک نیروی سودمندبه یک نیروی ویرانگرمبدل میشود. هرچندکه مطالعهٔ حیوانات نشان میدهدکه پستانداران - وخاصتاًپستانداران عالی(انسانهاوبوزینه ها) - باوجودداشتن یک مقدارزیادتجاوزدفاعی قاتلین وزجرکننده نیستند. زیست شناسی دوران قدیم، علم انسان شناسی، وتاریخ شواهدکافی راعلیه فرضیهٔ غریزه گرایی ارائه میکنند: (۱) گروه های انسانی اساساًازلحاظ درجهٔویرانگری آن قدرازهم فرق دارند که حقایق توسط فرضیهٔ که ویرانگری وقساوت ذاتی هستندبه مشکل توضیح شده میتوانند؛ (۲) درجات مختلف ویرانگری به عوامل فزیکی دیگروبه تفاوتهادرساختمانهای اجتماعی مربوط خودشان وابسته بوده میتوانند، و(۳) درجهٔ ویرانگری باانکشاف تمدن افزایش میابد، نه برعکس آن. حقیقتاً، تصویرویرانگری ذاتی بسیارخوبتربه ادوارتاریخ وفق میکندنسبت به ماقبل تاریخ. اگرانسان تنهادارای تجاوزتطابقی بیالوژیکی مشترک بااجدادحیوانی اش میبودوی یک موجودنسبتاًصلحجومیبود. اگرشمپانزیهاروانشناسان میداشتند، آنهابه سختی تجاوزرادرکتابهای خودیک مشکل مزاحم کننده می پنداشتند. اماانسان ازحیوان این فرق داردکه اویک قاتل است؛ اویگانه حیوان پستانداراست که اعضای همنوع خودرابدون کدام دلیل بیالوژیکی یااقتصادی میکشدوشکنجه میکند، وبااین کاراحساس رضامندی میکند. همین تجاوزخبیث غیرتوافقی بیالوژیکی وطرح

شدۀغیرتکاملیست که مشکل واقعی وخطرنابودی انسان رابه حیث یک نوع به وجودمی آورد، واین موضوع اصلی این کتاب راتشکیل میدهد.
فرق بین تجاوزدفاعی سلیم وتجاوزتخریبی خبیث ایجاب یک تشخیص اساسیتربین غریزه وسیرت یاکرکتررامیکند، یابه طوردقیقتر, بین انگیزه های که درنیازمندی های فزیالوژیکی انسان (انگیزه های عضوی) ریشه دارندوآنهایی که خاصتاًدراحساسات شدیدانسانی درکرکترش ریشه دارند(منشأکرکتر، یاهیجانات انسانی).
کرکترکه طبیعت تالی انسان جانشین غرایزانکشاف نیافتۀ وی میباشد؛ علاوتاًاحساسات شدیدانسانی(چون تقلابرای محبت، دلسوزی، آزادی همچنان هوس ویرانگری، سادیزم، ماسوکیزم«لذت بردن ازجفای معشوق»، حرص قدرت وثروت) پاسخهای انددربرابر«نیازمندیهای مربوط به زندگی یاهستی،» که بالنوبه درشرایط زندگی انسانی ریشه دارند. به طورخلاصه، غرایزپاسخهای انددربرابر نیازمندیهای فزیالوژیکی، احساسات شدیدمقیدبه کرکترانسان پاسخهای انددربرابرنیازمندیهای هستی وی وآنهامخصوصاًانسانی اند. درحالی که این نیازمندیهای مربوط به هستی برای همه انسانهاعین چیزاند، انسانهادربین خودازلحاظ احساسات شدیدشان ازهم فرق دارند. به طورمثال، انسان توسط محبت یاتوسط احساس شدیدنابودکردن برانگیخته شده میتواند؛ درهریک حالت اویکی ازنیازمندیهای مربوط به هستی اش ارضامیکند. آیاشوروشوق عمده ومسلط انسان محبت است یااین که ویرانگریست زیادتربه شرایط اجتماعی مربوط میباشد؛ امااین شرایط به ارتباط حالت بیالوژیکی معین مربوط به هستی انسان ونیازمندیهای ناشی ازآن عمل میکند نه به ارتباط یک روان یاروح تشخیص ناشده، بی نهایت سازگار، طوری که تیوری محیط گرای فکرمیکند.
برای دانستن شرایط هستی یازندگی انسان که چیستند، بایدپرسید که طبیعت انسان چیست؟ خصلت انسانی وی چیست؟ ناگفته نماندکه دروضع موجوده چنین مسائل

درعلوم اجتماعی بسیارموردبحث خودقرارنمی گیرند.آنهابه طورعموم موضوع فلسفه ودین پنداشته میشوند؛ به اصطلاح تفکرمثبت گرایی، آنهابه حیث اندیشه های صرفاًذهنی بدون کدام ارزش عینی محسوب میشوند. دراینجانقاط چندقابل یادآوری اند. درتعریف اصلیت یاگوهرانسان بایدگفت که ماآن راازطریق فرضیات متافزیکی چون هیدیگروسارتربه یک تجردعطف نمیکیم. مابه شرایط واقعی طبیعت مشترک بین انسان وانسان اشاره میکنیم، طوری که ماهیت هرفردباهستی نوعش یکی است. مابه این تصورکلی توسط تجزیه وتحلیل تجربی ساختمان اناتومی وفزیالوژی عصبی وهمبستگیهای روانی آن که نوع انسان رامشخص میسازدمیرسیم. مابه این ترتیب اصل توضیح هیجانات شدیدانسانی راازاصل فزیالوژیکی فرویدبه یک اصل بیالوژیکی اجتماعی وتاریخی تعویض میکنیم. چون که نوع هوموساپینس(انسان) به اصطلاحات اناتومی، نورالوژیکی وفزیالوژیکی تعریف شده میتواند، ماهمچنان بایدقادرباشیم تااورابه حیث یک نوع به اصطلاحات روحی یاروانی تعریف کنیم. نقطهٔ نظری راکه بااین مسائل دراینجامعامله خواهدکردشاید هستی گرانامید، ولوکه به مفهوم فلسفهٔ هستی گرای نباشد.
این اساس نظری یاعلمی امکان یک مباحثهٔ مفصل دربارهٔ اشکال مختلف کرکتر، تجاوزخبیث رامیگشاید، خاصتاًسادیزم- اشتیاق شدیدبرای تسلط نامحدودبالای موجودباادراک دیگر- ودربارهٔ نیکروفیلیا - اشتیاق شدیدبرای ازبین بردن زندگی وکشش برای آنچه مرده، پوسیده، وکاملاًمیکانیکی است. به طورخلاصه ازبعضی فرضیات مقدم ونتیجه گیریهای که موردمطالعه قرارخواهندگرفت ذیلاًیادآوری میشوند:
(۱) ماباسلوک جداازانسان سلوک کننده علاقمندنخواهیم بود؛ ماباانگیزه های انسان، علیرغم که آنهادرسلوک قابل مشاهده خواه به طورمستقیم ابرازداده میشوندیانمیشوند معامله خواهیم کرد. یعنی درموردپدیدهٔ تجاوز، مامنشأوقوت انگیزه های آنی تجاوزی راونه سلوک تجاوزی رامستقل ازاانگیزهٔ آن مطالعه خواهیم کرد.

(۲) این انگیزشهای آنی میتوانندشعوری باشند، امااکثراً غیرشعوری اند. (۳) اغلب اوقات، آنهادریک ساختمان کرکترنسبتاًثابت یکی شده اند.

(۴) به صورت عموم، این مطالعه مبنی برتیوری تحلیل روانی یاروانکاوی میباشد. بنابراین متودروانکاوی برای کشف واقعیت داخلی غیرشعوری ازطریق ترجمۀ اطلاعات قابل مشاهده وغالب اوقات ظاهرأناچیزبه کاربرده میشود. هرچنداصطلاح روانکاوی نه به مفهوم تیوری کلاسیک، بلکه به یک تجدیدنظرقطعی درآن به کاربرده میشود. بخشهای اصلی این تجدیدنظرکه بعداًمطرح خواهدشد؛ این قدربایدبگویم که این یک روانکاوی مبنی برتیوری انگیزۀ شهوانی که به طورعموم اساس تیوری فرویدپنداشته میشودنخواهدبود.

فرویدواقعاًاولین روانشناس معاصربودکه، برخلاف روش متداول، درحیطۀ احساسات شدیدانسانی- محبت، نفرت، جاه طلبی، حرص، حسد، رشک تحقیقات به عمل آورد؛ احساسات شدیدکه قبلاًتنهاازطرف درامه نویسان وناول نویسان موردمعامله قرارمیگرفتند، ازطریق فروید، موضوع اصلی اکتشاف علمی درآمد. فرویدهرگزخودراازمادی گرائی استادانش آزادنساخته بود، بایدیک طریقی رامیافت تااحساسات شدیدانسانی رادرتغییرقیافه به حیث نتایج یک غریزه نمایش دهد. وی این کارراباتوسعه دادن اندیشۀ تمایلات جنسی یالیبیدو(تحریک شهوانی)چنان زیرکانه انجام دادتاحدی که تمام احساسات شدیدانسانی میتوانست به حیث نتیجۀ یک غریزه دانسته شود. فرویددرمرحلۀ دوم کارش، خواست تااین طرح رابه واسطۀ ارائۀ یک تیوری نواشاعه دهد، که یک قدم قاطع به پیش دردانستن خاصیت ویرانگری بود. اوتصدیق نمودکه زندگی توسط دوانگیزۀ خودپرستی اداره نمیشود، یکی برای خوراک، دیگربرای عمل جنسی، بلکه توسط دواحساسات شدید- محبت وویرانی کنترول میشود- که وظیفۀ بقای فزیالوژیکی رابه عین مفهوم گشنگی وتمایلات جنسی انجام نمیدهند. وی آنهارابه نام «غریزۀ

زندگی» و«غریزهٔ مرگ» نامید، ودرنتیجه به ویرانگری انسان به حیث یکی ازدواحساسات شدیدبنیادی درانسان اهمیت داد.

این مطالعه یابررسی چنین احساسات شدیدراچون جدوجهدهابرای محبت، آزادی، وانگیزه برای نابودی، شکنجه دادن، کنترول کردن، وتسلیم شدن، ازاتحاداجباری شان باغرایزآزادمیسازد. غرایزکاملاًیک کته گوری طبیعی میباشند، درحالی که احساسات شدیدناشی ازکرکتریک کته گوری اجتماعی بیالوژیکی، تاریخی میباشند. هرچندآنهامستقیماًوظیفهٔ بقای فزیکی راانجام نمیدهندچنان قوی- وحتی اغلب اوقات قویترازغرایزاند. آنهااساسی رابرای علاقهٔ انسان به زندگی، برای اشتیاقش، وهیجانش تشکیل میدهند؛ ازآنهانه تنهارویاهایش ساخته میشوندبلکه هنر، دین، افسانه یااسطوره، درامه- همه چیزکه زندگی راسزاوارزیستن میسازد. انسان چون هیچ چیزجزیک شی، چون مهرهٔ طاسی ازجام بیرون انداخته شده، زندگی کرده نمیتواند؛ وی شدیداًرنج میکشدوقتی که به سطح یک ماشین خوردونوش یازادوولد پائین آورده شود، حتی اگرهمه آسایش برایش میسرهم باشد. انسان درجستجوی درامه وهیجان میباشد؛ وقتی که به یک سطح عالی ارضانشود، اوبرای خودش درامهٔ ویرانی راخلق میکند.

اقلیم معاصرفکری این اصل راتشویق میکندکه یک انگیزه تنهاوقتی شدیدبوده میتواندکه یک ضرورت عضوی رابرآورده سازد- یعنی که تنهاغرایزدارای قدرت برانگیختن شدید میباشند. اگرکسی این نقطهٔ نظرمیکانیستی، تقلیل گرای راترک کندوازفرضیهٔ مقدم هولیستک(نظری که یک شی مادی، بالخاصه یک اورگانیزم حیه، یک واقعیت متفاوت وبزرگترازمجموع اجزای اصلی آن دارد) آغازکند، شخص درمی یابدکه احساسات شدیدانسان بایدبرحسب وظایف آنهابرای پروسه های زندگی همهٔ موجودزنده دیده شوند. شدت آنهانه به خاطراحتیاجات فزیالوژیکی خاص است، بلکه به خاطرضرورت کل اورگانیزم است تازنده بماند- تاجسماً وذهناًرشدونموکند.

این احساسات شدیدصرف بعدازارضای نیازمندیهای جسمانی نیرومندنمی گردند. آنهادرخودریشهٔ هستی انسان وجوددارند، ونه یکنوع تجملی که پس ازارضای احتیاجات« پائین تر» یانورمال، ماازعهدهٔ آن برآمده بتوانیم. مردم به خاطری مرتکب خودکشی شده اندکه ازتحقق یافتن احساسات شدیدشان برای محبت، قدرت، شهرت، انتقام عاجزبوده اند. واقعات خودکشی به خاطرعدم ارضای جنسی اصلاً هیچ وجودندارند. این احساسات یااشتیاق شدیدغیرغریزوی انسان راتحریک میکند، اورابه شوق می آورد، زندگی راسزوارزیستن میسازد؛ طوری که وان هولباخ، فیلسوف دورهٔ تنورفرانسوی گفته بود(«یک انسان بدون احساسات یاامیال یک انسان بوده نمیتواست.»)

احساسات شدیدانسانی انسان راازیک شی محض به یک قهرمان مبدل میسازد، به یک موجودی که علیرغم نارساییهاکوشش داردتازندگی رابامفهوم سازد. اومیخواهدتاخالق خودش باشد، تاحالت ناقص خودرابه یک حالت باهدف وبامنظورمبدل سازد، اورامیگذاردتابه یک درجهٔ اکمال برسد. احساسات انسان عقده های روانی پیش پاافتاده یامبتذل نیستندکه به حیث نتیجهٔ آسیبهای روحی طفولیت به طورکافی توضیح شده بتوانند. آنهاصرف درصورتی فهمیده شده میتوانندکه اگریک کسی ماورای حیطهٔ روانشناسی تقلیل گرای رفته وآنهاراکه برای چه هستندبشناسد: «یعنی سعی انسان تابه زندگی مفهوم دهدوتابه درجهٔ مطلوب ازشدت وقوت راکه اومیتواند(یاباورداشته باشدکه میتواند)تحت شرایط معین نائل شودتجربه کند.» آنهادین وی، آئین دینی وی، مراسم پرستش وی میباشند، تاآنجاکه آنهاازطرف گروه وی ردمیشوندبایدپنهان کند(حتی ازخودش).

حقیقت این است که همه احساسات انسانی، چه خوب چه بدهردوتنهابه حیث سعی یک انسان دانسته شده میتواندتازندگیش رابامفهوم سازدوازموجودمبتذل زندهٔمحض بالاتررود. تغییرشخصیت تنهاممکن است اگروی قادرباشدتاخودرابه یک طریق نوبامفهوم ساختن

زندگی توسط بسیچ کردن احساسات پیش بردن زندگیش تغییردهد. تاکه برآورده نشونداورام شده میتواند، ولی علاج شده نمیتواند. ولواین که احساسات پیش بردزندگی منجربه یک احساس بزرگترقوت، خوشی، یکپارچگی، ونیروی زندگی نسبت به ویرانگری وبیرحمی میشود،   درهردوصورت آنهایک پاسخی برای بقاءانسانی بوده میتوانند. حتی شخص بسیارسادیست وویرانگریک انسان است، چنان انسانی چون شخص مقدس. اورامیتوان یک شخص منحرف وبیمارنامیدکه درنیل به یک پاسخ بهتردربرابرچلینجی که انسان زاده شده ناکام مانده است، واین حقیقت دارد؛ وی رانیزمیتوان یک شخصی نامیدکه درجستجوی رستگاری اش راه غلطی رااتخاذکرد.

این ملاحظات به هیچ صورت دلالت براین که ویرانگری وبیرحمی شریرنیستندنمیکنند؛ آنهاتنهادلالت براین میکنندکه شرارت وابسته به انسان یعنی انسانی است. آنهاواقعاًویران کنندۀزندگی، ازجسم وروح اند، نه تنهاویران کنندۀ قربانیانش بلکه ازویران کنندۀ خودنیزمیباشند. آنهایک تناقض رابه وجودمی آورند: آنها«درتلاش بامفهوم ساختن زندگی برعلیه خودزندگی میگردند.»آنهایگاته انحراف واقعی اند. دانستن آنهابه معنی چشم پوشی ازآنهانیست. امابجزاین که آنهارابدانیم، چارۀ دیگرنداریم، تاتشخیص کنیم که چطورآنهاتقلیل داده شده میتوانند ، وکدام عوامل آنهارااافزایش میدهند.

امروزچنین فهم دارای اهمیت خاصی میباشد، وقتی که حساسیت دربرابر ویرانگری بیرحمانه سریعاًکاهش میابد، عشق لاشه، یعنی کشش به سوی آنچه مرده، پوسیده، وبیجان است، درسراسرجامعۀ صنعتی مادرحال افزایش است. روحیۀ عشق لاشه باراول توسط مارینیتی درکتابش«مانیفست آینده گرا۱۹۰۹»به شکل ادبی اظهارگردید. عین تمایل دربسیاری هنروادبیات چنددهۀ اخیرکه یک افسون وجذبۀ خاص باهرآنچه پوسیده، مرده، ویرانگر، وبیجان است نمایش میدهددیده شده میتواند. «زنده بادمرگ»شعارفالانجیست(حزب فاشیست فرانکودرهسپانیه)، خطرمبدل شدن به اصل

سِری یک جامعه داردکه درآن پیروزی برطبیعت توسط ماشین معنی واقعی پیشرفت رامیسازد، وآنجاشخص زنده به یک ضمیمۀماشین مبدل میشود.
این بررسی سعی داردتاماهیت این احساس شدیدلاشه دوستی وشرایط اجتماعی که آن راپرورش میدهندواضح سازد. نتیجه گیری اش این خواهدبودکه چاره سازی به هرمفهوم وسیع تنهاازطریق تغییرات بنیادی درساختمان اجتماعی وسیاسی آمده میتواندکه انسان رابه نقش عالی اش درجامعه دوباره بگمارد. تقاضابرای «نظم وقانون» وبرای مجازات شدیدترجنایت کاران، همچنان عقدۀخشونت وتخریب میان بعضی «انقلابیون» فقط مثالهای دیگری ازجاذبۀ قدرتمندلاشه دوستی انددرجهان معاصر. مابایدشرایطی راخلق کنیم که رشدانسان، این موجودناقص ونامکمل- بی نظیردرطبیعت – راهدف عالی همه تنظیمها واصلاحات اجتماعی قراردهیم. آزادی واستقلال اصلی وواقعی وپایان دادن به همه اشکال کنترول استثماری شرایطی اندبرای بسیج ساختن حُب زندگی، یگانه نیروی که حُب به مرده راشکست داده میتواند.

بخش اول

غریزه گرائی، سلوک گرائی، روانکاوی

غریزه گرائی

گرچه تاریخ تیوری غریزه بسیارقدیمی است، اماازلحاظ تفکرمعاصرتاریخش ازنوشتهٔ داروین شروع میشود. تمامی تحقیق مابعدداروینی دربارهٔ غرائزمبنی برتیوری تکامل تدریجی داروین بوده است.
ویلیم جیمز(۱۸۹۰) ودیگران، فکرمیکردندکه هریک غریزه باعث تحریک سلوک مربوطه میشود، چون غرایزتقلیدیاپیروی، رقابت، جنگجویی، دلسوزی، شکار، ترس، اکتساب مال ومنال، جنون دزدی، آبادی، بازی کردن، حس کنجکاوی، قابلیت معاشرت، رازپوشی، نظافت، فروتنی وحجب، محبت، وحسادت – که یک ترکیب عجیبی ازاوصاف انسانی عمومی وازلحاظ اجتماعی ویژگیهای کرکتربخصوص میباشد. هرچندامروزاین فهرست غرایزساده معلوم میشوند، آثارونوشتجات این غریزه گرایان خیلی مشکل وپیچیده اند، درساختمانهای نظری غنی، وهنوزبه سطح افکارنظری آن مؤثروگیرنده میباشند. غریزه گرائی اخیریک پلی رابه تیوری فرویدمیسازد.

غریزه گرایان نوین: (فرویدولورینز)

اندیشهٔزیگموندفرویددربارهٔ تجاوز:

قدم بزرگی که ماورای غریزه گرایان قدیم توسط فرویدبرداشته شدعبارت ازمتحدساختن همه غرایزتحت دوکته گوری بود- غرایزجنسی وغریزهٔ حفظ جان. فرویدتازمانی که شهوت جنسی (لیبیدو) وحفظ جان رادونیروی حاکم برانسان فکرمیکردتوجه نسبتاًکمی به پدیدهٔ تجاوزمعطوف داشته بود. ازدههٔ ۱۹۲۰به بعد، این تصویربکلی تغییریافت. دراثر(ایگو- واید، ۱۹۲۳)ونوشتجات بعدی اش، اویک فرضیهٔدوبخشی نوراادعانمود: یعنی غریزهٔ زندگی(ایروس) وغریزهٔ مرگ.

غریزهٔ مرگ برضدخودموجودزنده متوجه میباشدوبه این ترتیب یک انگیزهٔ خودویرانگری است، یابطرف بیرون متوجه میباشد، ودراین صورت دیگران رانابودمیسازدنه خودش را. وقتی که باتمایلات جنسی می آمیزد، غریزهٔ مرگ به انگیزه های آنی بی ضررترکه درسادیزم یامازوکیزم بروزداده میشودتغییرمییابد. گرچه فرویدچندین باراظهارکرده که قدرت غریزهٔ مرگ رامیتوان کاهش داد، فرض اصلی باقی ماند: که انسان تحت نفوذیاسلطهٔ یک انگیزهٔ ناگهانی قرارداشت تاخودش یادیگران رانابودکند، واونمیتوانست تاخوددراازاین حالت ناگزیرنجات دهد. بنابراین، ازنظرغریزهٔ مرگ، تجاوزاصلاًیک واکنش دربرابرتحریک نبودبلکه یک انگیزش دائماًجاری بودکه درساختمان اورگانیزم انسانی ریشه داشت.

اکثریت روانکاوان، درحالی که درهرطریق دیگرازفروید پیروی میکردند، تیوری غریزهٔ مرگ راقبول نداشتند؛ شایداین به خاطری بوده باشدکه این تیوری ازچوکات میخانیکی قدیم سبقت جسته بودومستلزم تفکربیالوژیکی بود، برای بسیاری آنهای که بیالوژیکی

رابافزیالوژی غرایزیکی میدانستندغیرقابل قبول بود. باوجوداین، آنهانظرنوفرویدرایکسره ردنکردند. آنهاباشناخت یک«غریزۀ ویرانگر» به حیث قطب دیگرغریزۀ جنسی یک سازش کردند، وبه این ترتیب آنهاتاکیدنوفرویدبرتجاوزرابدون تسلیم شدن به یک فکرکاملاًنوقبول کرده توانستند.

فروید، باعبورازیک طریق کاملاًفزیالوژی میکانیکی به بیالوژیکی که موجودزنده رابه حیث یک کل میداندومنشأ بیالوژیکی محبت ونفرت راتحلیل وتجزیه میکند، یک قدم مهم رابه جلوبرداشته بود. بهرحال، تیوری وی دارای نواقص شدیدمیباشد. این مبنی برتفکرمجردمیباشدوبه مشکل یک مدرک تجربی یاآزمایشی قناعت بخش راارئه میدارد. بعلاوه، درحالی که فرویدزیرکانه سعی نمودتاانگیزه های ناگهانی انسانی رابرحسب تیوری نوتعبیروتفسیرکند، فرضیۀ وی باسلوک حیوانی متناقض است. به نزدوی، غریزۀ مرگ درهمه موجودات زنده یک نیروی بیالوژیکی است: این بایدبدین معنی باشدکه حیوانات نیزغریزۀ مرگ شان راعلیه خودشان یاعلیه دیگران نشان میدهند. لهذابیماری یامرگ قبل ازوقت درحیوانات کمترمتجاوزبایدبیشترباشد، وبرعکس آن؛ اما، البته اطلاعات ثقه که این اندیشه راتأییدکنندوجودندارند.

دراین جابایدعلاوه نمودکه فرویدتحلیل پدیدۀ تجاوزراتوسط استعمال اصطلاح برای انواع مختلف تجاوزبسیارمبهم ساخته است، به این ترتیب سعی وی رابرای ایضاح همۀ آنهاتوسط یک غریزه آسان میسازد. چون وی یقیناًمتمایل به غیرسلوک گرایی بود، ماشایدتصورکنیم که این دلیل تمایل وی برای رسیدن به یک اندیشۀ مبنی بردوگانگی بوده باشدکه درآن دوقوه های اساسی مقابل یک دیگراند. این دوحالتی دراول بین حفظ جان ولبیدو، وبعدبین غرایززندگی ومرگ بود. به خاطرظرافت این اندیشه ها، فرویدمیبایست تابهای شامل کردن هرهیجان تحت یکی ازدوقطبها، وبنابرین ازروشهای باهم قراردادن که درحقیقت باهم تعلق ندارندمیپرداخت.

تیوری لورینزدربارهٔ تجاوز:

درحالی که تیوری یانظریهٔ فرویددربارهٔ تجاوزبسیاربانفوذبودوهنوزهست، این مغلق ومشکل بودوهرگزبه این مفهوم که ازطرف یک شنوندهٔ عادی خوانده وموثرواقع میشدعوام پسندنبوده است. برخلاف، نوشتهٔ کنرادلورینز(دربارهٔ تجاوز،۱۹۶۶) دریک زمان کوتاه بعدازنشرآن یکی ازکتابهای بسیارخواندنی درساحهٔ روانشناسی اجتماعی درآمد. علاوتاً، این به فکربسیاری مردم امروزجذاب است آنهایی که ترجیح میدهندتاباورکنندکه تمایل مابسوی خشونت وجنگ ذروی ازسبب عوامل بیالوژیکی خارج ازکنترول ماست، عوض آن که چشمهای خودراباز کنندوببینندکه این ازسبب شرایط اجتماعی، سیاسی، واقتصادی ساخت خودماست.
ازنظرلورینز، مانندفروید، تجاوزگری یک غریزه است که به واسطهٔ یک چشمهٔ همیشه جاری انرژی تغذیه میشود، وحتمی نیست که نتیجهٔ یک واکنش دربرابرتحریک بیرونی باشد. به عقیدهٔ لورینزکه انرژی خاص برای یک عمل غریزه ای به طوردوامداردرمراکزعصبی مربوط به آن طرزسلوک تراکم میکند، اگرانرژی کافی تراکم کرده باشدحتی بدون موجودیت یک محرک احتمال وقوع یک انفلاق دارد. بهرحال، حیوان وانسان معمولاًمحرکی رامیابندتاانرژی انباشته شدهٔ انگیزش رارهاسازند؛ آنهابرای محرک مناسب به طورپاسیف منتظرباقی نمی مانند. آنهامحرک رامیپالندحتی آن رابوجودمی آورند. لورینزآن رابنام «سلوک اشتها»یادنمود. به قول وی، انسان احزاب سیاسی راخلق میکندتابرای رهایی انرژی انباشته شده اش محرکی بیابد، نه اینکه احزاب سیاسی سبب تجاوزبوده باشند.
پس، ازنظرلورینز، تجاوزاصلاًیک واکنش دربرابرمحرک بیرونی نیست، بلکه یک هیجان ساخت داخلیست که راه خروج میپالدوعلیرغم محرک بیرونی که چقدرکافی

است تظاهرخواهدکرد. «این خودبخودی بودن غریزه است که آن راچنان خطرناک میسازد.» نمونهٔ تجاوزلورینز، مانندنمونهٔ لیبیدوی فروید، یک نمونهٔ هایدرالیک یادشده است، که بافشارآب انباشته شده درداخل یک ظرف سربسته تشبیه شده است. اندیشهٔ هایدرالیک تجاوزیک پایه است که بالای آن تیوری لورینزقراردارد، این به میکانیزمی اطلاق میشودکه ازطریق آن تجاوزبه وجودمی آید. پایهٔ دیگرتیوری وی اندیشهٔ است که تجاوزدرخدمت زندگیست، به بقای فرد ونوع کمک میکند. بطورعموم، لورینزفکرمیکندکه تجاوزبین اعضای همنوع وظیفهٔ کمک کردن به بقای نوع راایفامیکند.

امالورینزاستدلال میکند، غریزهٔ که بقای حیوان راکمک میکردبطورعجیب وغریب اغراق آمیزشده است، ودرانسان بشکل وحشی درآمده است. تجاوزعوض کمک برای بقای حیوان به یک تهدیدمبدل شده است. اومینویسد:

«بالاترازهمه، این بیش ازاحتمال است که شدت ویرانگری انگیزهٔ تجاوز، هنوزیک شرارت ذاتی نوع انسان، نتیجهٔ یک پروسهٔ انتخاب داخل همنوع است که بالای اجدادمابرای قریباًچهل هزارسال، یعنی درسراسر عصرسنگ اثرداشت. وقتی که انسان به مرحلهٔ داشتن اسلحه، لباس، وسازمان اجتماعی رسید، لذابرخطرات گرسنگی، سردی، وگزندحیوانات وحشی فایق آمد، وبابرطرف شدن این خطرات من حیث عوامل اساسی مؤثربرانتخاب، یک انتخاب درونی همنوع شریربایدبرقرارشده باشد. اکنون عامل مؤثربرانتخاب عبارت ازجنگهای بودکه بین قبایل همجوارمتخاصم برپامیشدند. اینهابایدبه یک شکل افراطی ازجمله به اصطلاح «فضایل جنگی» تکامل کرده باشندکه بدبختانه بسیاری مردم هنوزآنهارابه حیث ایدیالهای پسندیده میدانند.»(ک. لورینز، ۱۹۶۶)

منطق اصلی اندیشهٔ لورینزبرای ثبوت تجاوزگری ذاتی انسان این است که انسان متجاوزاست چون که اوازظهورش یعنی چهل تاپنجاه هزارسال ق.م، باجنگ سازمان یافته

اش متجاوزبود؛ واومتجاوزبودچون که او(ذاتاً)متجاوزاست. ولوکه اودرقضیه اش راجع به جنگ دوام داردراواخرعصرسنگ صائب بود، استدلال ژنتیک یاذاتی وی قابل سوال است.

لورینزدوعنصررادرتیوری خودیکجاکرده است. یکی این که حیوانات وانسانهاهردودارای تجاوزذاتی اند، که برای بقای فردونوع سودمنداست. عنصردیگر، یعنی خصلت هیدرالیک دربارهٔ تجاوزسدشده، برای توضیح انگیزه های ناگهانی قاتلانه وبیرحمانهٔ انسان به کاربرده میشود، امامدرک تأییدکنندهٔ کمی ارائه میشود. یک تجاوزسودمندویک تجاوزویرانگرهردوتحت یک کته گوری شامل کرده میشوند، وآنچه آنهاراوصل میسازداصلاًیک کلمه است: «تجاوز.» برخلاف لورینز، تنبرجن این پرابلم رابه وضاحت کامل اظهارداشته است: «ازیکطرف، انسان با بسیاری انواع حیوانات شبیه است که باهمنوع خودش جنگ میکند. اماازطرف دیگر، اوازجملهٔ هزاران نوع حیوانات است که جنگ میکند، یگانه نوعی که درآن جنگ اخلالگراست ... انسان یگانه نوعی است که یک قاتل دسته جمعی، یگانه نامناسب یاناجوردرجامعهٔ خودش است. چرابایداین طور باشد؟» (ن. تینبرگن، ۱۹۶۸)

فرویدولورینز: شباهتهاوتفاوتهای شان

رابطه بین نظریات لورینز وفرویدپیچیده است. آنهادراندیشهٔ هایدرالیک تجاوزباهم مشترک اند، ولوکه آنهامنشأانگیزش رابه طورمختلف توضیح میکنند. امادردیگرموردبایک دیگراختلاف شدیددارند. فرویدیک غریزهٔ ویرانگررافرض میکرد، فرضیهٔ که ازنظرلورینزبنابردلایل بیالوژیکی غیرقابل دفاع است. انگیزهٔ متجاوزاودرخدمت زندگیست، وغریزهٔ مرگ فرویددرخدمت مرگ است.

امااین اختلاف بیشتراهمیت خودرادرپرتوتوضیح لورینزراجع به تغییرات تجاوزاصلاًدفاعی وکمک کنندۀ زندگی ازدست میدهد. اماتجاوزدفاعی درانسان احتمالاًبه یک جریان خودبخودی وانگیزۀ خودفزاینده مبدل میشودکه درپی خلق شرایطی میباشدتاابرازتجاوزراکمک کند، یادرصورت که محرک یافت یاخلق نشودحتی انفجارمیکند. ازاینروحتی دریک جامعه که ازنقطۀ نظراجتماعی اقتصادی طوری تنظیم شده باشدکه تجاوزاصلی محرک مناسب رایافته نتواند، همین تقاضای غریزۀ تجاوزاعضایش رامجبورخواهدکردتاآن راتغییردهد، وگرنه، تجاوزحتی بدون کدام محرک انفجارخواهدکرد. لهذا لورینزبه این نتیجه میرسد، که انسان توسط یک نیروی ذاتی مجبوربه تخریب میشود، ازنگاه عملی بافرویدعین چیزاست. به هرحال، ازنظرفروید، انگیزۀ ویرانگری بانیروی قوی مساوی ایروس(زندگی، شهوت) درتضادمیباشد، درحالی که ازنظرلورینزمحبت خودش یک محصول غریزۀ تجاوزاست.

فرویدولورینزهردوبه این موافق اندکه ناتوانی درابرازتجاوزدرعمل یانبرد، ناسالم است. فرویددراوایل نوشته اش ادعامیکردکه سرکوب کردن انگیزۀ جنسی به بیماری ذهنی منجرمیشود؛ بعداًعین اصل رابرغریزۀ مرگ تطبیق نمودویادمیدادکه سرکوبی تجاوزخروجی ناسالم است. لورینزاظهارمیداردکه«انسان متمدن امروزی ازخروج ناکافی انگیزۀ تجاوزش رنج میکشد.» هردوی آنها، ازطرق متفاوت، به یک تصویرراجع به انسان میرسندکه درآن انرژی متجاوزویرانگربه طورمسلسل تولیدمیشود، وبسیارمشکل است، ولوکه سرانجام ناممکن نباشد، تاکنترول شود. به اصطلاح شرارت چ چیزراثابت نمیکنند.

لورینزدربارۀ«شباهتهای سلوک بااخلاق» دریک بخش چنین اظهارمیدارد: «به هرحال، هیچ کس بایک قدردانی واقعیدرحیوانات به یک شرارت واقعی درانسان مبدل میشود، ولواینکه ریشه های آن ازنظرلورینزشریرنباشند.

این شباهتهابین نظریات فرویدولورینزدربارۀ تجاوز، نبایداختلافات اصلی آنهارابپوشانند. فرویدیک شاگردانسانهابود، یک مشاهدخیلی مشتاق سلوک آشکاروتظاهرات مختلف تحت شعوری آنهابود. تیوری وی دربارۀغریزۀ مرگ شایدغلط باشد، یاناقص، یابرشواهدناکافی استوارباشد، بازهم ازپروسۀ مشاهدۀ دوامدارانسان کسب شده بود. ازسوی دیگر، لورینزیک مشاهدحیوانات است، خاصتاًحیوانات پائینتر، وبدون شک یک شخص بسیارذیصلاحیت میباشد. امادانش وی دربارۀ انسان ازیک شخص عادی یامتوسط فرانمیرود. اوباسادگی فکرمیکندکه مشاهدات دربارۀ خودش وآشنایان به همه انسانهاقابل تطبیق اند. متدیااسلوب اصلی وی، حتی مشاهدۀ خودنیست، بلکه شباهتهای راازسلوک حیوانات معین به سلوک انسان استنباط میکند. ازنظرعلمی این شباهتهاهی ازپدیدۀ موردبحث ازداشتن یک احساس مکررتحسین برای آن مکانیزمهای فزیالوژیکی که درحیوانات سلوک عاری ازنفس پرستی که هدفش خیراجتماع است اِعمال میکنند، وبه عین طریق چون قانون اخلاقی درانسانهاکارمیکنندکوتاهی کرده نمیتواند.» چطورسلوک عاری ازنفس پرستی درحیوانات راشناخت؟ اصطلاح «عاری ازنفس پرستی» راازروانشناسی یاسایکالوژی گرفته میشود، یعنی یک انسان نفس یاایگوی خودرادرآرزوی کمک به دیگران فراموش کرده میتواند. اماآیایک قاز، یایک ماهی، یایک سگ یک ایگودارد‌که آن رافراموش کند؟ این سوال درموردبسیاری کلماتی به میان میآیدکه لورینزبرای توضیح سلوک حیوانات چون قساوت، اندوه، خجالت بکاربرده است.

لورینزحتی درتشبیهات خودبین سلوک حیوانی وتصورات ساده اش دربارۀ سلوک انسانی فراترمیرود، طوری که دربارۀ محبت ونفرت انسانی اظهارمیدارد: « یک رابطۀ شخصی، یک دوستی فردی، تنهادرحیواناتی دیده میشودکه درآنهاتجاوزدرونی خیلی انکشاف کرده باشد؛ درحقیقت این رابطه درحیوان ونوع بخصوصی که

بیشترمتجاوزاست، محکمتراست.» بعدازاظهارش که تجاوزداخلی بخصوص به ملیونهاسال ازمحبت ودوستی شخصی قدیمتراست، نتیجه گیری میکندکه«محبتی بدون تجاوزوجودندارد.» این اعلامیهٔ وی درموردمحبت انسانی که باهیچ مدرک تأییدنمیشود، بلکه بابسیاری حقایق قابل مشاهده رد میگردد. دربارهٔ نفرت میگوید«برخلاف تجاوزعادی، نفرت عیناًچون محبت بسوی یک فردمتوجه میباشد، وشایدنفرت متضمن حضورمحبت باشد: یعنی یک کس واقعاًآنچه رانفرت کرده میتواندکه دوست داشته است، ولوکه آن راردمیکند، بازهم انجام میدهد.» این ادعای است که اصل حقیقت رادربیان به حرف مزخرف آشکار مبدل میسازد. آیامظلوم ظالم را، آیامادریک طفل قاتلش را، آیازجرشده زجرکننده اش را، به خاطری نفرت میکندکه آنهایک وقتی اورادوست داشتندیاهنوزدوست دارند؟

شباهت دیگری که ازپدیدهٔ «اشتیاق جنگ طلب» استنباط میشودعبارت از«یک شکل اختصاصی تجاوزاشتراکی یاگروهی» است. این «یک رسم مقدس» است که نیروی محرکش مدیون خصوصیات سلوک تکامل یافتهٔ نژادی میباشد. لورینزادعامیکند«دراین هیچ شکی نیست که اشتیاق جنگ طلب انسانی ازیک واکنش دفاعی گروهی اجدادماقبل انسانی ماتکامل نموده است.» این اشتیاق مشترک گروهیست دردفاع علیه یک دشمن مشترک.

« هرشخص دارای احساسات معمولاً نیرومند، پدیده های ذهنی راکه باپاسخ اشتیاق جنگ طلب برابری میکنند، ازتجربهٔ خودش میداند. یک لرزه براندامش بالخاصه طوری که مشاهدهٔ دقیقترنشان میدهد، به امتدادقسمت بیرونی هردوبازوان میافتد. یکی مغروربلندپروازمیشود، بالاترازهمه روابط روزمرهٔ زندگی، یکی آماده میشودتاهمه رابه خاطرآنچه درهنگام این هیجان خاص یک وظیفهٔ مقدس نامیدترک گوید. همه موانع دراین راه بی اهمیت میشوند؛ ممانعتهای غریزه ای علیه آسیب رساندن یاکشتن

همنوعانش بدبختانه نیروی خودراازدست میدهند. ملاحظات عقلانی، انتقادات، وهمه دلایل معقول علیه سلوک که توسط اشتیاق جنگ طلب دستورداده میشودبایک نقض حیرت آورهمه ارزشهاخاموش ساخته میشوند، آنهارانه تنهاغیرقابل دفاع بلکه پست وناشایسته نشان میدهند. مردمان شایدازاحساس نیکوکاری مطلق لذت برندوحال آن که آنهامرتکب قساوتهامیشوند. تعقل ومسئولیت اخلاقی درپائینترین جزرشان قراردارند. طوری که یک ضرب المثل اوکراینی میگوید: « وقتی که بیرغ افراشته میشود، تمامی عقل در شیپورمیباشد.» (لورینز، ۱۹۶۶.)

تعریف لورینزازسلوک انسانی نورمال نسبتاًگیچ کننده است. شکی نیست که بسیاری مردمان«ازاحساس نیکوکاری مطلق باوجودی که مرتکب قساوت میشوندلذت میبرند»-یابهتراست، تاآن رابرحسب روانشناسی ارائه نمود، بسیاری کسان ازارتکاب قساوتهابدون ممانعتهای اخلاقی وبدون یک احساس گناهگاری لذت میبرند. امااین یک روش علمی غیرقابل دفاع است ، حتی بدون جمع آوری شواهدتاادعانمود، که این یک واکنش انسانی همگانی، یاا«طبیعت انسانی» است تادرهنگام جنگ مرتکب قساوتهاگردید، وتااین ادعارابراساس یک غریزه مبنی برشباهت یامقایسۀ مشکوک باماهیان وپرندگان بنانهاد.

حقیقت این است که افرادوگروه هادرتمایل شان برای ارتکاب شرارت وبیرحمیهادربرابرگروه دیگرفرق فاحش دارند. درجنگ جهانی اول پروپاگندانگلیس قصه های رادربارۀ عساکرجرمن میساخت که نوزادان بلجیمی راباسرنیزه میکشتند، زیراقساوتهای بسیارکم وجودداشتندتانفرت راعلیه دشمن تقویه کنند. حتی درجنگ جهانی دوم، باوجودافزایش دروحشی گری نوع انسان، قساوتهابطورعموم منحصربه سازمانهای نازیهابودند. به طورکلی، سربازان عادی درهردوطرف جرایم جنگی رابه میزانی که حسب تعریف لورینزانتظارمیرفت مرتکب نشدند. آنچه وی دربارۀ

قساوتهاتشریح میکند، عبارت ازسلوک سادیستی یاانواع کرکترتشنه به خون است؛ «اشتیاق جنگ طلب» وی صرف یک واکنش ملت پرستانه واحساساتی بدوی میباشد. ادعای که آمادگی برای ارتکاب قساوتهابابرافراشتن بیرغ یک جزءمسلم غریزه ای طبیعت انسان است دفاع کلاسیک علیه اتهام تخطی ازمیثاق جینوامیبود. یقیناًمنظورلورینزدفاع ازقساوتهانمیباشد، ولی استدلالش درحقیقت به چنین یک دفاع منتج میشود. روش اومانع درک سیستمهای کرکترکه درآنهاریشه دارند، وشرایط فردی واجتماعی که باعث انکشاف آنهامیشوندمیگردد. حتی وی فراترمیرود، استدلال میکندکه بدون اشتیاق نظامی(این«غریزهٔ خودمختار واقعی») « نه هنر، نه علم، واقعاًهیچ نوع مساعی بزرگ بشریت به وجودنمی آمدند.»
آیاکدام شواهدی وجودداردکه هنروعلم تنهادرهنگام یک تهدیدخارجی شگوفان میشوند؟

نتیجه گیریهادربارهٔ جنگ

لورینزدرنتیجه گیری ازتحلیلش دربارهٔ تجاوزغریزه ای درانسان، خودرادریک وضع مشابه به فرویدمیابدکه درنامه اش به آینشتاین دربارهٔ «چراجنگ؟»(۱۹۳۳)نوشته بود. هیچ کسی خوش نیست تابه نتیجه گیریهای رسیده باشدکه جنگ به خاطری ریشه کن نشدنیست که نتیجهٔ یک غریزه است. هرچند، درحالی که فرویدمیتوانست تاخودرا، به یک مفهوم وسیع، صلح جونامید، لورینزبه مشکل خودرادراین کته گوری برابرمیکرد، گرچه خوب میداندکه جنگ هستوی یک فاجعهٔ بی سابقه خواهدبود. وی سعی داردتاطرقی رابیابدکه جامعه رادرجلوگیری ازتاثیرات فجیع غریزهٔ تجاوزکمک کند؛ واقعاً، اودرعصرهستوی مجبوراست تاامکاناتی رابرای صلح جستجوکندتااین که تیوری

اش رادربارهٔ ویرانگری ذاتی انسان قابل قبول سازد. بعضی ازپیشنهاداتش باپیشنهادات فرویدمشابه اند، امایک فرق قابل ملاحظه بین آنهاوجوددارد. نظریات فرویدباشک وفروتنی ساخته میشوند، امالورینزاعلام میکند، « برایم مهم نیست تااعتراف نمودکه ... فکرمیکنم من یک چیزی دارم تابه بشریت بیاموزم که شایدآن رادرتغییربرای بهترشدن کمک کند ...» (ک. لورینز، ۱۹۶۶)

دستورات وی علیه خطرپاشیدن کامل جامعه توسط سلوک اجتماعی نامناسب عبارت انداز:

۱. مهمترین دستور... «خودرابشناس». یعنی که مابایداً«بینش خودرادررشته های سببی که سلوک خودماراکنترول میکنندعمیق سازیم» – یعنی، قانون تکامل.

۲. بررسی روانکاوی معروف به تصعید یاتصفیه.

۳. تشویق وتاسیس آشنائی شخصی، اگرممکن باشد، دوستی بین اعضای منفرد ایدیالوژیهای مختلف یاملتها.

۴. اقدام چهارم وشایدبسیارمهم که بایدفوراًعملی گرددعبارت ازمجرادادن معقولانه ومسئولانهٔ اشتیاق جنگ طلب است – یعنی نسل جوان راکمک نمود ... تاعلل اصلی رادریابندکه درجهان معاصرسزاواربه کاربردن اند.

لورینزبه کاربردن اندیشهٔ کلاسیک «خودرابشناس» - نه تنهااندیشهٔ یونانی را، بلکه اندیشهٔ فرویدکه همه علم وتداوی روانکاوی اش برخودشناسی بنامیشوندتحریف میکند. به نزدفرویدخودشناسی به معنی آگاهی شخص ازآنچه غیرشعوریست؛ این یک پروسهٔ بسیارمشکل است چون که شعوری شدن دربرابرمقاومت غیرشعوری مواجه میشود. خودشناسی ازنظرفرویدصرف یک پروسهٔ عقلانی نیست، بلکه همزمان یک پروسهٔ احساساتی است. خودراشناختن به معنی کسب بصیرت وآگاهی فزاینده، بطورعقلانی واحساساتی درقسمتهای پنهانی روانی شخص میباشد. این یک پروسه است که برای

شخص بیمارکه میخواهدعلاج گرددشایدسالهاوبرای شخصی که جداًمیخواهدتاخودش باشدیک عمررادربرگیرد. امااز‌طرف دیگر«خودرابشناس»ازنظرلورینزبه معنی دانش نظری دربارهٔ حقایق تکامل، وخاصتاًدربارهٔ ماهیت غریزی تجاوزمیباشد. یک شباهت به اندیشهٔ «خودشناسی» لورینزدانش نظری فرویددربارهٔ غریزهٔ مرگ خواهدبود.

لورینزدرموردتصعید، دستوردومش باشرح استادانه نمی پردازد؛ دستورسومش یعنی«ترویج آشنایی شخصی، واگرممکن باشد، دوستی بین اعضای ایدیالوژیهاوملتهای مختلف» که متاسفانه این آشنایی شخصی درکاهش دادن تجاوزواقعیت ندارد. برای این شواهدکافی وجوددارد. انگلیسهاوجرمنهاقبل از۱۹۱۴ باهم خوب آشنابودند، اماوقتی که جنگ آغازشدنفرت متقابل آنهاوحشیانه بود. علاوتاً، هیچ جنگی بین کشورهاآنقدرنفرت وقساوت راچون جنگ داخلی برنمی انگیزد، باوجودی که هردوطرف متخاصم باهم آشنایی کامل دارند.

آشنایی ودوستی به خاطرشناخت سطحی آنهادربارهٔ شخص دیگرتجاوزراتخفیف نمیسازد، شناخت یک شی که من آن راازبیرون مشاهده میکنم. این ازدانش نافذومؤکدکه من ازتجارب شخص دیگربابسیچ کردن تجارب داخلی خودمن که باوی مشابه اند میدانم بکلی فرق دارد. چنین یک دانش مستلزم آنست که اکثرممانعتهادرداخل خودیک شخص ازلحاظ شدت به یک نقطهٔ پائین آورده میشوندجایی که دربرابرآگاه شدن ازجنبه های نوغیرشعوری یک شخص مقاومت کمتروجوددارد. نیل به یک فهم بدون قضاوت میتواندتجاوزراتخفیف یابکلی برطرف سازد؛ این مربوط به درجهٔ میباشدکه یک شخص برناامنی، حرص، وخودپرستی خودش فایق شده است، نه به اندازهٔ معلوماتی که اودربارهٔ دیگران دارد.

بالآخره دستورچهارم لورینزعبارت از«مجرادادن برای اشتیاق جنگ طلب» است؛ یکی ازتوصیه های خاصش ورزشهاست. اماحقیقت این است که ورزشهای رقابتی سبب

برانگیختن بسی تجاوزمیگردند. اندازهٔ شدت آن رادرمسابقات بین المللی فوتبال می بینیم که بعضاً به جنگ کوچک منجرشده اند. شواهدی که سپورت تجاوزراتخفیف میدهدیاشواهدی که سپورت توسط تجاوزتحریک میشودوجودندارد. آنچه اغلب اوقات تجاوزرادرسپورت بوجودمی آوردخصلت رقابتی آن است، دریک اقلیم اجتماعی رقابت پرورش میکندوبه واسطهٔ تجارتی ساختن افزایش میابد، که درآن نه افتخارکامیابی بلکه پول وشهرت اهداف بسیارجالب ودلکش شده اند.

بت پرستی تکامل تدریجی

نظرلورینزکاملاًفهمیده شده نمیتواندتاکه یک کسی ازطرزبرخوردشبیه دینی اش دربرابرداروینیزم آگاه نباشد. برخوردش دراین موردنادرنیست، وبه حیث یک پدیدهٔ اجتماعی روانی مهم فرهنگ معاصرایجاب بررسی بیشترمیکند. ضرورت عمیق انسان تااحساس گمی وتنهایی دردنیانکند، البته درگذشته بااندیشهٔ یک خداوندی ارضامیشدکه این جهان راآفریده است وباهرکدام وهرمخلوق توجه وعلاقمندی داشت. وقتی که تیوری تکامل تصویرخداوندرابه حیث خالق متعال نابودساخت، اعتمادبرخداوندبه حیث پدرقادرمطلق انسان هم ازبین رفت، هرچندبسیاری مردم توانستندتایک اعتقادبرخداوندراباپذیرش تیوری داروینی بیامیزند. امابرای بسیاری آنهایی که خداوندمعزول شده بود، ضرورت به یک تصویرخداماننداز بین نرفت. بعضیهایک خداوندنو، چون تکامل رااعلان کردند، وداروین رابه حیث پیامبرش پرستش کردند. برای لورینزوبسیاری کسان دیگراندیشهٔ تکامل اساس یک سیستم کامل طرزتفکروپرستش درآمد. داروین حقیقت نهایی راجع به منشأانسان راآشکارساخته بود؛ همه پدیده های انسانی که ازلحاظ اقتصادی، دینی، اخلاقی، یاملاحظات سیاسی قابل

توضیح اندازنقطۀ نظرتکامل تدریجی قابل فهم بود. طرزبرخوردشبه مذهبی لورینزدربرابرداروینیزم دربکاربردن اصطلاح«سازندگان بزرگ» به معنی انتخاب وتغییرآشکارمیگردد. وی راجع به اسلوب واهداف سازندگان بزرگ چون یک عیسوی که ازکارهای خداوندگپ میزندسخن میگوید. چنانچه طرزتفکربت پرستانه اش رادرخلاصۀ کتاب«دربارۀ تجاوز» چنین ابرازمیدارد:

« مامیدانیم که درتکامل تدریجی حیواتات فقاری، رابطۀ محبت شخصی ودوستی ایجادکنندۀتاریخ بودوقتی توسط سازندگان بزرگ خلق شدکه برای دویابیشترافرادیک جنس یانوع تجاوزگرلازمی گردیدتاباهم درصلح زندگی وبرای هدف مشترک کارکنند. مامیدانیم که جامعۀ انسانی براساس این رابطه بنامیشود، امابایدحقیقتی راتصدیق کنیم که این رابطه بسیارمحدودشده است تاهمه راطوری که لازم است دربرگیرد: این تجاوزراتنهابین آنهایی جلوگیری میکندکه یک دیگرخودرامیشناسندوباهم دوست هستند، درحالی که به طورواضح همۀ این خصومت فعال بین همه مردمان همه ملل یاایدیالوژیهااست که بایدمتوقف شوند. نتیجه گیری آشکاراین است که محبت ودوستی بایدتمام بشریت رادربرگیرد، مابایدهمه برادران انسانی خودرابدون تبعیض دوست بداریم. این حکم یادستورنونیست. عقل مابکلی قادراست تالزوم آن راببداندطوری که احساس ماقادربه قدردانی زیبایی است، اماباوجوداین، طوری که ساخته شدیم هستیم،ماازاطاعت آن عاجزهستیم. ماهیجان گرم دوستی ومحبت راتنهابرای فرداحساس کرده میتوانیم، ومنتهای کوشش دراِعمال عزم راسخ این حقیقت راتغییرداده نمیتواند. اماسازندگان بزرگ میتوانند، ومن باوردارم که آنهاخواهندتوانست. من به قدرت عقل انسانی باوردارم، طوری که من به قدرت انتخاب طبیعی باوردارم. من باوردارم که عقل یک فشارانتخاب رابه جهت درست اعمال کرده میتواندوخواهدکرد. من باوردارم که

این، نه درآیندۀ بسیاردور، به اخلاف مااستعدادونیروی ایفاکردن بزرگترین وزیباترین همه احکام خواهدبخشید.» (لورینز، ۱۹۶۶)

سارندگان بزرگ برنده خواهندشد، جایی که خداوندوانسان ناکام شده اند. امریۀ محبت برادرانه غیرمؤثرباقی میماند، اماسازندگان بزرگ به آن زندگی خواهند بخشید. آخرین بخش اظهارش اعتراف به داشتن ایمان ختم میشود ...
داروینیزم اجتماعی واخلاقی لورینزیک بت پرستی خیالی، ملی گرایی است که فهم وشناخت واقعی رادربارۀ عوامل بیالوژیکی، روانی، واجتماعی که مسئول تجاوزانسانی اندمبهم ومغشوش میسازد. اینجالورینزبافروید، باوجودشباهتهای نظریات شان دربارۀ تجاوزاختلاف اساسی دارد. فرویدیکی ازآخرین نمایندۀ فلسفۀ روشن فکری بود. اوبطورواقعی به عقل باورداشت که به حیث یگانه نیروی انسانی تنهامیتواندتااوراازمغشوشیت وزوال یاپوسیدن نجات دهد. اوبه طورمؤثق ضرورت برای خودشناسی توسط آشکارساختن تقلاهای غیرشعوری انسان بدیهی میدانست. اوبرفقدان خداوندتوسط رجوع به عقل غالب آمد- وبه طوردردناک احساس ناتوانی کرد. امابه بتهای نورجوع نکرد.

II

محیط گرایان وسلوک گرایان

محیط گرایان کاملاًدرمقابل غریزه گرایان قراردارند. به فکرآنها، سلوک انسان برخلاف عوامل ذاتی، تنهاوتنهابه واسطۀ نفوذمحیط یعنی عوامل اجتماعی وفرهنگی، قالب میشود. این خاصتاًدرموردتجاوزکه یکی ازموانع اصلی دربرابرپیشرفت انسانیست حقیقت دارد. ازنظرفلاسفۀ دورۀ تنور، که انسان نیکوومعقول به دنیاآمد، وازسبب مؤسسات بد، تعلیم بد، ونمونه مثال بدبودکه اومنازعات شریررااانکشاف داد. بعضیهاازتفاوتهای فزیکی بین جنسها(ذکورواناث) انکارمیکردندودرنظرداشتندکه فرق شان قطع نظرازفرقهای اناتومی، منحصراًازسبب آموزش ونظامهای اجتماعی بود. این فلاسفه برخلاف سلوک گرایان، به روشهای مهندسی ودستکاری انسانی علاقه مندنبودندبلکه به تغییراجتماعی وسیاسی علاقه مندبودند. به عقیدۀ آنهاجامعۀ خوب انسان خوب رابه بارخواهدآورد، یااین که خوبی ذاتی انسان رامیگذاردتاخودراآشکارسازد.

سلوک گرائی

سلوک گرائی توسط ج. ب. واتسن (۱۹۱۴) بنیان گذاری شد؛ مبنی برفرضیۀ بودکه«موضوع اصلی روانشناسی انسانی عبارت ازسلوک یافعالیتهای انسان میباشد.» مانندمثبت گرائی منطقی، این تمام تصورات ذهنی که مستقیماًمشاهده شده نمیتوانستندردمیکرد، چون احساس، ادراک، خیال، وحتی تفکروهیجان، به خاطری که آنهابطورذهنی تعریف میشوند.

سلوک گرائی متحمل یک انکشاف قابل ملاحظه ازقاعده سازی کمترمغلق واتسن تاسلوک گرائی نوین برجستهٔ سکنرگردید. امااین یک پالایش فرضیهٔ اصلی رانشان میدهد، نه یک تغییرعمیق یاابتکار.

سلوک گرائی نوین بی. اف. سکنر

سلوک گرائی نوین سکنرمبنی برعین اصل چون تصورات کلی واتسن است: روانشناسی به حیث یک علم نبایدبااحساسات یاانگیزه های ناگهانی یاهرحادثهٔ دیگرذهنی مربوط ساخته شود؛ این هرسعی راکه گپ ازیک «طبیعت» انسان یاساختن یک نمونهٔ انسان میزند، یااحساسات شدیدانسانی مختلف که سلوک انسانی راتحریک میکنندتحلیل کند، عارمیداند. پنداشتن سلوک انسانی که توسط قصدها، منظورها، اهداف وادارمیشودیک طرزدیدغیرعلمی وبیهوده خواهدبود. روانشناسی باید آن نیرویهای تقویتی راکه سلوک انسانی راشکل میدهندوچگونگی تطبیق مؤثرآن نیروهارابررسی کند. روانشناسی سکنرعبارت ازعلم مهندسی سلوک است؛ هدفش یافتن نیروهای تقویتی مناسب است تایک سلوک شایسته رابوجودآرد. سکنرنشان داده است که بابه کاربردن مناسب نیروی تقویتی مثبت، سلوک حیوانات وانسانهابه اندازهٔ حیرت آورتغییرداده شده میتواند، حتی برخلاف آنچه که به نام تمایلات غریزی یادمیشوند. کاریااثرتجربی وی نظریات آنهای که فکرمیکنندساختمان اجتماعی یافرهنگی انسان راشکل داده میتواندنیزتأییدمیکند، گرچه حتمی نیست ازطریق عامل شرطی ساختن باشد. بایدعلاوه نمودکه سکنراستعدادذاتی رااهمال نمیکند. برای این که نظرش بدرستی تعبیرشود، بایدگفت که قطع نظرازاستعدادذاتی، سلوک بکلی توسط تقویت تعیین میشود.

تقویت به دوطریق صورت گرفته میتواند: این درپروسهٔ فرهنگی نورمال واقع میشود، یابنابرتعلیم سکنر، طرح ریزی شده میتواند، وبه این ترتیب منجربه یک «طرح برای فرهنگ» میشود. (سکنر، ۱۹۶۱، ۱۹۷۱)

سلوک گرائی وتجاوز

طریقهٔ سلوک گرای برای مسئلهٔ تجاوزبسیارمهم است زیرابسیاری محققین تجاوزدرآمریکابایک طرزتفکرسلوک گرایی نوشته کرده اند. استدلال شان مختصراًاین است: اگرطفلی دریابدکه به واسطهٔ تجاوزگری خود ازبرادرکوچکش(یامادرش وغیره)آنچه راکه میخواهدگرفته میتواند، اویک شخصی دارای سلوک متجاوزبه بارخواهدآمد؛ عین چیزدرموردسلوک فروتنی، دلاوری، یامحبت آمیزصدق میکند. یک کس طوری عمل، تفکر، واحساس میکندکه برایش ثابت شده باشد که اسلوبش دربدست آوردن آنچه میخواهدموفق بوده است. تجاوزمانندهمه سلوک دیگربراساس جُستن مزیت نهایت مطلوب یک شخص آموخته میشود.

سلوک گرایان ادعامیکنندکه طریقهٔ آنهابه خاطری علمی است باآنچه که قابل دیداست معامله میکنند، یعنی باسلوک آشکار. اماآنهانمی پذیرندکه خود«سلوک» جدااازشخص سلوک کننده به قدرکافی تعریف یاتوصیف شده نمیتواند. یک شخص تفنگی رافیرمیکندوشخص دیگررامیکشد؛ عمل وابسته به سلوک به خودی خود– یعنی فیرکردن تفنگ وکشتن شخص- مجزاازمتجاوز، ازنظرروانی چندان مفهوم ندارد. درحقیقت، یک اظهارسلوک گرای تنهادربارهٔ تفنگ کافی میبود؛ راجع به انگیزهٔ شخص که ماشهٔ تفنگ راکش میکندارتباطی ندارد. اماسلوک وی تنهادرصورتی کاملاًفهمیده شده میتواندکه اگرماانگیزهٔ شعوری وغیرشعوری کش کردن ماشهٔ اورابدانیم. مابرای

سلوکش یگانه علتی رانمی یابیم، اماساخت یاسبک روانی درداخل این شخص راکشف کرده میتوانیم- یعنی کرکترش- وبسیاری عوامل شعوری وغیرشعوری که دریک نقطۀ معین منجربه فیرتفنگ اومیشود. مامیدانیم که مامیتوانیم تاانگیزۀ ناگهانی فیرکردن تفنگ راتوضیح کنیم طوری که به واسطۀ بسیارعوامل درسیستم کرکترش تعیین کرده میشوند، اماعمل فیرکردن تفنگش درمیان تمام عوامل بیشتراتفاقی ومحتمل الوقوع، وکمترقابل پیش بینی است. این وابسته به بسیاری عوامل اتفاقی درهمان موقع میباشد، مانندسترسی آسان به تفنگ، نبودن مردم دیگر، اندازۀ فشار، وچگونگی تمامی سیستم روانی فزیالوژیکی اودرآن لحظه.

قاعدۀ کلی سلوک گرای که سلوک قابل مشاهده ازنظرعلمی یک مأخذیامعلومات مؤثق است حقیقت ندارد. حقیقت این است که سلوک خودش نظربه انگیزۀ ناگهانی متفاوت میباشد، ولودرمعاینۀ ظاهری این تفاوت شایدمرئی یاآشکار نباشد.

نظرسلوک گرایی دربارۀ تجاوزتوسط ای. اچ. بس، مختصراًاظهارشده است، وی تجاوزراچون«یک پاسخ که محرک مضررادربرابرموجودزندۀ دیگررهامیسازد.»تعریف میکند. چنین یک توضیح همۀ تأکیدرابررهاکردن محرک میگذارد، امانادیده میگیردکه قدرت محرک برای تحریک کردن وابسته به ساختارکرکترشخص تحریک شده نیزمیباشد. یک گروپ ازمردم باعین محرک روبرومیشونددربرابرآن واکنش متفاوت رامطابق کرکترهای شان نشان خواهندداد.

بس، البته بکلی راست میگویدکه قصدیک چیزشخصی وخصوصی است که شایدقابل بیان باشدیانباشد. امااین دقیقاًمسئلۀ غامض سلوک گرائی است: زیرااین اسلوبی برای بررسی معلومات غیرشفاهی یابیان ناشده ندارد، این بایدتحقیق خودرابه آن اطلاعات منحصرسازدکه بکاربرده میتواند، آنهامعمولاًبسیارخام اندتابه دردتحلیل نظری دقیق بخورند.

تجاوزناشی ازنامیدی ومحرومیت

باوجودبسیاری مطالعات دیگرازنظرسلوک گرایی دربارۀ تجاوز، هیچ کدام به استثنای جی. دولارد(۱۹۳۹)، یک تیوری عمومی دربارۀ منشأتجاوزوخشونت انکشاف نداده است. وی ادعامیکندکه علت تجاوزرایافته است. خاصتاًکه «وقوع سلوک متجاوزهمیشه متضمن وجودناامیدیست وبرعکس، وجودناامیدی همیشه منجربه یکنوع تجاوزمیشود.» این نظر، قرارگفتۀ بس، عملاًازطرف بسیاری روانشناسان بااستثنائات بسیاراندک قبول شده بود. خودبس به این نتیجه گیری انتقادی میرسدکه«تأکیدبرنومیدی متأسفانه منجربه فروگذاشت صنف بزرگتردیگرازمقدمات محرک مضروهم منجربه فروگذاشت تجاوزبه حیث یک واکنش سودمندشده است. نومیدی تنهایک مقدمۀ تجاوزاست وبسیارنیرومندنیست.»

دراینجاچند نقطه قابل یادآوریست: اصلاًاصطلاح نومیدی به دومعنی افاده شده است. (۱) انقطاع درجریان یک فعالیت هدف مند. (به طورمثال، یک طفل که دستش درخمرۀ شرینیست وقتی که مادرش داخل میشودواورامنع کند، یایک شخص تحریک شدۀ جنسی درحین عمل جنسی منقطع شود.) (۲) نومیدی به حیث نفی یاردیک میل یاآرزو- «محرومیت» (مثلاً، یک پسری که ازمادریک شیرینی بخواهدومادرش ردکند؛ یایک شخص به یک زن پیشنهادی بکندوردشود.)

نظربه معنی نومیدی، مابادونظریۀ بکلی متفاوت معامله میکنیم. نومیدی به مفهوم اولی اش نسبتاًنادرخواهدبودزیرامستلزم فعالیت موردنظراست که ازقبل آغازیافته باشد. این برای توضیح همه یایک قسمت زیاد تجاوزکافی نخواهدبود. درعین زمان توضیح تجاوزبه حیث نتیجۀ انقطاع یک فعالیت شایدیگانه قسمت درست تیوری باشد. برای ردیااثبات آن، معلومات عصبی فزیالوژیکی نوشایددارای ارزش قاطع باشد.

ازطرف دیگر، تیوری که مبنی برمعنی دومی نومیدی است دربرابرشواهدتجربی استادگی کرده نمیتواند. ازهمه اولترمابایدیک واقعیت اصلی زندگی رادرنظرگیریم: که هیچ چیزمهم بدون پذیرفتن نومیدی یاناکامی به دست نمی آید. بدون داشتن ظرفیت پذیرش ناکامی ونومیدی، شخص به مشکل انکشاف نموده میتوانست.
طفلی که ازخوردن شرینی منع کرده میشود، تجاوزراتحریک نخواهدکرد، امااگراین ممانعت صرف به خاطرکنترول طفل ازطرف والدین باشد، یابرای یک برادریاخواهرش اجازۀ خوردن شرینی داده میشود، احتمالاًمنتج به خشم قابل ملاحظه خواهدشد. آنچه سبب تجاوزمیشودنومیدی نیست بلکه بی عدالتی یاردشدن درچنین یک حالت است.
مهمترین عامل درتعیین وقوع وشدت نومیدی کرکتریک شخص است. یک شخص بسیارحریص اگرهمه غذایی راکه میخواهدبه دست نیاردواکنش خشمگین رانشان خواهدداد، ویک شخص بدبختی که ازخریدیک چیزارزان که احتیاج داردنومیدشود؛ هرگاه شخص خودپرست طوری که انتظاردارده‌موردستایش قرارنگیردوبرسمیت شناخته نشوداحساس نومیدی میکند. کرکترشخص اولاًچیزی راکه اورانومیدمیسازد، ثانیاًشدت واکنش وی دربرابرنومیدی راتعیین میکند.
بسیاری مطالعات باارزش دربارۀ تجاوزازنظرروانشناسی وابسته به سلوک گرائی برحسب اهداف خودشان اند، آنهابه قاعده سازی یک فرضیۀ عمومی دربارۀ علل تجاوزشدیدوجابرمنتج نشده اند.
باوجودمحققین بااستعداد، باوسایل دست داشتۀ شان برای پژوهش، نتایج ناچیزفرضیۀ که روانشناسی وابسته به سلوک گرای به دردانکشاف یک نظرسیستماتیک درموردمنابع تجاوزخشونت آمیزنمیخوردثابت میسازد.

III

غریزه گرائی وسلوک گرائی:
فرقهاومشابهتهای آنها

انسان ازنظرغریزه گرایان درزمان پیشین نوعش زندگی میکند، درحالی که انسان سلوک گرایان درزمان حاضرسیستم اجتماعی اش زندگی میکند. اولی یک دستگاهی است که صرف طرحهای ارثی زمان پیشین راتولیدکرده میتواند؛ دومی یک دستگاهی که تنهاطرحهای اجتماعی زمان حاضرراتولیدکرده میتواند. غریزه گرائی وسلوک گرائی یک فرضیهٔ اساسی مشترک دارند: که انسان روان یاروحی باساختمان خودش وقوانین خودش ندارد.

ازنظرغرایزگرائی، باالخاصه پال لیهاوزن، یکی ازشاگردان لورینز، آن روانشناسان راموردانتقادقرارمیدهدکه ادعامیکنندکه هرچیزروانی ازلحاظ روانشناسی، یعنی براساس فرضیه های قبلی یامقدمات وابسته به روانشناسی توضیح شده میتواند. وی مدعیست که، برخلاف، «اگریک ساحهٔ موجودباشدکه درآنجامابرای حادثات وتجارب روانی یک توضیح یافته نتوانیم، این ساحهٔخودروان یاروح است؛ بنابرعین دلیل است که مایک توضیحی برای هضم درپروسه های هاضمه یافته نمیتوانیم، مگردرآن شرایط وابسته به ایکولوژی یابوم شناسی(علم عادات وطرززندگی موجودات ونسبت آنهابامحیط)خاص که برای یک ملیون سال قبل وجودداشتند. این شرایط یک تعدادجانداران رادرمعرض فشارهای انتخابی قراردادندتانه تنهامواددغذائی غیرعضوی را، بلکه آنهایی که یک کیفیت عضوی دارندنیزهضم کنند. به عین منوال پروسه های روانی نیزبه حیث یک نتیجهٔ

فشارهای انتخابی زندگی وقوع یافته اند. توضیح آنهابه هرمفهوم ماقبل روانشناسی است. ... (لورینز، ۱۹۶۸.) به لسان ساده تر، لیهاوزن میگویدکه معلوماتهای مربوط به روانشناسی تنهاتوسط پروسه های تکامل تدریجی توضیح شده میتوانند. مطلب اصلی اینجااین ست که مقصداز«توضیح»چیست. به طورمثال، اگرکسی بخواهدتابداندچطورتاثیرترس ممکن است به حیث نتیجهٔ تکامل تدریجی مغزازحیوانات پائینترین به عالیترین باشد، پس این یک وظیفهٔ آن عالمان است که تکامل مغزراتحقیق وبررسی میکنند. بهرحال، اگرکسی بخواهدایضاح کندکه چرایک شخص میترسد، معلومات دربارهٔ تکامل تدریجی به جواب آن کمک نخواهدکرد: توضیح بایداساساًیک توضیح مربوط به روانشناسی باشد. شایدشخص توسط دشمن قویترتهدیدشود، یابخاطرمعامله باتجاوزسرکوب شدهٔ خودش باشد، یااحساس کمزوری کند، یایک عامل بدگمانی درونی اش اورامیترساند، یا- بسیاری عوامل دیگربه تنهایی یامشترکاًشایدترس اوراتوضیح کند. ایضاح ترس یک شخص توسط یک پروسهٔ تکامل تدریجی واضحاً بیهوده است. بنابرفرضیهٔ لیهاوزن، که یگانه طریق مطالعه دربارهٔ پدیدهٔ انسانی عبارت ازتکامل تدریجیست، یعنی که ماپروسهٔ فزیکی رادرانسان صرف بادانستن این که چطوروی درپروسهٔ تکامل تدریجی، طوری که هست ساخته شد، پی میبریم.

برای لیهاوزن، تکامل تدریجی یگانه علم میگردد، وهمه علوم دیگری که انسان رامورددرسیدگی قرارمیدهندجذب میکند. لورینزهرگزاین اصل راچنان بشدت فورمول بندی نکرده بود، اماتیوری وی باعین فرضیه بنامیشود. اومیگویدانسان خودرافقط وبه قدرکافی میشناسداگراوپروسهٔ تکامل تدریجی رابداندکه ازوی آنچه که هم اکنون هست ساخت.

علیرغم تفاوتهای بزرگ بین تیوری غریزه گرایی وسلوگرایی، آنهایک موضع گیری مشترک دارند. هردوی آنهاشخص را، یعنی شخص سلوک کننده راازدایرهٔ دیدشان

بیرون میکشند. خواه انسان محصول شرطی شدن وتربیت است، یامحصول تکامل حیوانی است، اوتنهاتوسط شرایط بیرون ازخودش تعیین کرده میشود؛ اودرزندگی خودش نه سهمی دارد، نه مسئولیتی، ونه حتی یک اثری ازآزادی. انسان یک عروسک است، باتارهاکنترول میشود- یعنی باغریزه یاشرطی ساختن.

نظریات جدیدتر

باوجودتشابهات معین بین غریزه گرایان وسلوک گرایان درتصویرهای مربوط شان ازانسان ودرموضع گیری فلسفی شان، آنهابایکدیگربایک تعصب قابل توجه جنگیده اند. «طبیعت یاتربیت»، «غریزه یامحیط» پرچمهای شدندکه هرجانب به دورآنهاصف آرائی کردند، ازپذیرفتن هراساس مشترک ابامیورزند.

درسالهای اخیریک گرایش روزافزون برای فایق آمدن براین جنگ غریزه گرای وسلوک گرابه عمل آمده است. یک حل این بودتااصطلاحات علمی راتغییردهند؛ بعضیهامیخواستندتااصطلاح «غریزه» رابرای حیوانات پائین ودرعوض اصطلاح «انگیزه های عضوی» رابرای انسان بکاربرند. به این ترتیب بعضیهاچنین فورمولبندیهاراچون« بیشترسلوک انسان آموخته میشود، درحالی که اغلب سلوک یک پرنده یادگرفته نمیشود» انکشاف دادند.

اف. ا. بیچ یک مخالف برجستۀ تیوری غریزه گرایی، مینویسد:

« شایدیک ضعف جدیتردرمعاملۀ یابکاربردن روانشناسی امروزی دربارۀ غریزه درادعای قرارداشته باشدکه یک سیستم دوصنفی برای طبقه بندی سلوک مغلق کافی است. یعنی که خودسلوک حتماًیاتوسط آموزش یابه واسطۀ ارثیت تعیین میشود، که هیچ یک ازاین دوبیش ازیک اندازه دانسته نشده است بکلی بیمورداست. شکل نهایی هرپاسخ یاواکنش توسط تغییرپذیریهای بسیارمتأثرمیشود، که تنهادوی آنهاعوامل مربوط به جنتیک

وتجربه ای اند. این تشخیص وتحلیل همۀاین عوامل است که بایدازطرف روانشناسی موردبحث قرارگیرند. هرگاه این کاربه طوردرست درک وانجام داده شودبرای اندیشه های مبهم سلوک غریزه ای نه ضرورت ونه دلیلی وجودخواهدداشت.» (اف. ا. بیچ، ۱۹۵۵)

لهذا، مشکل عمده عبارت ازفرق بین «انگیزه های عضوی» (غذا، جنگ، گریز، تمایلات جنسی – قبلاًبه نام«غرایز»یادمیشدند)، که وظیفه اش تضمین بقای فردونوع میباشد، و«انگیزه های غیرعضوی» (احساسات شدیدبرمبنای کرکتر)، که به طورتکامل نژادی پروگرام شده نمی باشندودرهمه انسانهامشترک نیستند: چون آرزوی محبت وآزادی؛ ویران گری، خودپرستی، سادیزم، ماسوکیزم.

بسیاری اوقات این انگیزه های غیرعضوی که طبیعت ثانی انسان رامیسازندباانگیزه های عضوی مغشوش میشوند. مطلب اصلی دراینجاانگیزۀ جنسی است. این ازنظرتحلیل روانی یک مشاهدۀ ثابت شده است که بارهاشدت آنچه به طورذهنی چون میل جنسی احساس میشود(به شمول تظاهرات فزیالوژیکی مربوط به آن) وابسته به احساسات شدیدغیرجنسی است چون خودستایی، سادیزم، ماسوکیزم، آرزوی قدرت، وحتی اضطراب، تنهایی، وخستگی.

تیوری من این است که ویران گری وقساوت انگیزه های غریزه ای نیستند، بلکه احساسات شدیدی اندکه درذات یاوجودکلی انسان ریشه دارند. آنهایکی ازطرقی اندتازندگی رامفهوم داده باشند؛ آنهادرحیوانات وجودندارندونه میتوانست وجودداشته باشند، زیرابنابرهمین طبیعت شان آنهادر«مزاج یاطبع انسانی» ریشه دارند. غلطی اصلی لورینزوغریزه گرایان دیگراین است تادونوع انگیزه ها رامغشوش کنند، آنهایی که درغریزه ریشه دارندوآنهایی که درکرکتر. یک شخص سادیست که منتظرفرصت است تاسادیزم خودراابرازکند، طوری معلوم میشودکه گویاوی به نمونۀ هایدرالیک یک

غریزۀ سدشده وفق میکند. اماتنهامردم باکرکترسادیستی منتظرفرصتی میباشندتابه طورسادیستی رفتارکنند، عیناًمانندمردمی که بایک کرکترمحبت آمیزمنتظرفرصتی اندتامحبت خودراابرازدارند.

زمینۀ سیاسی واجتماعی هردونظریات

بازرسی زمینۀ اجتماعی وسیاسی دربارۀجنگ بین محیط گرایان وغریزه گرایان آموزنده است. نظریۀ محیطی باروحیۀ انقلاب سیاسی طبقات متوسط علیه امتیازات فئودالی درقرن هژده مشخص کرده میشود. فئودالیزم برفرضیۀ که نظامش طبیعی بودقرارداشت؛ درجنگ علیه این نظام طبیعی، که طبقات متوسط درپی برانداختن آن بودند، یکی به این نظرمیرسیدکه وضع یاحالت یک شخص ابداًبرهیچ عوامل ذاتی یاطبیعی وابسته نبود، بلکه کاملاًبرنظمهای اجتماعی وابسته بود، که اصلاح آن کارانقلاب بود. هیچ بدی یاحماقت نه به خاطرطبیعت انسان، بلکه ازسبب نظمهای بدوشریرجامعه توضیح کرده میشد: ازاینرودربرابریک خوشبینی مطلق دربارۀ آیندۀ انسان مانعۀ وجودنداشت.

درحالی که نظریۀ محیط گرای وابسته به امیدهای انقلابی قیام طبقات متوسط درقرن هژده بود، نهضت غریزه گرای مبنی برتعلیمات داروین انعکاس دهندۀ فرضیۀ اصلی سرمایه داری قرن نزده میباشد. سرمایه داربه حیث سیستمی که درآن هم آهنگی به واسطۀ رقابت بیرحم بین همه افرادیک نظم طبیعی معلوم میشد، پدیدۀ بسیارمغلق وبرجستۀ که، انسان ازجمله همه موجودات زنده ازآوان ظهورحیات، یک محصول رقابت بیرحم میباشد. انکشاف حیات ازموجودات حیۀ یک حجره ای تاانسان ازمثال باشکوه تشبث یاسرمایه گذاری آزادبه نظرمیرسید، که درآن بهترین به واسطۀ رقابت برنده میشوندوآنهایی که درسیستم اقتصادی مترقی برای زنده ماندن مناسب نیستندازبین میروند.

امابین سرمایه داری قرن بیست وسرمایه داری قرن نزده فرق وجوددارد، که تنهایک چندمطلب دربارۀ این فرق قابل یادآوری اند. سرمایه داری قرن نزده دربین سرمایه داران یک رقابت بسیاردرنده وخشن بودکه منجربه ازبین رفتن ضعیفتروکمترباکفایت دربین آنهاشدند. درسرمایه داری قرن بیست رکن رقابت درمیان تشبثات بزرگ تااندازۀ به تعاون مبدل شده است. لهذا برای ثبوت این که رقابت شدیدبیرحم ازقانون طبیعت است دیگرضرورتی دیده نمیشد. مطلب مهم دیگردربارۀ فرق عبارت ازتغییردراسلوب کنترل میباشد. درسرمایه داری قرن نهم ودهم کنترول تااندازۀ زیادمبنی براجرای اصول پدرسالاری سختگیرانه بود، ازلحاظ اخلاقی توسط قدرت خداوندوشاه تائیدوپشتیبانی میشد. سرمایه داری دارای سیستمهای کنترول خودکار، باتشبثات تمرکزیافتۀدیوآساوظرفیت آن تابرای کارگران سرگرمیهاونان راتأمین کند، قادراست تاکنترول رابادست زنی یااعمال نفوذازلحاظ روانشناسی ومهندسی انسانی حفظ وادامه دهد. این به شخصی که بسیارانعطاف پذیروبه آسانی تحت نفوذقرارگیردضرورت دارد، نسبت به شخصی که غرایزش به واسطۀ ترس ازمرجع قدرت کنترول شوند. بالآخره، جامعۀ صنعتی معاصردارای یک دیدمتفاوت نسبت به قرن اخیردربارۀ هدف یامنظورزندگی میباشد. درآن وقت آرمان یاهدف زندگی- اقلاًبرای طبقۀ متوسط- عبارت بودازاستقلال، ابتکارخصوصی، تا«کپتان کشتی خود» باشم. رویای معاصرعبارت ازمصرف نامحدودوکنترل نامحدودبرطبیعت است. انسانهاتوسط خواب وخیال برانگیخته میشوندکه روزی کاملاًبرطبیعت کنترول خواهندداشت وبدین سان چون خداوندخواهندبود؛ چرابایددرطبیعت انسان چیزی وجودداشته باشدکه کنترول شده نتواند؟

اماسلوک گرائی اگرذهنیت یااحساسات صنعت گرائی قرن بیست راابرازمیدهد، چطورمااحیاءغریزه گرائی رادرنوشته های لورینزوشهرت آن رادرمیان مردم توضیح

کرده میتوانیم؟ یک دلیلش احساس ترس ونومیدی دربارهٔ خطرات روزافزون دربین مردم است که هیچ کاری برای برگرداندن یادفع آنهاانجام داده نمیشود. بسیاری آنهایی که برپیشرفت باورداشتندوبرای تغییرات اساسی درسرنوشت انسان امیدواربودند، عوض تحلیل محتاطانهٔ پروسهٔ زندگی که منجربه رفع اوهام آنهاشوند، به توضیحی متوسل میشوندکه طبیعت انسان حتماًمسئول این قصوراست. بالآخره، تعصبات شخصی وسیاسی مؤلفین که به سخنگویان غریزه گرائی نوین درآمده اند نقش دارند.

ان. پاستور(۱۹۴۹) نظرات اجتماعی سیاسی بیست وچهارروانشناسان، بیالوژی دانان، وجامعه شناسان مربوط به مسئلهٔ طبیعت دربرابرتربیت رامقایسه کرد. ازجمله دوازده «لیبرالها،» یارادیکالها، یازدهٔ آنهامحیط گرایان بودندویکی آن وراثت گرای؛ ازجمله دوازده «محافظه کاران،» یازدهٔ آنهاوراثت گرایان ویکی محیط گرای بودند. حتی بادرنظرگرفتن تعدادکم مشمولین، این نتیجه بکلی مؤثراست.

مؤلفین دیگرازمفاهیم ضمنی هیجانی آگاهی دارند، امامعمولاًتنهاازآنهایی که درنظریات، مخالف شان هستند. مثال خوب این آگاهی یک جانبه، اظهاریهٔ ار. ویلدر، نمایندهٔ برجستهٔ روانکاوی ارتدوکس میباشد:

«اشارهٔ من به یک گروپ نقادان است که یامارکسیستهای آشکاربودندیااقلاًوابسته به آن شعبهٔ لیبرال غربی اندکه مارکسیزم خودش یک شاخهٔ آن بود، یعنی مکتب فکری که به طوراحساساتی عقیده داشتندکه انسان ذاتاًخوب است وتمام بدیهاوشرارتهادرامورات انسانی وابسته به مؤسسات فاسد- شایدمؤسسات مربوط به دارائی شخصی، یابه یک تعبیرتازه ومعتدلتر، وابسته به اصطلاح به یک «فرهنگ عصبانی» باشند.

اماخواه تکامل گرای یاانقلابی، خواه معتدل یاافراطی یاکوته فکر، هیچ یک معتقد به خوبی بنیادی انسان ودرنظرنگرفتن مسئولیت عوامل بیرونی برای رنج انسانی آن که

بایک تیوری دربارۀیک غریزۀ ویران گری یایک غریزۀ مرگ مغشوش شده باشدکمک کرده نمیتوانست. زیرااگراین تیوری راست باشد، استعدادهای نهانی برای خصومت وبرای رنج کشیدن درامورانسان ذاتی یاارثی میباشند، وسعی برای ازبین بردن یاتخفیف دادن دردورنج، اگرتعهدات نومیدکننده نباشند، اقلاًنسبت به انقلابیون اجتماعی خیال پرست خیلی مغلقتراند.» (آر. ویلدر، ۱۹۵۶)

هرچنداظهارات ویلدرنافذاند، قابل یادآوریست که وی تنهاتعصب ضدغریزه گرایان رامیبیندنه ازآنهایی که باوی هم نظرهستند.

IV

دانستن تجاوزازطریق روان کاوی

تیوری روانکاوی درعین حال ازحیث مفاهیم عمومی غریزه گرای وازحیث طرزتداوی آن محیط گرای است. تیوری فروید غریزه گرای است، سلوک اتسانی رابه حیث مجادله بین غریزه برای حفظ جان وغریزهٔ جنسی(بین غرایززندگی ومرگ)توضیح میکند. اساس کارمحیط گرای نیزبانظرداشت تداوی تحلیلی تاانکشاف یک شخص رابواسطهٔ محیط بخصوص کودکی، یعنی تاثیرفامیلی اش توضیح کند به آسانی شناخته شده میتواند.

انقلاب فرویداین بودتابه ماجنبهٔ غیرشعوری ذهن انسان وانرژی که وی برای سرکوب کردن آگاهی خواسته های نامطلوب به کارمیبرد نشان دهد. فروید نشان دادکه قصدهای خوب اگرخواسته های غیرشعوری راپنهان سازندهیچ معنی ندارد؛ اوتقلب «صادقانه» رابانشان دادن این که به طورشعوری نیت یاقصدخوب داشتن کافی نیست افشانمود. وی اولین ساینسدان بودتاعمق، یعنی جهان زیرین درانسان راکاوش کند، وبه همین سبب اندیشه هایش چنان یک اثری برهنرمندان ونویسندگان داشت دریک وقتی که بسیاری روان پزشکان هنوزنظریاتش راجدی نمیگرفتند. امافرویدنه تنهانشان دادکه قوه های درانسان فعالیت میکنندکه اوازآنهاآگاهی نداردوعقلانی کردنهااوراازآگاهی محافظت میکنند؛ اوهمچنان توضیح کردکه این قوه های غیرشعوری دریک سیستم می آمیزندکه وی آن رابه یک مفهوم محرک نو«کرکتریاشخصیت» یادکرد.

توضیح نظری فرویدبرای ساختمان یاسبک کرکترعبارت ازاندیشهٔ بودکه تحریک جنسی(فمی، مقعدی، تناسلی)منبع انرژی برای مشخصات کرکترمختلف میباشد. «من

سعی کرده ام تانشان دهم که سندروم کرکتردراشکال خاص وابستگی فردبه جهان بیرونی وجهان خودش ریشه میگیرندوتقویه میشوند؛ بعلاوه، ازآنجائی که گروپ اجتماعی باهم یک ساختمان کرکترمشترک دارد(کرکتراجتماعی)شرایط اقتصادی واجتماعی مشترک همه اعضای یک گروپ کرکتراجتماعی راقالب میکنند.» (ایریخ فرام، ۱۹۳۲، ۳۶، ۴۱، ۷۰)

اهمیت فوق العاده دربارۀ تصورکلی کرکتراین است که این ازدوحالتی قدیم(غریزی-محیطی) فراترمیرود. غریزۀ جنسی درسیستم فرویدبسیارانعطاف پذیرپنداشته میشد، وتاحدزیادتوسط نفوذمحیطی شکل میگرفت. به این ترتیب کرکتربه حیث نتیجۀ عمل متقابل بین غریزه ومحیط دانسته میشد. بسیاری غرایزی که مادرفهرست غریزه گرایان قدیم میابیم نسبتاًثابت بودند، زیراهرانگیزۀ سلوک به یک نوع خاص انگیزۀ ذاتی نسبت داده میشد. امادرسیستم فرویدفرقها بین نیروهای محرک مختلف به حیث نتیجۀ نفوذمحیطی درانگیزۀ شهوانی توضیح میشدند. محبت، دلسوزی، سادیزم، ماسوکیزم، جاه طلبی، کنجکاوی، اضطراب، رقابت – اینهاوبسیاری انگیزه های دیگر، هرکدام منبعدنه به یک غریزۀ خاصی، بلکه به نفوذمحیط(خصوصاًدرطفولیت)ازطریق انگیزۀ شهوانی نسبت داده میشد.

اکنون وقت آن رسیده تااین باروبنۀ غریزه ای رایکسره پشت سرگذاشت. میخواهم برسراین نقطه تأکیدکنم که غریزه گرائی فرویدازغریزه گرائی سنتی بسیارفرق داشت، ودرحقیقت سرآغازفائق آمدن برآن بود.

بنابرشرح فوق میتوان گفت که«کرکترسلوک راتعیین میکند»، یعنی خصیصۀکرکتر، خواه محبت آمیزیامخرب، انسان رابه یک سلوک معین وادارمیکند، وآن شخص ازرفتارمطابق کرکترش احساس رضایت میکند. واقعاً، خصیصۀ کرکتربه

ماميگويدچطوريک شخص ميخواهدسلوک کند. مابايديک شرط مهم راعلاوه نمود: اگرميتوانست. يعنی چی؟
مابايدبه يکی ازانديشه های اساسی فرويدبرگرديم يعنی انديشهٔ(اصل واقعيت) مبنی برغريزهٔ حفظ جان، دربرابر(اصل لذت بردن)، مبنی برغريزهٔ جنسی. خواه ماتوسط غريزهٔ جنسی تحريک شويم يااحساسات غيرجنسی که خصيصهٔ کرکتردرآن ريشه گرفته است، تضادبين آنچه ماميخواهيم انجام دهيم وايجابات نفع شخصی به طوربسياراهم باقی ميماند. ماهميشه سلوکی راطوری که توسط احساسات شديدخودبه آن تحريک ميشويم انجام داده نميتوانيم، زيرامابايدسلوک خودراتايک اندازه تعديل کنيم تازنده باقی بمانيم. اندازهٔ پيروی يک شخص ازدستورات حفظ جان (نفع خود) البته فرق دارد. دريک نهايت يماافراط وزنهٔ منافع شخصی صفراست؛ اين درموردشهيدويک قاتل متعصب مذهبی صدق ميکند. درنهايت ديگرفرصت طلب قراردارد‌که برايش نفع شخصی شامل هرچيزيست که وی رابيشترموفق، مشهور، ياآسوده ساخته ميتواند. دربين اين دوافراط همه مردم بايک آميزش خاص نفع شخصی واحساسات ناشی کرکتر، مرتب شده ميتوانند.
اين که تاچه اندازه يک شخص خواهشات احساساتی خودراخفه ميسازدنه تنهامربوط به عوامل داخلی خودش بلکه به حالت ياوضعيت مربوط ميباشد؛ اگروضع تغييرميخورد، خواسته های سرکوب شده شعوری ميگردندوابرازداده ميشوند. اين به طورمثال، درمورد شخصی که دارای يک کرکترساديستی ماسوکيستی است صدق ميکند. هرکس شخصی راکه به آمرخودمطيع وبرزن واطفالش به طورساديستی تحکم آميزاست ميشناسد. وضع مناسب ديگرعبارت ازتغييردرکرکتراست اين وقتی به وقوع ميرسدکه تمامی اوضاع اجتماعی تغييرخورد. کرکترساديستی که ممکن خودراچون يک شخص متواضع ياحتی دوستانه نشان داده باشددريک جامعهٔ تروريستی که به ساديزم نسبت به دلسوزی ارزش

داده میشودشایدبه یک شریردرآید. شخص دیگری شایدسلوک سادیستی رادرهمه اعمال آشکارسرکوب کند، درحالی که شایدآن رادریک قیافهٔ زیرکانه یادراظهارات ظاهراًبی ضررنشان دهد.
سرکوبی خصایص کرکتردربارهٔ نجیبترین انگیزه های ناگهانی نیزبه وقوع میرسد. باوجوداین حقیقت که تعلیمات عیسی هنوزجزءایدیالوژی اخلاقی ماالند، انسانی که مطابق آنهاعمل میکندبه طورعموم یک احمق یایک«آدم بیمارعصبانی»پنداشته میشود؛ بنابرین بسیاری مردم هنوزانگیزه های سخاوتمندانهٔ شان راطوری که به واسطهٔ مفادشخصی تحریک شده باشندطبق دلایل عقلی توجیه یاتعبیرمیکنند.
این ملاحظات نشان میدهندکه نیروی محرکهٔ خصایل کرکتر به درجات مختلف تحت نفوذنفع شخصی قراردارد. آنهامیرسانندکه کرکترانگیزهٔ اصلی سلوک انسانی رامیسازد، امابنابرایجابات نفع شخصی تحت شرایط مختلف محدودوتعدیل ساخته میشود. این موفقیت بزرگ فرویدنه تنهابه خاطرکشف خصایص کرکترکه درزیرسلوک قراردارندبوده است، بلکه بخاطرتعبیه کردن وسایل مطالعهٔ آنها، چون تعبیرخوابها، مصاحبت آزاد، ولغزش زبان نیزمیباشد.
اینجافرق اساسی بین سلوک گرائی وکرکترشناسی وابسته باروانکاوی قراردارد. شرطی ساختن ازطریق جاذبیت آن به نفع شخصی، چون میل یااشتیاق برای غذا، مصئونیت، ستایش، اجتناب ازدردمؤثرواقع میشود. درحیوانات، نفع شخصی ثابت میسازدکه نسبت به دیگرغرایزچون جنسی وتجاوزقویتراست. البته انسان نیزمطابق نفع شخصی اش سلوک میکند؛ اماهمیشه، وحتمی این چنین نیست. وی خیلی اوقات مطابق به احساسات شدیدش، معتدلترین ونجیبترینش، عمل میکند، واغلب اوقات حاضراست- وقادراست- تانفع شخصی اش، مال وثروتش، آزادی وزندگیش رادرراه محبت، حقیقت، وعزت —

یابه خاطرنفرت، حرص، سادیزم، وویرانگری به خطراندازد. به همین دلیل مشروط ساختن یک توضیح کافی برای سلوک انسانی بوده نمیتواند.

خلاصه

مهمترین واقعهٔ تاریخ سازدرکشفیات فرویداین بودکه وی کلیدی رایافت تا سیستم قوه های که کرکترانسان رامیسازندوتضادهادرداخل آن سیستم رابداند. کشف پروسه های غیرشعوری قوۀمحرک دربارۀکرکتربه خاطری بنیادی بودکه درریشه های سلوک انسانی قراردارند؛ این ناراحت کننده بودزیرادیگرهیچکس درعقب نیات خوبش پنهان شده نمیتواند؛ آنهاخطرناک بودند، زیرااگرهرکس میدانست که وی دربارۀ خودش ودیگران چه رافهمیده میتوانست، جامعه ازبنیادش تکان میخورد.
کشف خصایل کرکترچون خودستایی، سادیزم، قادرمطلق، تسلیمی یافرمانبرداری، بیگانگی، بی تفاوتی، خیانت غیرشعوری به امانت، ماهیت وهمی دربارۀ تصورحقیقت، کشف این همه خصایل درخودشخص، درساختمان جامعه، دررهبرانی که شخص پیروی میکند – واقعاًکه این «دینامیت اجتماعی» است. فرویدتنهابایک اید(نهاد)غریزه ای معامله نمود؛ این درهنگامی بکلی قناعت بخش بودکه اوبرای ایضاح احساسات انسانی بجزغرائزکدام طریق دیگری رانمیدید. اماآن چه درآن وقت انقلابی بودامروزمتداول است. نظریۀ غریزه عوض یک فرضیه که دریک مرحله ضرورپنداشته میشد، به حیث تیوری روانکاوی مطلق درآمد، وباانکشاف بیشتردانش دربارۀاحساسات انسان، که مورددلچسپی خاص فرویدقرارداشت به کندی گرائید.
روانکاوی اصلاًیک تیوری دربارۀ تقلاهای غیرشعوری، دربارۀ مقاومت، دربارۀ تحریفهای واقعیت مطابق به نیازمندیهاوتوقعات ذهنی یک شخص، دربارۀ کرکتر، وتضادبین تقلاهای احساساتی مجسم درکرکترونیازمندیهابرای حفظ جان میباشد. بنابرآن

طرزبرخورداین کتاب دربارهٔ مشکل تجاوزوویرانگری انسانی روانکاوی است – نه غریزه گرای ونه سلوک گرایی.

بخش دوم

شواهدعلیه فرضیهٔ غریزه گرای

فزیالوژی عصبی

دراین بخش نشان داده میشودکه بنابرمعلوماتهای واردرساحات فزیالوژی عصبی، روانشناسی حیوانی، زیست شناسی دوران قدیم، وانسانشناسی فرضیهٔ راکه انسان دارای یک انگیزهٔ تجاوزبی اختیاروخودرومیباشدتأیید نمیکند.

وابستگی روانشناسی به فزیالوژی عصبی

قبل ازهمه یک چندکلمه دربارهٔ وابستگی روانشناسی، یعنی علم ذهن، به علم عصبی، یعنی علم مغزبایدتذکرداده شود.
هرعلم دارای موضوع خودش، اسلوبهای خودش میباشد، وجهت گیری اش توسط عملی بودن اسلوبهایش به معلوماتش تعیین میشود. ازفزیولوژیدان عصبی نمیتوان انتظارداشت تابه طریقی که ازنظرروانشناس بسیارمطلوب خواهدبود، یابرعکس بپردازد. اماازهردوعلوم تماس نزدیک وکمک به یک دیگررامیتوان انتظاربرد؛ این درصورتی امکان پذیراست که اگرهردوجانب دارای دانش مقدماتی باشندتازبان یکدیگررافهمیده بتوانندوازکشفیات بسیاراساسی قدردانی کنند. اگرشاگردان هردوعلوم درچنین یک

تماس قرارداشته باشند، ساحات مسلم راخواهندیافت که درآنهاکشفیات یکی باکشفیات دیگران مربوط شده میتوانند؛ به طورمثال، دربارۀ مسئلۀ تجاوزدفاعی.
مادامی که یک تیوری روانشناسی باشواهدفزیالوژیکی عصبی آشکاردرتضادنباشد، روانشناس بایدصرف دربارۀکشفیات خود شک علمی عادی داشته باشد، بشرطی که آنهامبنی برمشاهده وتفسیروتعبیرکافی معلومات باشند.
بسیاری مردم، حسب راپورهای معروف، به این فکرکه فزیالوژی دانان عصبی جوابهای بسیاری مسائل راجع به سلوک انسانی رایافته اندااغواءمیشوند. برعکس، بسیاری علوم اعصاب یک طرزبرخوردبکلی متفاوت دارند. یکی ازدانشمندان برجستۀ اعصاب(دبلیو. پِنفیلد، ۱۹۶۰) چنین نتیجه گیری میکند:
«آنهائی که امیدواراندتامشکل فزیالوژی عصبی ذهن راحل کنندبه کسانی میمانندکه دردامنۀ یک کوه قرارداشته باشند. آنهادرزمین دامنه های همواراستاده اند، به نوک کوه می بینند تاآن رااندازه گیری کنند. اماقلۀ کوه درابرهای ابدی پوشیده است وبه عقیدۀ بسیاری که هرگزفتح شده نتواند. یقیناًاگرروزطلوع کندوقتی که انسان به مغزوذهن خودش کاملاًپی برده باشد، این شایدازبزرگترین فتح وکامیابی نهایی اش خواهدبود.
تنهایک طریقه وجودداردکه شایدیک عالم درکارعلمی اش آن رابه کاربرد. این طریقۀ مشاهده دربارۀپدیدۀ طبیعت است که باتحلیل مقایسوی دنبال وباآزمایش یاتجربه درپرتوفرضیه های معقول متمم شود. فزیالوژی دانان سیستم عصبی که قوانین طریقۀ علمی راصادقانه پیروی میکنندبه مشکل وانمودیاادعاخواهندکردکه کارعلمی خودشان آنهارابرای جواب دادن این سوالهامستحق خواهندساخت.»
به هرحال، شک گرائی یابی باوری دربارۀ ظرفیت فزیالوژی عصبی تاسلوک انسانی رابه قدرکافی توضیح کندبه معنی انکارازاعتبارنسبی بسیاری کشفیات تجربی، خصوصاًدرچنددهۀاخیرنیست. این کشفیات، درحالی که دریک

نظرعمومیترازنوفورمولبندی ویکی شده بتوانند،دارای اعتیارکافی اندتابرای مامدارک مهم برای دانستن یک نوعی ازتجاوز، یعنی تجاوزدفاعی بدهند.

مغزبه حیث یک اساس برای سلوک متجاوز

مطالعۀ وابستگی بین وظیفۀ مغزوسلوک بیشترتابع فرضیۀ داروین بودکه عبارت ازساختمان ووظیفۀ مغزتابع اصل بقای فردونوع میباشند.

فزیالوژیستهای عصبی ازآن به بعدتلاشهای شان رادربارۀیافتن آن نواحی یاقسمتهای مغزکه زیربنای ابتدایی ترین انگیزه های آنی وسلوکهاکه برای زنده ماندن لازمی میباشندمتمرکزساخته اند. عموماًبراین چهارمیکانیزم اساسی مغزتوافق وجوددارند: یعنی خوراک، جنگ، گریز، عمل جنسی. اینهابه حیث فعالیتهای لازمی برای بقای فزیکی فردونوع به آسانی شناخته شده میتوانند.

تاجایی که به تجاوزوگریزتعلق دارند، کاریک تعدادمحققین - چون هس, اولدز، هیت، دیلگادو، ودیگران - نشان داده است، که آنهاتوسط نواحی عصبی مختلف درمغزکنترول میشوند. به طورمثال، واکنش مؤثرخشم وسلوک متجاوزمربوط به آن رامیتوان باتحریک برقی مستقیم قسمتهای مختلف، ازقبیل امیگدالا، هیپوتلموس جنبی، بعضی قسمتهای میزنسفالون، ومغزخاکستری مرکزی فعال ساخت؛ وآن رامیتوان باتحریک کردن ساختمانها دیگر، ازقبیل جدار، چین مغز، وهستۀ دُم دارنهی نمود. بامهارت جراحی بعضی محققین قادربودندتابانصب کردن الکترودهای برقی دربعضی نواحی مشخص مغزوباتحریک برقی یک ناحیه، تغییرات سلوک رادرحیوانات وبعدهادرانسان مشاهده کنند. به طورمثال، آنهابرانگیختن سلوک متجاوزشدیدراتوسط تحریک برقی مستقیم نواحی معین، ونهی تجاوزراباتحریک قسمتهای مشخص دیگرنشان داده توانستند. ازطرف دیگر،آنهاتوانستندفعالیت برقی این نواحی مختلف مغزراوقتی که هیجانات مانندخشم،

ترس، لذت بردن، وغیره توسط تحریک محیطی برانگیخته میشدنداندازه گیری کنند. هم چنین آنهااثرات دائمی که دراثرتخریب نواحی معین مغزبه بارآمدندمشاهده کرده توانستند. واقعاًبکلی جالب است تامشاهده نمودکه چطوریک افزایش اندک درچارج برقی الکترودغرص شده دریکی ازنواحی تجاوزدرمغزیک انفجارآنی خشم سرکش، کشنده رابوجودآورده میتواندوچطورکاهش تحریک برقی یاتحریک یک مرکزنهی کنندۀ تجاوزفوراًاین تجاوزراتوقف داده میتواند.

درحقیقت، مغزبه حیث یک سیستم دوتائی تشکیل شده است. تاکه تحریکهای خاص (داخلی یاخارجی) موجودنباشند، تجاوزدریک حالت توازن سیال قراردارد، زیرانواحی فعال کننده ونهی کننده یک دیگررادریک موازنۀ نسبتاًثابت نگاه میدارند. این خاصتاًوقتی به خوبی معلوم شده میتواندکه یایک ناحیۀ فعال کننده ویایک ناحیۀ نهی کننده تخریب شود. چنانچه تخریب امیگدالاحیوانات (شادیها، گرگها، گربه های وحشی، موشهای صحرائی، وغیره) راطوری تغییردادندکه آنها- اقلاًبه طورموقت- ظرفیت تجاوزگری، واکنش خشونت بارشان را، حتی باتحریک قویترازدست دادند. ازطرف دیگر، تخریب نواحی نهی کنندۀ تجاوز، چون قسمتهای خوردبطنی وسطی هیپوتلموس، گربه هاوموشهای متجاوزدائمی رابه وجودمی آورد. سوال مهم این است که: چه عواملی اندکه این توازن رابرهم میزنندوموجب خشم وسلوک قاهرانه میشوند؟ یک طریق ازبین بردن توازن که فوقاًذکرگردیدتوسط تحریک برقی یاتخریب هریک ازقسمتهای نهی کننده است(قطع نظرازتغییرات هورمونی ومتابولیک). مارک، وِارون تاکیدمیکنندکه چنین برهم خوردن توازن ازسبب بیماریهای مختلف مغزی که جریان برقی نورمال مغزراتغییرمیدهندنیزواقع شده میتواند. اماماسواازاین دومورد، که یکی آن به طورتجربی آغازکرده میشودودیگرآن مرضیست، آیاکدام شرایط باعث تغییرتوازن وبسیج کردن تجاوزمیشوند؟آیاعلل«ذاتی»تجاوزدرحیوانات وانسانهاچیستند؟

وظیفۀ دفاعی تجاوز

ازنوشتجات فزیالوژیکی عصبی وروانشناسی دربارۀ تجاوزحیوان وانسان برمی آیندکه، سلوک متجاوزدرحیوانات یک پاسخ دربرابرهرنوع تهدیدبه بقای حیوان - یابهتراست بگوییم دربرابرمنافع حیاتی حیوان است – چه به حیث فردیابه حیث یک عضونوعش. یعنی، تجاوزپروگرام شدۀ تکاملی نوع، طوری که درحیوانات وانسان وجودداردازلحاظ بیالوژیکی یک تطابق، وواکنش دفاعیست.

تجاوز به هیچ وجه یگانه شکل واکنش دربرابرتهدیدنیست. حیوان دربرابرتهدیدبه زندگیش یاباخشم وحمله یاباترس وگریزواکنش نشان میدهد. درحقیقت گریزشکل معمول واکنش به نظرمیرسد، بجزکه حیوان چارۀ گریزنداشته باشدفلهذابه جنگ متوسل میشود.

هِس اولین کسی بودکه باتحریک برقی قسمتهای معین هیپوتلموس یک گربه، این حیوان یاباحمله یاباگریزواکنش نشان میداد. اوبه حیث یک نتیجۀ منطقی این دونوع سلوک راتحت کته گوری «واکنش دفاعی» شامل کرد، یعنی که هردوواکنش دردفاع اززندگی حیوان اند.

غریزۀ گریز

انگیزۀ آنی گریز- ازلحاظ فزیالوژی عصبی وسلوک گرایی- عین نقش درسلوک حیوان بازی میکندولوکه نسبت به انگیزۀ جنگ نقش آن بزرگترنباشد. ازلحاظ فزیالوژی عصبی، برای این ادعاکه تجاوزنسبت به گریزبیشترطبیعی است کدام اساسی وجودندارد. پس چرا، غریزه گرایان دربارۀ شدت انگیزه های آنی ذاتی تجاوزسخن میگویند، امانه دربارۀ انگیزۀآنی برای گریز؟

بنابرتعبیرازاستدلال غریزه گرایان دربارۀ انگیزۀ آنی جنگ وگریزیک شخص بایدبه چنین یک اظهاریه میرسید: «انسان توسط یک انگیزۀ آنی ذاتی برای گریزتحریک میشود؛ اوشایدسعی کندتااین انگیزه راباعقلش کنترول کند، ولی این کنترول ثابت خواهدکردکه نسبتاًغیرکافیست، ولوبعضی وسایلی که شایدبرای جلوگیری غریزۀ گریزبکارروندیافت شده میتوانند.»
نظربه اهمیتی که برای تجاوزذاتی به حیث یکی ازوخیمترین مسائل حیات اجتماعی داده شده است، ازموضع گیریهای دینی گرفته تاکارعلمی لورینز، تیوری که بر«غریزۀگریزغیرقابل کنترول» انسان متمرکزاست شایدعجیب معلوم شود، امااین ازلحاظ فزیالوژی عصبی چون«تجاوزغیرقابل کنترول» درست به نظرمیرسد. درحقیقت، ازیک دیدگاه بیالوژیکی طوری معلوم میشودکه گریزنسبت به جنگ برای حفظ جان بهترکمک میکند. این به نزدرهبران سیاسی یانظامی نه شایدآن قدرعجیب، بلکه قابل فهم به نظررسد. آنهاازروی تجربه میدانندکه طبیعت انسان ازقرارمعلوم به سوی قهرمانی تمایل نداردوبسیارتدابیربایداتخاذشوندتاانسان رابه جنگ تحریک وازفرارجلوگیری نمود. شاگردتاریخ شایداین سوال رامطرح کندکه آیاغریزه برای گریزثابت نکرده است تااقلاًیک عامل چنان نیرومندچون غریزه برای جنگ باشد. وی شایدبه این نتیجه گیری برسدکه تاریخ آن قدرتوسط تجاوزغریزه ای تعیین نشده است چنانکه توسط سعی برای سرکوب کردن «غریزۀ گریز» انسان. اوشایدفکرکندکه یک بخش بزرگ نظامهای اجتماعی وتلاشهای ایدیالوژیکی به این هدف وقف شده اند. انسان بایدبه مرگ تهدیدمیشدتادروی یک حس هیبت دربارۀ خردیادانایی برتررهبرانش القاء شود، تاوی رابه ارزش افتخارمعتقدسازد. یکی اورامیترسانیدتابه نام ترسویاوطن فروش یادنشود، یایکی اوراصرف توسط شراب یاامیدغنیمت وزنان نیشه میساخت. تحلیل تاریخی

شایدنشان دهدکه سرکوب کردن انگیزۀ آنی گریزوتسلط یاتفوق آشکارانگیزۀ جنگ بیشتربنابرعوامل فرهنگیست نه بیالوژیکی.

این اندیشه هاتنهابه قصدنشان دادن تمایل مربوط به علم عادات ورسوم حیوانات به طرفداری ازتصور«انسان متجاوز» میباشند؛ مطلب اصلی این است، که مغزحیوانات وانسانهادرداخل میکانیزمهای حجرات عصبی ساخته شده است که سلوک متجاوز(یاگریز)رادرپاسخ به تهدیدات به بقای فردیانوع بسیج می کنند، واین نوع تجاوزبه لحاظ بیالوژیکی تطابق کننده وبه مفادزندگیست.

درندگی وتجاوز

یک نوع دیگرتجاوزوجوددارد‌که موجب بسی مغشوشیت گردیده است: چون درندگی حیوانات صحرائی. که عبارت اندازگربه ها، کفتارها، گرگها، وخرسها. شواهدآزمایشی فزاینده نشان میدهدکه اساس وابسته به عصب شناسی برای تجاوزدرندگی ازتجاوزدفاعی جدااست.

نه تنهاسلوک درنده زیربنای فزیالوژیکی عصبی خودش رادارد‌که ازتجاوزدفاعی جدااست، بلکه ازخودسلوک متمایزاست. این خشم رانشان نمیدهدوباسلوک گریزقابل تعویض ومبادله نمیباشد، بلکه دارای منظوروهدف دقیقاًتعیین شده میباشد، وبابرآورده شدن هدف فشارازبین میرود – چون دستیابی به غذا. غریزۀ درندگی برای دفاع نیست، درتمام حیوانات معمول، بلکه برای یافتن غذااست، درانواع معین حیوانات که ازلحاظ شکلی برای این کارمجهزشده اندمعمول میباشد. البته، سلوک درندگی متجاوزاست، امابایدعلاوه شودکه این تجاوزازتجاوزوابسته به خشم که توسط تهدیدتحریک میشودفرق دارد. این باآنچه که تجاوز«وسیله سازیاسودمند»یادمیشودقریب است، یعنی تجاوزدرخدمت حصول یک هدف مطلوب. حیوانات غیردرنده فاقداین گونه تجاوزاند.

فرق بین تجاوزدفاعی ودرندگی برای موضوع یامسئلهٔ تجاوزانسانی مهم است چون انسان به لحاظ تکامل نوعی یانژادی یک حیوان غیردرنده است، ولهذاتجاوزانسانی، تاجایی که به ریشه های فزیالوژیکی عصبی آن مربوط است، ازنوع درنده نیست. قابل یادآوری است که ساختمان دندان انسانی« برای عادت گوشت خوری انسان خوب جورنمی آید، وی که هنوزدندان اجدادمیوه وگیاه خورش رانگاه داشته است. این نیزقابل یادآوریست که سیستم هاضمهٔ انسان همه علایم فزیالوژیکی یک گیاه خوردارد، نه یک گوشتخوار.»

باوجوداین، شایدهیچ چیزدربارهٔ شدت تجاوزگری ذاتی حیوانات، وبه طورغیرمستقیم دربارهٔ انسان بیشترازتمثال حیوان درنده کمک نکرده است.

انسان برای هزاران سال خودش راباحیوانات اهلی محاط ساخته است- چون سگ وگربه- که حیوانات درنده اند. درحقیقت، این یکی ازدلایل اهلی ساختن آنهاتوسط انسان است؛ وی سگ رابرای شکاردیگرحیوانات وحمله برانسانهای تهدیدکننده استعمال میکند؛ وازگربه برای راندن موشهاکارمیگیرد.

بالآخره بنابراطلاعات علوم عصبی مابه این نتیجه گیری میرسیم که یک نوع ازتجاوزکه برای حفظ زندگی، ازنظربیالوژیکی تطابق کننده، وبرای دفاع میباشد، یک تجاوزسودمندوتوسط تهدیدات دربرابرمنافع حیاتی انسان بسیج میشود. هیچ یک ازاین اطلاعات فزیالوژیکی عصبی، باآن شکل تجاوزکه خاصهٔ انسان است وبادیگرحیوانات شریک نیست معامله نمیکند: چون رغبت وی برای کشتن وشکنجه دادن بدون«دلیل»، بلکه به خودی خودبه حیث یک هدف، یک هدفی که نه به خاطردفاع اززندگی، بلکه به ذات خودش خوش آیندولذت بخش است. علوم عصب شناسی به مطالعهٔ این احساسات نپرداخته اند(به جزآنهایی که آسیب مغزی سبب آنهامیشوند)، امابااطمینان میتوان گفت که تعبیرهایدرالیک غریزی لورینزبانمونهٔ وظیفهٔ مغزطوری که بسیاری

دانشمندان اعصاب آن رامیبینندخوب جورنمی آیدوباشواهدفزیالوژیکی عصبی تأییدنمیشود.

VI

سلوک حیوانی

تجاوزحیوانی به سه نوع جدامیشوند: تجاوزشکاری – تجاوزداخل گروپی(علیه حیوانات متعلق به عین نوع) – وتجاوزبین گروپی (علیه حیوانات متعلق به نوع مختلف). مابه صورت عموم دربسیاری حیوانات یک سلوک پرخاش، نزاع، یاتهدیدکننده رامیبینیم، امانسبت به سلوک انسانی، درآنهاکمترجنگ خونین وویرانی رامیبینیم. سلوک تهدیدکننده یک واکنش دربرابرمنافع حیاتی آنها، یابه مفهوم فزیالوژی عصبی« تجاوزدفاعی» است.

شواهدی وجودنداردکه دربسیاری پستانداران یک انگیزۀ آنی تجاوزخودبخودی که سدمیشودتافرصتی برای خروج رابیابدوجودداشته باشد. تاآنجاکه تجاوزحیوانی دفاعی است، این مبنی برساختمانهای عصبی مربوط به تکامل نژادی یانوعی معین میباشد، وبانظرلورینزهیچ مشاجرۀ وجودنمیداشت اگرمدل یانمونۀهایدرالیکش وتوضیح وی دربارۀ ویرانگری وقساوت انسانی به حیث ذاتی وناشی ازتجاوزدفاعی نمیبود.

انسان یگانه حیوانیست که به پیمانۀ بزرگ یک قاتل وسادیست است. جوابش که چراچنین است، دراین بحث راجع به سلوک حیوانات تنهانشان داده شدکه بسیاری حیوانات باهمنوع خودجنگ میکنند، امانه به شیوۀ ویرانگری واخلالگری، وسوابق یااطلاعات دربارۀ زندگی پستانداران بالعموم وپستانداران ماقبل انسان بالخصوص موجودیت یک ویران گری ذاتی راکه بالفرض انسان آزآنهابه ارث برده باشدتائید نمی کنند. واقعاً، که اگرنوع انسان تقریباًبه عین درجه تجاوزگری ذاتی شادیهای که

درمسکن طبیعی شان زندگی میکنندمیداشت، مادریک جهان نسبتاًمسالمت آمیززندگی میکردیم.

تجاوز دراسارت

درمطالعۀ تجاوزبین حیوانات وبالخاصه دربین پستانداران اولیه(انسانهاوبوزینه ها)، این مهم است تابایک فرق بین سلوک شان وقتی که درمسکن خودشان زندگی میکنندوسلوک شان دراسارت، یعنی اصلاًدرباغ وحش، بپردازیم. مشاهدات نشان میدهندکه پستانداران اولیه درجنگل وبیابان تجاوزکمتر، درحالی که آنهادرباغ وحش به یک اندازۀ زیاد ویران گری نشان میدهند.

این فرق برای دانستن تجاوزانسانی اهمیت بنیادی داردزیراانسان درطول تاریخش هرگزتااین درجه درمسکن طبیعی اش زندگی نکرده است، به استثنای شکاریان وجمع کنندگان غذاوزارعین اولی تاپنجهزارسال ق.م. «انسان متمدن» همواره درباغ وحش زندگی کرده است- یعنی، به درجات مختلف دراسارت وبدون آزادی – واین هنوز ، حتی درجوامع بسیارپیشرفته صدق میکند.

تجارب نشان داده اندکه شرایط محیطی واجتماعی همواره یک تاثیرعمده برشکل وتکررسلوک جدلی بوزینه های اسیر(چون پاسخ دربرابرستیزه وکشمکش) میگذارند. تغییرات محیطی چون تعدادحیوانات دریک ساحۀ معین، وتغییرات اجتماعی چون معرفی یاداخل کردن حیوانات نودریک گروه موجوده. حسب نتیجه گیری بعضی مطالعات، کاهش درساحۀ بودوباش سبب افزایش تجاوزمیشود، اماتغییرات درساختمان اجتماعی باداخل کردن حیوانات نوسبب افزایش بسیاربرجسته درعمل تجاوزی متقابل نسبت به تغییرات محیطی شده است. یکی ازمحققین برجستۀ سلوک حیوانات، پال لی هاوزن،

برنقش آشوب درسلسله مراتب نسبی بین گربه های که درقفس دریک ساحۀ تنگ بندی شده بودندتأکیدکرده است. «هرقدرقفسهاشلوغتراند، به همان اندازه سلسله مراتب نسبی کمتروجوددارد. سرانجام یک مستبد عرض اندام میکند، «منفورین» نمایان میشوند، وآنهاباحملات مکررووحشیانۀسایرین به هرنوع سلوک دیوانه واروغیرطبیعی سوق داده میشوند. وجمعیت به یک گروه معاندوکینه توزمبدل میشود. همۀ آنهابه ندرت استراحت میکنند، هرگزآرام معلوم نمیشوند، وغروفش وحتی جنگ متداوم وجودداشته میباشد.»

ناگفته نماندکه شواهدنشان میدهدموجودیت غذای کافی تحت شرایط ازدحام مانع تجاوزگری فزاینده نمیشود. قرارمطالعات بسیاری محققین افزایش تجاوزگری پستانداران اولی دراسارت- ومطالعۀ حیوانات دیگرعین نتیجه رانشان داده اند- طوری معلوم میشودکه ازدحام شرط اصلی برای خشونت است. اماازدحام صرف یک اصطلاح ونام فریب دهنده است، زیرابه ماگفته نمیتواندکه کدام عوامل درازدحام مسئول این تجاوزمیشوند.

آیایک ضرورت طبیعی برای یک حداقل جای یاساحت خصوصی یاشخصی وجوددارد؟ آیاازدحام مانع ضرورت ذاتی حیوان برای تجسس وحرکت آزادمیشود، یاحیوان ازدحام رابه حیث یک تهدیدبه جسم خوداحساس میکندکه دربرابرآن باتجاوزواکنش نشان میدهد؟

درحالی که جوابهای مکمل به این سوالهاصرف به اساس مطالعات بیشترگفته شده میتوانند. اکتشافات محققین نشان میدهندکه اقلاًدوعنصرمتفاوت درازدحام وجوددارندکه بایدجدانگاه داشته شوند. یکی کاهش ساحه؛ ودیگری تخریب ساختاراجتماعی میباشد. درموردعنصردومی قبلاً گفته شدکه معرفی یک حیوان بیگانه معمولاًموجب

تجاوزبیشترنسبت به ازدحام میشود. البته، اغلباًهردوعوامل وجوددارند، ومشکل است تاتعیین نمودکه کدام آنهامسئول سلوک متجاوزاست.
فروریختن ساختمان اجتماعی یک گروه حیوانی، حتی خطرناکتراست. هرنوع حیوانی درداخل یک ساختمان اجتماعی مشخص نوع خودش زندگی میکند. خواه دارای سلسله مراتب هست یانیست، این چوکات است که سلوک حیوان درآن وفق میکند.
یک تعادل اجتماعی قابل تحمل یک شرط لازمی برای موجودیت آن میباشد. برهم خوردن آن باازدحام یک تهدیدبزرگیست به زندگی حیوان، خاصتاًوقتی که راه گریزناممکن باشدرول دفاعی تجاوزبه تجاوزشدیدمبدل خواهدشد.

تجاوزانسانی وازدحام

درحقیقت مشکل ازدحام معاصردارای دوجنبه میباشد: نابودی یک ساختمان اجتماعی قابل زیست(خصوصاًدرقسمتهای صنعتی جهان)، وعدم تناسب بین اندازهٔ نفوس واساس اقتصادی واجتماعی برای زندگی آن، بیشتردرقسمت غیرصنعتی جهان.
انسان ضرورت به یک سیستم اجتماعی داردکه وی درآن جایی داشته باشدودرآن روابطش بادیگران نسبتاًاستواروباارزشهاواندیشه های عموماًقبول شده حمایت گردد. آنچه درجامعهٔ صنعتی امروزی واقع شده است این است که سنن، وارزشهای مشترک یامعمول، وروابط شخصی اصیل بادیگران تااندازهٔ زیادازبین رفته اند. انسان نوین منزوی وتنهاست، ولوکه اوجزیک جمعیت میباشد؛ وی عقایدی که بادیگران شریک کنندندارد، بجزشعارهاوایدیالوژیهای که وی ازرسانه های خبری به دست می آورد. اوبه یک اتوم مبدل شده است(فرد)، تنهاتوسط منافع مشترک، ولی درعین زمان رقیبانه، وتوسط پیوندپولی، باهم یکجانگهداشته میشود. ایمیل دورخیم(۱۸۹۷) فقدان ارزشهاومعیارهای اخلاقی راعلت اصلی خودکشی میدانست که بارشدصنعت درحال

افزایش بود. وی علت آن راازبین رفتن همه علایق یارشته های اجتماعی سنتی میدانست، که درحقیقت همه سازمانهای اشتراکی واقعی دربرابردولت به درجه دوم درآمده بودوهمه زندگی اجتماعی اصیل نابودشده بود. به عقیدهٔ وی مردم که درحالت سیاسی امروزی زندگی میکنند«یک گردوغباردرهم وبرهم ازافراد»میباشند.
مثالهای زیادوجوددارندکه فقدان ساختمان اجتماعی، علایق ونفع مشترک اصیل درزندگی ازعلل اصلی تجاوزانسانی اند، نه غلظت نفوس. یک مثالش کوپراتیف یامزارع اشتراکی، کیبوتزیم دراسرائیل است که بسیارمزدحم، باجای تنگ وکمترخلوت زندگی میکنند. ولی دربین اعضای شان بسیارکم تجاوزگری وجودداشت. مثال دیگرش کشورهای چون بلجیم وهالینداازپرنفوسترین قسمتهای جهان اندکه مردمش به تجاوزگری خاصی معروف نمیباشد. یاجزیرهٔ منهاتن درجنوب شرق نیویارک یکی ازپرنفوسترین جای درجهان سی سال قبل، که دریک تعمیربزرگ اپارتمان به صدهافامیل باهم زندگی میکردند، به خشونت مفرط معروف نبودند.
این مثالهانشان میدهندکه این ازدحام نیست، بلکه شرایط اجتماعی، روانی، فرهنگی، واقتصادی مسئول تجاوزگری میباشند. واضح است که کثرت نفوس، یعنی غلظت نفوس تحت شرایط فقر، سبب فشاروتجاوزمیشود؛ شهرهای بزرگ درهندوستان، چون محله های کثیف وپس کوچه های آمریکاازمثالهای آن هستند. کثرت جمعیت ودرنتیجه غلظت نفوس، به خاطرنبودن خانه های مناسب، نبودن شرایط اولی برای امنیت وغیره موذی یاخبیث اند. کثرت نفوس یعنی که تعدادمردم دریک جامعهٔ معین ازبنیاداقتصادی برای تهیه کردن غذای کافی، خانه ها، فراغت بامفهوم شان بالامیرود. شکی نیست که کثرت جمعیت عواقب شریرداردوتعدادش بایدتادرجهٔ پائین آورده شودکه بااساس اقتصادی متناسب باشد. امادریک جامعهٔ که اساس اقتصادی آن برای کمک به یک

نفوس انبوه است، غلظت نفوس خودش یک تبعه راازخلوتش محروم نمیسازدواورادرمعرض دخالت دیگران قرارنمی دهد.
گرچه یک معیارکافی ومناسب معیشت، تنهاازبی خلوتی وبی حفاظتی دائمی دربرابردیگران مواظبت میکند. این مشکل عدم معیارهای اخلاقی وعلایق اجتماعی سنتی، نیازمندی فردبرای زندگی کردن دریک جهان که دارای مناسبات انسانی باشد،که اعضایش یکی دیگررابه حیث اشخاص بشناسندحل نمیکند. حالت عدم موجودیت معیاراخلاقی جامعهٔ صنعتی تنهادرصورتی برطرف شده میتواندکه تمامی ساختمان اجتماعی ومعنوی ازبنیادتغییرداده شود؛ اگرفردنه تنهابه طورکافی تغذی وصاحب مسکن گرددبلکه منافع جامعه بامنافع هرفردیکی شود؛ وقتی که وابستگی فردباهمنوع وابرازقدرتها، عوض مصرف اشیاوخصومتهادربرابرهمنوع، اصول حاکم برزندگی اجتماعی وفردی گردد. این درحالت کثرت نفوس ممکن است، مگرمستلزم تفکربنیادی دربارهٔ همه فرضیات قبلی ماوتغییراجتماعی بنیادی میباشد.
لهذاچنین نتیجه گیری میشودکه همهٔ قیاسهاومشابهات ازازدحام حیوانی به انسانی دارای ارزش محدودمیباشد. حیوان دارای یک آگاهی غریزه ای دربارهٔ جای وسازمان اجتماعی که ضرورت دارداست. این بطورغریزه ای باتجاوزواکنش نشان میدهدتاچارهٔ یک ناراحتی دربارهٔجای وساختمان اجتماعی اش کرده باشد. این چارهٔدیگرنداردتادربرابرتهدیدات به منافع حیاتی اش دراین مواردپاسخ دهد. اماانسان بسیاری چاره های دیگردارد. وی میتواندتاساختمان اجتماعی خودراتغییردهد، اومیتواندعلایق همبستگی وارزشهای مشترک راماورای آنچه به طورغریزی معین میشودانکشاف دهد. حل حیوانی دربرابرازدحام یک غریزهٔ بیالوژیکی است؛ حل انسانی اجتماعی وسیاسی است.

قلمروگرائی وتسلط

تصویربرجستۀ تجاوزگری حیوانی غالباًتحت تاثیراندیشۀ قلمروگرائی بوده است. رابرت اندری دراثر«لزوم قلمرو، ۱۹۶۷» به مردم چنین انتباه داده است که برانسان یک غریزۀ دفاع ازقلمروش حاکم است، که ازاجدادحیوانی اش به میراث برده است. این غریزه یکی ازمنابع اصلی تجاوزگری حیوانی وانسانی پنداشته میشود. این اندیشه که جنگ توسط نیروی عین این غریزه به وجودمی آید برای بسیاری مردم جذاب است.
ولی این اندیشه به چندین دلیل غلط است. اول، اندیشۀ قلمرودرموردبسیاری حیوانات وفق نمیکند، این تنهادرحیوانات عالی چون پستانداران دیده میشود.
فرضیۀ که قلمروگرائی اساس تجاوزکاری انسانی است بازهم به خاطریک دلیل دیگردرست نیست. دفاع قلمرووظیفۀ احترازکردن ازجنگ خطرناک دارداین وقتی لازمی میشدکه اگرقلمروتاحدی موردتهاجم قرارمیگرفت تاازدحام رابوجودآورد. این رانیزبایدبه خاطرداشت که بسیاری جنگهابمنظورکسب انواع مختلف امتیازات آغازمیشوندنه به خاطردفاع علیه یک تهدیدقلمرو – به جز ازایدیالوژی سازندگان جنگ.
همچنین دربارۀ تصوریااندیشۀ«تسلط» برداشتهای غلط وجوددارند. دربسیاری انواع حیوانات، میبینیم که گروه ازلحاظ سلسلۀ مراتب متشکل میشود. قویترین جنس مذکریانرازدیگرنرهای که درسلسله مراتب پائینترهستنددرغذا، عمل جنسی، وتیمارکردن پیشقدم میشود. اماتفوق یاتسلط، چون قلمروگرائی، به هیچ وجه نه درهمه حیوانات، ونه به طورمرتب درحیوانات فقاری وپستاندارن وجوددارد. درموردتسلط، مادرحیوانات پستانداران اولی غیرانسانی یک تفاوت بزرگ دربین بعضی شادیهاچون بابونهاومکاکهامیبینیم که درآنهاسیستمهای سلسله مراتب خوب انکشاف یافته وجوددارند، ودرشادیهای نوع ایپس خصوصیات تسلط کمترقوی اند.

درموردتسلط، تاآنجاکه وجوددارد، عین توضیح که دربارهٔ قلمروگرائی داده شدتطبیق میشود. این برای فراهم کردن صلح ووابستگی به گروپ وجلوگیری ازاصطکاک که منجربه جنگ خطرناک میشودایفای وظیفه میکند. انسان توافقات، آئین معاشرت، وقوانین راجانشین غریزهٔ میسازدکه فاقدآنست. تسلط حیوان معمولاًبه حیث یک آمریت خشن رهبری که ازداشتن قدرت بردیگران لذت میبردتعبیرشده است. قرارتجارب محققین درموردشادیها، طوری پنداشته میشودکه اگرحیوان مسلط خواص برجستهٔ – قوت، هوشیاری، انرژی، وغیرهٔ–خودراولوموقتاًازدست میدهد، نقش آمریتش ختم میشود. درتاریخ بشری، وقتی که تسلط به شکل مؤسسه درمی آیدودیگرنه به حیث یک وظیفهٔ اهلیت شخصی طوری که هنوزدربسیاری جوامع بدوی وجوددارد، برای رهبرضرورنیست تاپیوسته دارای شایستگیهای برجسته اش باشد، درحقیقت حتی ضرورنیست تاآنهاراداشته باشد. سیستم اجتماعی مردم رامقیدمیسازدتادرعنوان، یونیفورم، وغیره، نشان یادلیلی ازصلاحیت ولیاقت رهبررابیینند، وتازمانی که این سمبولها، که توسط تمام سیستم پشتیبانی میشود، وجوددارند، انسان عادی حتی جرأت نمیکندتاازخودش بپرسدکه آیاامپراتورلباس پوشیده است.

تجاوزگری دربین پستانداران دیگر

سکات یکی ازشاگردان برجسته دربارهٔ تجاوزحیوانی میگوید:
«تحت شرایط طبیعی خصومت وتجاوزبه مفهوم ویرانگری وناسازگاری سلوک جدلی یاتقلاآمیزدرجوامع حیوانی به مشکل دیده میشوند.» وی مینویسد:
«همه اطلاعات موجودهٔ مانشان میدهد که سلوک جنگی دربین حیوانات عالی به شمول انسان ازتحریک بیرونی ناشی میشودوشواهدی دربارهٔتحریک داخلی خودبخودی

وجودندارد. پروسه های هیجانی وفزیالوژیکی اثرات تحریک راطولانی وبزرگ میسازد، اماآن راناشی نمیشوند.»

آیاانسان نهی یاغریزۀبازدارنده علیه کشتن دارد؟

یکی ازمطالب بسیارمهم درتوضیحات لورینزبرای تجاوزانسانی عبارت ازفرضیه است که انسان برخلاف حیوانات درنده، نهی غریزه ای راعلیه کشتن انکشاف نداده است؛ اواین مطلب راباقرضیۀایضاح میکندکه انسان، چون سایرحیوانات غیردرنده، دارای اسلحۀ طبیعی خطرناک چون نیشهاوغیره نمیباشند، فلهذابه چنین نواهی ضرورت ندارد؛ صرف به همین خاطراست که وی باداشتن اسلحه ونداشتن نواهی غریزه ای چنان خطرناک شده است.

آیااین راست است که انسان علیه کشتن ممانعتهاندارد؟

سابقۀ تاریخی انسان آنقدرمکرراًتوسط کشتن مشخص کرده شده است که دروهلۀاول به نظرمیرسدکه وی هیچگونه نواهی داشته باشد. بعضی شواهد وجودداردکه شایدچنین نواهی وجودداشته باشندوآن عبارت ازاحساس تقصیردرقبال عمل قتل است. الفت ودلسوزی درتولیدنواهی علیه کشتن حیوانات نقش بازی میکند. بسیاری مردم دربرابرکشتن وخوردن یک حیوان که باآن اُنس گرفته اند نفرت نشان میدهندچون یک خرگوش یایک بزخانگی. عین مردم معمولاًدرخوردن یک حیوان مشابه درعدم این دلسوزی دودلی نشان نمیدهند. شایدیک احساس تقصیربه طورشعوری یاغیرشعوری درارتباط باازبین بردن حیات، بالخاصه درصورت یک دلسوزی مسلم، وجودداشته باشد. چنین یک احساس برابری کامل انسان وکیفیت زندگی باهمه موجودات زنده به حیث یک تعلیم اخلاقی مهم درتفکرمذهب هندوبه تحریم علیه کشتن هریک حیوان منجرشده است.

غیرمحتمل نیست که ممانعتهاعلیه کشتن دربارۀ انسانهای دیگر، درصورت موجودیت یک احساس همنوعی ودلسوزی، نیزوجوددارند. برای یک انسان بدوی یک بیگانه، شخصی که متعلق به گروپش نباشد، اغلب اوقات به حیث یک همنوع احساس نمی شود. حتی دریک فرهنگ متمدن چون یونان، غلامان به حیث انسانهاشناخته نمیشدند. ماعین پدیده رادرجامعۀ امروزی میبینیم. همه حکومتها، درموردجنگ، سعی دارندتادرمردم خوداحساسی رابیدارکنندکه دشمن راانسان نداند. این تخریب انسانیت دشمن بادشمنان دارای یک رنگ مختلف به اوج خودمیرسید. به طورمثال درجنگ ویتنام بسیاری عساکرآمریکایی بامخالفین ویتنامی شان اندک دلسوزی داشتند، آنهارابه نام کثیفهایادمیکردند. حتی کلمۀ کشتن رابااستعمال کلمۀ تلف کردن حذف کردند. یک افسربنام کیلی، متهم ومحکوم به قتل یک تعدادویتنامیهای ملکی، مردان، زنان واطفال درمیلای، دردفاعیۀ خودگفت که برایش یادداده نشده بودتاعساکرویتکانگ را به حیث انسانها ببیندبلکه صرف به حیث دشمن ببیند. به عین ترتیب هیتلرمخالفین سیاسی اش راکه میخواست ازبین بردبنام انسانهای دون صفت یادمیکرد. این یک قاعده است، وقتی یک کسی میخواهدتابرای عساکرخودکشتن کسان طرف مقابل راآسانترسازد، آنهارابایک احساسی تلقین میکنندکسانی که کشته میشونداشخاص نیستند.

VII

دیرین شناسی

آیاانسان یک نوع است؟

بایدبه خاطرآوردکه بکاربردن معلومات حیوانی لورینزبه تجاوزداخل نوع عطف میشدنه به تجاوزبین انواع حیوانی مختلف. سوال این است که: آیاواقعاًمامتیقن بوده میتوانیم که انسانهادرروابط شان باانسانهای دیگریک دیگرخودرابه حیث همنوع خودمیبینندفلهذاباسلوکهای ذاتی خوددربرابرهمنوع خودواکنش نشان میدهند؟ برعکس، آیامانمی بینیم، که دربسیاری مردم بدوی حتی یک شخص مربوط به قبیلهٔ دیگریاباشندهٔ قریهٔ همجوارچندمیل دورتربه نظریک اجنبی کامل یاحتی غیرانسان دیده میشود، وبنابراین بااوهمدردی ندارند؟ تنهادرپروسهٔ تکامل اجتماعی وفرهنگی تعدادمردمی که به حیث انسان قبول شده اندافزایش یافته است. بخاطری که انسان دارای لوازم غریزه ای کمترنسبت به هرحیوان دیگرمیباشد، او همنوعان خودرابه اندازهٔ حیوانات دیگربه آسانی تشخیص یاشناخته نمیتواند. برای اوزبان، رسوم، لباس مختلف، ومعیارهای دیگرکه توسط ذهن درک میشودنه به واسطهٔ غرایز، تعیین کنندهٔخودوبیگانه میباشند، وهرگروهی که کمی متفاوت است درعین انسانیت شریک پنداشته نمیشود. ازاین استنباط میشودکه انسان بنابرنداشتن لوازم غریزه ای، فاقددرک نوع خودنیزمیباشدوبیگانه رابه مثابهٔ نوع دیگراحساس میکند؛ به عبارت دیگر، «این خاصیت بشری انسان است که اوراچنین غیرانسانی میسازد.» آیابرای فرضیهٔ که انسان ازنسل یک حیوان غارتگراست میتوان

یک قضیه ساخته شود؟ آیامیتوان فرض کردکه انسان، گرچه گرگ انسان دیگرنیست، گوسفندانسان دیگراست؟

آیاانسان یک حیوان درنده است؟

آیاشواهدی وجوددارد‌تاتصورکردکه نیاکان انسان درنده بودند؟

قدیمترین جنس انسان که شایدیکی ازاسلاف انسان بوده باشدعبارت ازراماپتیکوس است که درحدودچهارده ملیون سال قبل درهندزندگی میکرد. ساختمان دندانهایش بسیارزیادبه انسانهانسبت به بوزینه های ایپس امروزی شباهت داشت؛ ولوکه اوعلاوه برغذای اصلیش یعنی سبزیجات، شایدگوشت هم میخورد، این مضحک خواهدبودکه اورابه حیث یک حیوان درنده فکرنمود. اوحیوانات کوچکی راکه میتوانست بدون اسلحه یاتلک گیرکندمیخورد. برخلاف، شکارکردن، که متضمن همکاری وتکنیک کافی بودبسیاربعدتربه وجودآمدوباپدیدارشدن انسان درآسیادرحدودپنجصدهزارسال ق.م تصادف میکند. خواه انسان اولی، آسترالوپتیکوس یک شکاری بودیانبود، بدون شک هومنیدهاچون اسلاف قدیم شان حیوانات درنده باتجهیزات غریزی وساختمان جسمانی که مشخصهٔ درندگان گوشتخوارچون شیرهاوگرگهامیباشد نبودند.

درپرتوکشفیات دیرین شناسی اخیرفرضیهٔ پیشنهادشده است که جنبه های معین طبیعت انسانی(به شمول تجاوزگری وقساوت) بادرندگی خاص وتطابق گوشتخواری به خوبی ارتباط داده شده میتواندکه برای تکامل هومینید درعهدپلیستوسین(عهدچهارم زمین شناسی)بسیاراساسی بود. فرضیهٔ که سزاوارتحقیق علمی میباشد.

حیوانات درنده چون گربه ها، کفتارها، سگها، وخرسهاکه دارای چنگالها، ونیشهای تیزمیباشندخوراک خودراازطریق حمله وکشتن حیوانات دیگربه دست می آورند. این سلوک به طورژنیتیک، صرف بایک کمی آموختن پروگرام شده است، وعلاوتاًتجاوزدرنده ازنظرعصب شناسی یک اساس متفاوت ازتجاوزبه حیث یک واکنش

دفاعی دارد. حتی حیوان درنده رانمیتوان یک حیوان متجاوزبخصوص نامید، زیرادرروابط خودباهمنوعانش قابل معاشرت وحتی دلپذیراست، طوری که ماسلوک گرگهارادیده ایم. حیوانات درنده(به استثنای خرسها)همگی گوشتخوارهستند. اماتمام حیوانات گوشتخواردرنده نیستند. حیوانات همه چیزخورکه سبزیجات وگوشت میخورندبه گروپ گوشتخوران تعلق ندارند. اصطلاح گوشتخواروقتی که به سلوک هومینیدهاارتباط داده میشودازآنچه به جانوران گوشتخواربکارمیرودیک مفهوم بکلی جداگانه دارد. اماچراهومینیدهاراعوض همه چیزخور،گوشتخوارنامید؟ مغشوشیت ناشی ازآن تنهادرذهن خواننده دلالت به این معادله میکندکه: گوشتخوار= یعنی حیوان گوشتخوار= یعنی درنده، بنابراین، جدهومینیدانسان یک حیوان درنده مجهزبه غریزۀ بودتاحیوانات دیگررامورددحمله قراردهد، بشمول انسانان دیگر؛ پس ویرانگری انسان ذاتی است، وفرویدحق بجانب است. که بایستی اثبات یانشان داده میشد.

نتیجه گیری مادربارۀ انسان اولی این است که اویک حیوان همه چیزخوربودکه درآن غذای گوشتی یک نقش کم وبیش مهم داشت وحیوانات کوچک رابه حیث یک منبع غذامیکشت. یک خوراک گوشتی انسان اولی(هومینید) رابه یک حیوان درنده تغییرنمیدهد. علاوتاً، اکنون به حیث یک واقعیت قبول شده که توسط جولیان هوکسلی ودیگران اظهارشده، که غذا- چه گوشت یاسبزیجات- باتولیدکردن تجاوزارتباط ندارد.

هیچ چیزفرضیۀ که انسان اولی(آسترالوپتیکوس) غرایزیک حیوان درنده داشت، به شرطی که وی جدانسان بوده باشد، مسئول ژنهای درنده درانسان شده میتوانست، توجیه نمیکند.

VIII

انسان شناسی

«انسان شکاری»- آدم وابسته به انسان شناسی؟

اگرخاصیت درندگی اجداداولی یاهومینیدانسان برای تجاوزگری ذاتی اش مسئول ساخته شده نتواند، آیایک جدانسان، یعنی یک آدم ماقبل تاریخ میتواندکه مسئول سقوط انسان باشد؟ به عقیدهٔ واشبرن، یکی ازمؤلفین بزرگ دراین ساحه، وشرکااش، این آدم رابه حیث انسان شکاری میشناسند.

قرارفرضیهٔ واشبرن که انسان ۹۹درصدتاریخش رابه حیث شکاری زندگی کرده است، مابیالوژی، سایکالوژی، وعادات خودرامرهون شکاریان ایام گذشته میدانیم:

«به یک مفهوم واقعی، عقل، منافع، هیجانات، وزندگی اجتماعی اصلی ما- همه محصول تکاملی نتیجهٔتطابق شکاراست. وقتی که انسانشناسان ازوحدت نوع انسان حرف میزنند، آنهااظهارمیدارندکه فشارهای انتخاب شکارکردن وطرززندگی چیدن غذاچنان مشابه ونتیجهٔ اش چنان موفقانه بودکه جمعیتهای هوموساپینس هنوزاساساًدرهرجایکسان اند.» (واشبرن ولانکاستر، ۱۹۶۸)

پس، این سایکالوژی شکاری چیست؟ واشبرن آن را«سایکالوژی حیوان گوشتخوار» مینامد، که درعهدچهارم زمین شناسی، تقریباً پنجصدهزارسال قبل انکشاف کامل نمود.

واشبرن «سایکالوژی گوشتخوار»رابایک انگیزهٔ لذت بردن ازکشتن یکی میداند: «انسان ازشکارحیوانات دیگرلذت میبرد. مگراین که تربیت دقیق انگیزه های طبیعی راپوشیده

باشد، انسان ازشکاروکشتن لذت میبرد. دربسیاری فرهنگهاشکنجه وعذاب برای خوشی همگانی نمایشات عام ساخته میشوند.»
واشبرن اصراردارد: «انسان یک سایکالوژی گوشتخواردارد. این آسان است تابه مردم کشتن آموخت، ومشکل است تارسوم یاعاداتی راانکشاف دادکه از جنگ جلوگیری نمود. بسیاری انسانهاازدیدن رنج دیگرانسانهایاکشتن حیوانات لذت میبرند. شلاق زدن وشکنجه درملای عام دربسیاری فرهنگهامعمول اند.»
وی چنین یک سایکالوژی راجزءسایکالوژی شکارمیداند. استدلالهایش برله لذت بردن ذاتی ازکشتن وزجردادن چیست؟
یک استدلال عبارت از«کشتن به حیث سپورت» است، ومینویسد: « ... درایام سابق خانوادۀ سلطنتی ونجباپارکهارابه خاطرسپورت وکشتن میساختند، وآمریکاامروزبه ملیونهادالربرای تدارک لوازم شکاربه مصرف میرساند.»
واشبرن به محبوبیت عام جنگ اشاره میکند:
«وتااین اواخرجنگ به عین منوال چون شکارپنداشته میشد. انسانهای دیگرفقط جانوران شکاری بسیارخطرناک بودند. جنگ درتاریخ انسان بغیرازلذت بخش بودن آن برای مردان درگیر بسیارمهم بوده است. فقط اخیراً باتغییرکلی درماهیت وشرایط جنگ است که این مؤسسه مورداعتراض قرارگرفته است، یعنی خردجنگ به حیث یک جزء نورمال پالیسی ملی یابه حیث یک راه پسندیده رسیدن به افتخاراجتماعی شخصی موردسوال قرارگرفته است.»
به این ارتباط، اومیگوید:
«این که تاچه حداساسات بیالوژیکی برای کشتن درسایکالوژی انسانی آمیخته شده اندازروی علاقمندی پسربچه هاباشکارکردن، ماهیگیری، جنگ کردن، وبازیهای جنگ اندازه شده میتواند. این سلوکهاحتمی نیستند، بلکه آنهابه آسانی یادگرفته میشوند،

ارضاکننده وازلحاظ اجتماعی دربسیاری فرهنگهاپاداش دهنده اند. مهارتهای کشتن ولذت بردن ازکشتن معمولاًدربازی انکشاف میکنند، وعادتهای بازی اطفال را برای نقشهای بزرگسالی شان آماده میسازند.»(واش بورن ولانکاستر، ۱۹۶۸)
ازنظرویلیم لافلین، شکارسلوک بارزنوع انسان است. هرچند، وی حتی ازلذت بردن کشتن یاقساوت یادآوری نمیکند، بلکه آن رابااین اصطلاحات عمومی تعریف میکند: «شکاریک جائزه رابرقوۀ اختراع، برحل کنندۀ مشکل گذاشته است، ویک جریمه رابخاطرناتوانی حل مشکل وضع نموده است. لهذااین به پیشرفت وهم به متحدنگهداشتن نوع انسان درداخل مرزهای نوع متغیریاتغییرپذیرواحدکمک کرده است.» به این ترتیب انسان شکاری سلوک واناتومی حیوانی، به شمول خودش رامی آموخت. وی اول خودش وبعدحیوانات ونباتات دیگرراهلی ساخت. لهذاشکارکردن عبارت ازمکتب آموزش بودکه نوع انسان راخودآموزساخت.
خلاصه، انگیزۀ شکارچی بدوی لذت بردن ازکشتن نبود، بلکه آموختن وانجام دادن مهارتهای مختلف بود، یعنی رشدخودانسان.
اندیشه های واشبرن دربارۀ سایکالوژی شکارتنهایک مثالی ازطرفداری یکجانبه ازنظریۀ ویرانگری وقساوت ذاتی انسان است. درتمام رشتۀ علوم اجتماعی درمورد مسائل هیجانی وسیاسی تاحدزیادازطرفداری یکجانبه دیده شده میتواند. درموردایدیالوژی ومنافع یک جامعه، واقعیت عینی به تعصب تسلیم میشود. جامعۀ نوین، باآمادگی بیحدوحصرش برای نابودی زندگی انسانی به خاطراهداف سیاسی واقتصادی، خودرادربرابرسوال اصلی انسانی که حق انجام چنین کاررادارد به بهترین وجه دفاع کرده میتواند، چون فرض میکندکه ویرانگری وقساوت توسط سیستم اجتماعی بوجودنمی آیند، بلکه خصلتهای ذاتی انسان اند.

تجاوزوشکاریان بدوی

خوشبختانه، دانش مادربارۀ سلوک شکاری به فرضیات محدودنمیشود؛ یک مقدارقابل توجه معلومات دربارۀ شکاریان وگردآورندگان غذای کنونی نشان میدهدکه شکارموجب ویرانگری وقساوت نمیشود، وشکاریان بدوی درمقایسه بابرادران متمدن شان متجاوزنیستند.

سوال دراینجاست که آیامادانش خودرادربارۀ این شکاریان بدوی به شکاریان ماقبل تاریخ تطبیق کرده میتوانیم، اقلاًبه آنهایی که ازظهورانسان امروزی، (انسان هوموساپینس ساپینس)درحدودچهل تاپنجاه هزارسال قبل، تااکنون زندگی میکنند.

درحقیقت راجع به انسان ازوقت ظهورش، حتی درمرحلۀ شکاروچیدن غذایش بسیارکم فهمیده میشود، بنابرین تعدادی ازمؤلفین علیه نتیجه گیریهای شان ازبدویان معاصربه حیث اجدادماقبل تاریخ شان محتاط اند. هرچندکه مانمیتوانیم تاشکاریان ماقبل تاریخ راباشکاریان بسیاربدوی امروزی یکسان فکرکنیم، بایددرنظرگرفت که(۱) هوموساپینس ساپینس(نوع انسان)ازلحاظ اناتومی وفزیالوژی عصبی ازانسان امروزی فرق نداشت، و(۲) دانش دربارۀ شکاریان بدوی فعلی وابسته به فهمیدن یک مسئلۀ مهم راجع به شکاریان ماقبل تاریخ میباشد: یعنی نفوذسلوک شکاری برشخصیت وسازمان اجتماعی.

علاوه براین، معلومات درموردشکاریان بدوی نشان میدهداوصافی که به طبیعت انسان نسبت داده میشوند، چون ویرانگری، قساوت، بی معاشرتی – خلاصه، آن اوصاف «انسان طبیعی» هابس درانسانهای کمترین متمدن به طورقابل ملاحظه مفقودهستند.

قرارمطالعات انسانشناس، ای.آر.سرویس (۱۹۶۶)، ازخواص مشخصۀ شکاریان وغذاچینان بدوی، چادرنشینی بودکه منجربه پیوستن یااتحادسست فامیلیهادریک دسته یاگروهی ازجمعیت میشد. به خاطرنیازمدیهای شان- برخلاف انسان امروزی که نیازبه خانه، موتر،

لباس، برق وغیره دارد- برای شکارچی بدوی «غذاووسایل اندک برای حصول آن ازمنظوراصلی زندگی اقتصادی بود.»
اختصاص کاربه جزتقسیمات سن وجنس که درهرفامیل دیده میشوندوجودندارد.
غذاشامل یک مقدارکم گوشت است(شاید۲۵ فیصد) ، درحالی که چیدن حبوبات، ریشه ها، میوه جات، مغزیات وتوت، خوراک اصلی راتشکیل میدهند، معمولاًتوسط زنهاتهیه میشوند.
همکاری وسیع مردان درشکارکردن وجوددارد، که یک ملازم یاضمیمۀطبیعی درجامعۀ که ازلحاظ تکنالوژی کمترانکشاف یافته است میباشد.
آنچه ازنظراقتصادی وروانی اهمیت خاص داردعبارت ازمسئلۀ فقراست. یکی ازشایعترین گفتۀ مبتذل امروزاین است که محبت مال یک خصلت ذاتی انسان است.
معمولاًمغشوشیت بین مال به حیث وسیلۀ که یک شخص برای کارضرورت داردوچیزهای شخصی معین چون زیورات وغیره، ومال به مفهوم داشتن وسیلۀ تولیدبه وجودمی آید. چنین وسایل تولیددرجامعۀ صنعتی اصلاًماشینهایاسرمایه اندتادرتولیدماشینی سرمایه گذاری شود. درجامعۀ بدوی وسایل تولیدی عبارت اززمین ونواحی شکارکردن میباشند. روابط اجتماعی بین اعضای جامعۀ شکاری وچیننده بانبودن«تسلط» دربین حیوانات توصیف میشوند.

شکاریان بدوی – جامعۀ دولتمند؟

یک مطلب بسیاروارد- وحتی دلچسپ برای تحلیل جامعۀ صنعتی معاصردرارتباط باموضوع کمیابی یاقلت اقتصادی دربین شکاریان بدوی وطرزبرخوردامروزی دربرابرمشکل فقرتوسط ساهلینزبه عمل آمده است. وی برعلیه فرضیۀ قبلی که منجربه اندیشۀ تجاوزگری شکاریان بدوی میشداستدلال میکند، یعنی که زندگی دردورۀسنگ

یکی ازکمیابی شدیدومقابلهٔ دائم باگرسنگی بود. برخلاف، به عقیدهٔ وی که جامعهٔ شکاریان بدوی«جامعهٔ وافریادولتمنداصلی»بود.
«یک جامعهٔ وافریادولتمندآنست که درآن همه احتیاجات مردم به آسانی ارضاگردند؛ وهرچندکه ماخوشنودمیشویم تااین حالت خوشی راکامیابی خاص تمدن صنعتی بدانیم، یک قضیهٔ بهتربرای شکاریان وغذاچینان ساخته شده میتواند. زیرااحتیاجات به آسانی یابه واسطهٔ بلندبردن تولیدیاباکم کردن آرزوارضامیشوند... بااتخاذیک ستراتیژی زِن (فرقهٔبودائی) که مردم ازیک فراوانی مادی بیمانندبرخوردارشده میتوانند، گرچه شایدتنهایک معیارپائین زندگی باشد. فکرمیکنم که این شکاریان راتوصیف میکند.»(ام.دی.ساهلینز، ۱۹۶۸)
علاوتاًبه قول ساهلینس: «کمیابی یاقلت عبارت ازوسواس بخصوص یک اقتصادتجارتی یاکاسبی است، یعنی حالت قابل محاسبهٔ همه آنهایی میباشدکه درآن سهم میگیرند. بازاریک رشته تولیدات خیره کننده راآزادانه به دسترس میگذارد- همه این اشیای خوب دردسترس یک شخص قراردارد- امانه درتصرف یاقبضه اش، زیرایک کس هرگزتوان کافی نداردتاهرچیزرابخرد. زندگی کردن دریک اقتصادبازارعبارت ازبسربردن یک تراژیدی دوبرابراست، یعنی درنارسایی آغازودرمحرومیت به پایان میرسد... مادرزندگی محکوم به کارشاقه شده ایم. ازروی این مزیت است که مابه عقب به سوی شکاری مینگریم. اماگرانسان امروزی باتمام برتریهای تخنیکی اش، تاهنوزوسیله یاتوان آن رابه دست نیاورده است،آیااین وحشی لُخت باتیروکمان کوچکش چه چانسی دارد؟ شکارچی که باانگیزه های آنی بورژوازی وافزاردورهٔ سنگ مجهزباشد، ماپیشاپیش وضعیت اورانومیدانه قضاوت میکنیم.»

اظهارات ساهلین مهم است زیراوی یکی ازانسانشناسان معدوداست که منطق مراجعه وقضاوتهای ارزش جامعهٔ امروزی رابه طورلاجرم معتبرقبول ندارد. وی نشان میدهدکه دانشمندان اجتماعی تاچه اندازه تصویرجوامع موردمطالعهٔ شان راباقضاوت کردن آنهاازروی آنچه ماهیت اقتصادی به نظرمیرسدتحریف میکنند، عیناًکه آنهادربارهٔ طبیعت انسان ازروی معلوماتهااگرازانسان امروزی نباشند، اقلاًازانسانی باشندکه مااورادرطول اکثرتاریخ متمدنش میشناسیم به نتیجه گیریهامیرسند.

جنگ بدوی

هرچندکه تجاوزدفاعی، ویرانگری، وقساوت معمولاًعامل جنگ نیستند، این انگیزه هاخودشان رادرجنگ نمایان میسازند. لهذابعضی اطلاعات دربارهٔ جنگ بدوی درتکمیل تصویرتجاوزبدوی کمک خواهدکرد. میگیت، چگونگی جنگ دربین بومیان آسترالیاراذیلاًخلاصه میکندشایدکه به حیث یک توصیف مناسب جنگ درجوامع چینندگان شکاری موردقبول واقع گردد:

«بومیان آسترالیابرنظامی گری تأکیدنمی کردند، صنف محارب حرفه ای، سلسله مراتب نظامی وجودنداشت؛ وگروپهابه ندرت درجنگهای فتوحات درگیرمیشدند. هرفردیک جنگجوی بالقوه همیشه مسلح وآمادهٔ دفاع ازحقوقش بود. ... به هیچ صورت دلیلی برای جنگ تمام عیاربین جوامع وجودنداشت. غلامی ناشناخته بود؛ اموال منقول معدودبودند؛ وملک اشغال شده درجنگ برای فاتحین یک مزاحمت بود. شواهدی که جمعیتهای بومیان آسترالیادراتحادیه های نظامی برعلیه جمعیتهای دیگرداخل شده باشندوجودندارد.»

این نوع زدوخوردبین شکاریان بدوی به حیث جنگ تعریف شده میتواند؛ بنابراین شایدیکی به این نتیجه برسدکه جنگ همیشه دربین نوع انسان وجودداشته است، یعنی

که این تظاهری ازیک انگیزهٔ ذاتی برای کشتن است. این استدلال فرقهای فاحش بین جنگ فرهنگهای بدوی پائینتروبرترهمچنان جنگ فرهنگهای متمدن رانادیده میگیرد. جنگ بدوی، خاصتاًبدویهای پائینتر، نه به طورمرکزی متشکل نه به واسطهٔ سران قبیله رهبری میشد؛ این نسبتاًنادربود؛ نه جنگ فتوحات بودنه جنگ خونین به منظورکشتن دشمن تاحدممکن بود. برخلاف، بیشترازهمه جنگ متمدن، رسماًسازمان یافته باسران دائمی به منظورفتح کردن خاک ویابه دست آوردن غلامان ویاغنیمت میباشد. بعلاوه، وشایدمهمترازهمه حقیقتی که هیچ محرک اقتصادی مهم دربین شکاریان بدوی برای جنگ تمام عیاروجودنداردغالباًازنظرانداخته میشود.
تُرنی های(۱۹۷۱)، به نتیجه گیریهای مشابه میرسد. وی تأکیدمیکرددرحالیکه تجارب ترس، خشم، ومایوسی یامحرومیت عمومیست، مهارت جنگ درتکامل انسانی فقط اخیراًانکشاف میکند. بسیاری جنگهای بدوی ازنوع کشمکشهای مسلحانهٔ تن به تن هستندنه جنگهای واقعی. «گردآورندگان، شکاریان پائین تروکشاورزان پائین ترکمترین جنگجوهستند. شکاریان برتروکشاورزان برتربیشترجنگجوهستند، درحالی که عالیترین کشاورزان وچوپانان جنگجوترین همه اند.» (رایت، ۱۹۶۵)
این اظهاریه اندیشهٔ راتأییدمیکندکه جنگجوئی یک وظیفهٔ انگیزه های طبیعی انسان نیست که خودرادرجامعهٔ بسیاربدوی آشکارسازند، بلکه به خاطرانکشاف وی درتمدن است. اطلاعات رایت نشان میدهدکه هرقدرتقسیم کاردریک جامعه بیشتراست به همان اندازه بیشترجنگجومیباشد، وجوامع طبقاتی ازجنگجوترین همه مردم اند. حسب اطلاعات وی که هرقدرموازنه یاتعادل بیشتردربین گروپهاوبین گروپ ومحیط فزیکی آن برقراراست به همان اندازه جنگجویی کمتردیده میشود، درحالی که برهم خوردنهای مکرردرتوازن منتج به یک افزایش درجنگجوئی میشوند.

رایت، جنگهارابه چهارنوع جدامیکند – دفاعی، اجتماعی، اقتصادی، وسیاسی. وی جنگ دفاعی رابه آن مردمی مربوط میداندکه عادت جنگ کردن ندارندصرف اگرموردحمله قرارگیرندبه جنگ متوسل میشوند،«که دراین صورت آنهابرای دفاع خودازافزارشکاربه حیث اسلحه کارمیگیرند، امااین رایک ضرورت نامیمون میدانند.» جنگ اجتماعی رابه مردمی منسوب میکندکه نزدآنها«جنگ معمولاًبسیارتخریب کنندۀ زندگی نیست.»(چون جنگ بین شکاریان). جنگهای اقتصادی وسیاسی به مردمی عطف میشوندکه جنگ رابه خاطربه دست آوردن زنها، غلامان، موادخام، وزمین وعلاوتاًبرای حفظ حاکمیت خاندان یاطبقه به راه می اندازند. نتایج رایت فرضیۀ راتأییدمیکندکه بدوی ترین مردمان کمترین جنگجوهستندوجنگجویی متناسب باتمدن رشدمیکند. اگرویرانگری درانسان ذاتی میبود، این تمایل یاروش بایدکه معکوس میبود.

انقلاب شهری

یک قسم جامعۀ نودرچهارهزاروسه هزارسال ق.م، انکشاف نمودکه توسط ممفورد(۱۹۶۷)توصیف شده است:

«ازمجتمع عصرسنگ جدیدیک نوع سازمان اجتماعی متفاوت به میان آمد: عوض واحدهای کوچک، اتحادیه های بزرگتر: عوض اجتماع دیموکراتیک مبنی برصمیمیت وتوافق، اجتماع خودکامۀ مرکزی تحت رهبری یک اقلیت حاکم: عوض منحصربودن به یک قلمرومحدود، عمداًبه غرض تصرف موادخام واسیرنمودن مردمان بیچاره، وگرفتن خراج، ازمرزهای خودپافراترگذاشتن. این فرهنگ نونه تنهابرای بالابردن زندگی، بلکه برای توسعۀ قدرت جمعی وقف شده بود. باتکمیل افزارنواعمال فشار، حکمداران این جامعه سه هزارسال ق.م.، قدرت صنعتی ونظامی راتاحدی متشکل ساخت که تازمان خودماهرگزمغلوب نشده بود.»

اماتغییراجتماعی کمترانقلابی نبود. قریه جات کوچک کشاورزان خودکفابه شهرهای پرنفوس مبدل گردیدندکه باصنایع فرعی، وتجارت خارجی تغذیه وتقویه میشدند، واین شهرهای نوبه حیث ایالات متشکل شدند. انسان وطن یاکشورنورابه جودآورد. شهرهای بزرگ بابل رااحداث نمودند، کانالهارابرای آبیاری وزاه کشی باتلاقهاحفرکردند، سدهارابرای حفاظت خودومالداری شان ازخطرسیلابهااعمارکردند. این احداث زمین قابل کشت ایجاب رنج زیادمیکردکه این سرمایه به شکل رنج انسانی درزمین غرق ساخته میشد.

نتیجهٔ دیگراین پروسه این بودکه یک نیروی کاراختصاصی برای این قسم کاروبرای کشت وزراعت موادخوراکی موردضرورت آنهایی که مشغول حرفه های دیگربودند، به کاربرده میشد. آنهامیبایست توسط جمعیت سازماندهی میشدندوازطرف یک گروه نخبه رهبری، پلان گذاری، حفظ ومراقبت میشد. یعنی که یک تراکم بسیاربزرگترمازادنسبت به قریه جات دورهٔ سنگ ضرورت داشت، واین مازادنه تنهابه حیث ذخیرهٔ غذا برای ایام ضرورت یاازدیادنفوس به کاربرده میشد، بلکه به حیث سرمایه تابرای یک تولیددرحال توسعه بکاررود. عامل دیگرلاینفک دراین شرایط زندگی، قدرت استثنایی جمعیت به زوروادارکردن اعضایش بود. جمعیت میتوانست ازدسترسی یک عضومتمردرابه آب ازطریق بستن جویهابه مزرعه اش ممانعت کند. احتمال تهدیدواجباریک عضومتمردعلیه جمعیت یکی ازاساساتی بودکه برآن قدرت شاهان، کشیشها، ونخبگان مسلط به حیث نمایندگان ارادهٔ مردم قرارداشت.

بااشکال نوتولید، یکی ازتغییرات قاطع درتاریخ انسان به وقوع پیوست. محصول وی چون درجوامع شکاری وزراعتی ماقبل، دیگرمنحصربه کارخودش نبود. درواقع باآغازرزراعت عصرسنگ نوین انسان قادربه تولیدمازاداندک بود، امااین مازادصرف برای ثبات بخشیدن زندگیش کمک میکرد. وقتی که افزایش یافت، میتوانست آن رابرای

یک منظوربکلی نوبه کاربرد؛ وآن تغذی کسانی بودکه به پاک کاری باتلاقها، ساختن خانه هاوشهرهاوهرمها، یابه حیث سربازان گماشته میشدند. البته بااستعمال چنین تخنیک وتقسیم کارمازادمحصول به طورگزاف بالارفت. باکشت بیشترزمینها، آبکشی بیشترباتلاقها، درنتیجه مازادمحصول بالارفته توانست. این احتمال نودرتاریخ انسانی به یک تغییربنیادی منجرگردید: «این کشف گردیدکه انسان به حیث یک آلهٔ اقتصادی استعمال شده میتواند، وی مورد استثمارقرارگرفته میتواند، واویک غلام ساخته شده میتواند.»

این پروسه ازخودپیامدهای اقتصادی، اجتماعی، دینی، وروانی داشت. حقایق اقتصادی اساسی جامعهٔ نوعبارت بودندازاختصاص بزرگترکار، تبدیل مازادبه سرمایه، وضرورت برای یک طرزتمرکزیافتهٔتولید. نتیجهٔ اول آن به میان آمدن طبقات مختلف بود. طبقات ممتازرهبری وسازمان دهی میکردند، برای خودشان یک بخش بزرگ تولیدرابه طورنامتناسب مطالبه میکردند، به عبارت دیگر، یک معیارزندگی که اکثریت مردم حاصل کرده نمیتوانستند. طبقات پائین ترازآنهاعبارت ازدهقانان وصنعتکاران بودند. ماتحت آنهاغلامان، اسیران جنگی بودند. اصناف ممتازسلسله مراتب خودرادراول به سرکردگی سران دائمی قوم - بالآخره توسط شاهان، به حیث نمایندگان خداهاسازمان دهی میکردند.

نتیجهٔ دیگرشیوهٔنوتولیدعبارت است ازچیره گی برتراکم سرمایهٔ اشتراکی به حیث یک شرط لازمی برای به انجام رساندن انقلاب شهری پنداشته میشد. امایک دلیل دیگربرای اختراع جنگ به حیث یک مؤسسه وجودداشت: یعنی تضادبین یک سیستم اقتصادی که برای مؤثریت مطلوب مستلزم وحدت بود، وتفکیک سیاسی وخاندانی که با این لزوم اقتصادی تضادداشت. جنگ به حیث یک مؤسسه یک اختراع نوبود، مانندسلطنت یابیروکراسی، درحدودسه هزارسال ق.م به وجودآمد. درآن هنگام مثل امروز، جنگ

توسط عوامل روانی، چون تجاوزانسانی به وجودنیامده بود، بلکه ، بعلاوه ازقدرت طلبیهاوافتخارات شاهان ودستگاه دولتی آنها، نتیجهٔ شرایط عینی بودکه جنگ راسودمندمیساخت ودرنتیجه موجب گردیدتابه ویرانگری وقساوت انسانی بیافزاید.
این تغییرات اجتماعی وسیاسی همراه بایک تغییرعمیق درنقش زنان درجامعه وتمثیل مادردردین بودند. دیگرباروری خاک منبع همه زندگی وخلاقیت نبود، بلکه هوش یاعقل بودکه اختراعات نو، تکنیکها، تفکرمجرد، ودولت راباقوانینش ایجادمیکرد. دیگرزهدان نه، بلکه ذهن قدرت خلاق گردید، وبه طورهمزمان، زنان نه، بلکه مردان برجامعه مسلط شدند.
برای رسیدن به اهداف این جامعهٔ نوین، هرچیز، طبیعت وانسان، بایدکنترول میشدندوازقدرت یاخوف کارگرفته میشد. انسانان، برای این که قابل کنترول شوندبایداطاعت وتسلیم شدن رامی آموختند، لهذابایدبه قدرت مافوق – فزیکی یاسحرآمیز- فرمانروایانشان اعتقادمیداشتند. برخلاف دهکدهٔ عصرسنگ جدیدوشکاریان بدوی، صلاحیت سیستم پدرشاهی نوین مبنی برزوروقدرت بود؛ این استثمارگرانه بودکه بامیکانیزم فزیکی ترس،«هیبت»، واطاعت وساطت میشد. این مرجع غیرعقلانی بود.
لویس ممفورد، اصل نوین حاکم برزندگی شهرراچنین بیان داشته است: «اِعمال قدرت به هرشکل آن ماهیت تمدن بود؛ شهرطرق مختلف برای ابرازجهد، تجاوز، حاکمیت، غلبه – وبردگی پیدانمود.» به گفتهٔ وی، طرق نوشهرها«شدید، مؤثر، بسی اوقات خشن، حتی سادیستی» بودند.
بنابرتجربهٔ کلینیکی من درتداوی وابسته به روانکاوی به این باوررسیده بودم که ماهیت اصلی سادیزم عبارت ازاشتیاق یااحساسات شدیدبرای کنترول نامحدود، خداماننددبرآدمان واشیامیباشد. (ایریخ فرام، ۱۹۴۱)

علاوه برسادیزم، اشتیاق شدیدبرای ازبین بردن زندگی وشیفتگی به مرده ها(نیکروفیلیا) درتمدن شهری نوین انکشاف میکند. هم چنان به گفتهٔ ممفورد که افسانه یااساطیروویرانگر، وابسته به مرگ درنظام اجتماعی نویافت میشوند، وازپاتریک گدیس نقل قول میکندکه میگویدهرتمدن تاریخی بایک زندگی شهرنشینی، یعنی شهرآغازوبه قبرستان مشترک گردوخاک واستخوانها، یک گورستان، یاشهراموات ختم میشود: خرابه های به آتش کشیده شده، ساختمانهای خُردشده، کارگاهای خالی، توده های ازفضولات، مردم قتل عام یابه غلامی کشانیده شده اند. (ممفورد،۱۹۶۱)

خواه قصهٔ فتح کنعان توسط عبرانیهارامیخوانیم یاقصهٔ جنگهای بابلیها، عین روحیهٔ ویرانگری بی حدوحصروغیرانسانی رانشان میدهد.کتیبهٔ سنگی سناکریب(شاه کشورآشور، ۷۰۵- ۶۸۱ ق.م) دربارهٔ نابودی کامل بابل یک مثال خوب است:

«من شهروخانه های آن راازبیخ وبنیادویران کردم، منهدم ساختم، باآتش کشیدم. دیوارودیواربیرونی، معابد، وخداها، برجهای معبدازخشت وگل هرچه بودتمام آنهارا، من بکلی ویران ودرکانال آراختوخالی کردم. ازوسط شهرکانالهاراحفرکردم، جایش راباآب غرق ساختم، وآن رازبنیادویران کردم، ومن تخریب آن رانسبت به یک سیل بیشتربه انجام رساندم.» (ممفورد، ۱۹۶۱)

تاریخ تمدن، ازویرانی کارتیج(شهرقدیم درشمال آفریقانزدیک تونس که توسط رومیهادرسال۱۴۶ق.م ویران گردید) ویوریشلم تاویرانی دریسدن، هیروشیما، ومردم، خاک، ودرختان ویتنام، یک یادگارغم انگیزسادیزم وویرانگری است.

شواهدبرای ویرانگری وقساوت

اطلاعات وسوابق انسان شناسی نشان داده اندکه تعبیرغریزه گرایی دربارهٔ ویرانگری انسانی قابل دفاع نیست. درحالی که مادرهمه فرهنگهادرمیابیم که

انسانهاخودرادربرابرتهدیدات باجنگ یاگریزدفاع میکنند، ویرانگری وقساوت دربسیاری جوامع به حداقل انداگرمابایک خشم ذاتی معامله میکردیم این تفاوتهای بزرگ توضیح شده نمیتوانست. بعلاوه، حقیقتی که جوامع کمترمتمدن چون شکاریان چیننده وکشاورزان قدیم نسبت به جوامع بیشترانکشاف یافته کمترویرانگری نشان میدهندبرضداندیشهٔ که ویرانگری جزء طبیعت انسان است دلالت میکند. بالآخره، حقیقتی که ویرانگری یک عامل مجزانیست، بلکه طوری که مادیده ایم، جزء یک سندروم علیه فرضیهٔ غریزه گرائی میباشد.

اماحقیقتی که ویران گری وقساوت جزء طبیعت انسان نمیباشنداین رانمیرساندکه آنهاشایع وشدیدنیستند. این واقعیت حاجت به ثبوت ندارد. این توسط بسیاری شاگردان جامعهٔ بدوی نشان داده شده است، گرچه این مهم است تابخاطرداشت که این اطلاعات به جوامع بدوی انکشاف یافته تر- یافاسدشده - عطف میشوندنه به جوامع بسیاربدوی، یعنی شکاریان چیننده. بدبختانه، ماخودشاهدچنین اعمال فوق العاده ویرانگروبیرحمانه بوده ایم وهنوزهستیم که حتی ضرورت به مطالعهٔ ریکاردتاریخی نداریم.

دردوموردبایدکه خواننده محتاط باشد. اول به خاطراستعمال کلمهٔ «بدوی» برای فرهنگهای بسیارمختلف باعث مغشوشیت زیادمیشود. وجه مشترک آنهاعبارت است ازنداشتن یک زبان کتبی، یک تخنیک ماهرانه، استعمال پول، امااز‌نظرساختمان اقتصادی، اجتماعی، وسیاسی جوامع بدوی ازیک دیگراصلاًفرق دارند. درحقیقت چنین چیزی چون«جوامع بدوی»وجودندارد- به جزانواع مختلف جوامع بدوی. عدم ویران گری ازمشخصهٔ شکاریان چیننده است ودربعضی جوامع بدوی بیشترانکشاف یافته دیده میشود، درحالی که دربسیاری جوامع دیگروجوامع متمدن تصویربارزویران گریست، نه صلح آمیزی.

غلطی دیگری که علیه آن بایدمحتاط بودعبارت ازنادیده گرفتن معنی روحانی ودینی وانگیزۀ اعمال واقعاًویران گروبیرحم میباشد. یک مثال برجستۀ آن، قربانی اطفال است که درکنعان درهنگام پیروزی عبرانی ودرشهرکارتاج تاویرانی آن توسط رومیان، درقرن سوم ق.م، معمول بود. آیااین والدین توسط احساس شدیدویرانگری وبیرحمی تحریک میشدندتااطفال خودشان رابکشند؟ یقیناً که این غیرمحتمل است. افسانۀ ابراهیم وقربانی پسرش اسحق نشان میدهدکه یک انگیزۀ دینی حتی ازمحبت فرزندقویتراست. یک شخص درچنین یک فرهنگ بکلی فدائی وسرسپردۀ سیستم دینی اش میباشد، واوبی رحم نیست، ولوکه اوبه نظریک شخص بیرون ازاین سیستم بیرحم معلوم میشود.
اگرمادربارۀ یک پدیدۀ عصری یعنی جنگ به مقایسۀ قربانی طفل فکرکنیم شایددرفهمیدن این نکته کمک کند. جنگ جهانی اول رادرنظرگیریم. یک ترکیبی ازمنافع اقتصادی، جاه طلبی، وغروررهبران، وبسی اشتباهات احمقانه ازهرسوجنگ رابه وقوع آورد. امایکبارکه جنگ درگرفت(یاحتی یک کمی پیشترازآن)، به یک پدیدۀ «دینی» مبدل گردید. کشور، ملت، افتخارملی، بتهاشدند، وهردوجانب داوالطلبانه فرزندان خودرابرای این بتهاقربانی کردند. یک فیصدی زیادازجوانان طبقات بالای انگلیس وجرمن که مسئول جنگ هستند درروزهای اول جنگ ازبین رفتند. یقیناًکه آنهاراوالدین شان دوست داشتند. باوجوداین، خاصتاًبرای آنهایی که عمیقاًباتصورات سنتی آمیخته شده بودند، محبت شان آنهارادرفرستادن فرزندان شان به سوی مرگ متردد نساخت، نه هم جوانانی که به طرف مرگ روان بودندکدام تردیدی داشتند. نیروی بتهابزرگترازنیروی محبت فرزندان شان است. یک پدیده که همواره به حیث ثبوت ویرانگری ذاتی انسان نقل قول شده است عبارت ازآدمخواری میباشد. چنانچه بدوی ترین شکل انسان، یعنی انسان پیکنگ(درحدود۵۰۰،۰۰۰ سال ق.م)، که یک

آدمخواربودبرای مدافعین فرضیهٔ ویرانگری ذاتی انسان یک استدلال قوی بوده است. حقایق ازاین قراراند:
قطعات متلاشی شدهٔ چهل جمجمه درمنطقهٔ چوکوتین، پیداشدندکه متعلق به بدوی ترین انسان به نام آدم پیکنگ شناخته شده اند. هیچ اثری ازاستخوانهای دیگریافت نشدند. جمجمه هادرقاعده قطع وفکرمیشودکه مغزشان کشیده شده بود. بعلاوه نتیجه گیری میشدکه مغزش خورده شده باشد، وبنابرآن کشفیات چوکوتین ثابت میسازدکه قدیمی ترین انسان شناخته شده یک آدمخواربود. باوجوداین، هیچ یک ازاین نتیجه گیریهاثابت نشده اند. ماحتی نمیدانیم کسانی که جمجمه های شان یافت شدندکی، وبه چه منظورکشته بودند. درحقیقت دانش مادربارهٔ آدمخواری انسان پیکنگ چیزی بیش ازیک تعبیرباورکردنی نیست، واگرراست باشد، مابه احتمال زیادبایک پدیدهٔ تشریفات مذهبی معامله میکنیم، که ازبسیاری ویرانگری وآدمخوری غیرتشریفاتی مذهبی درآفریقا، آمریکای جنوبی، ونیوگینی بکلی فرق دارد.
مادرسربریدن انگیزه های تشریفات مذهبی، چون انگیزه های آدمخوری وابسته به تشریفات رانیزمیابیم. این که تاچه اندازه سربریدن ازیک تشریفات بامفهوم مذهبی به سلوک ناشی ازسادیزم وویرانگری تغییرمیابدمستلزم مطالعات بیشتراست. شکنجه شایدبسیاربه ندرت یک ایفایاانجام تشریفات مذهبی باشدتایک ابرازانگیزه های آنی سادیستی، خواه این دریک قبیلهٔ بدوی یادریک اعدام درملاء عام امروزی اتفاق می افتد.
همهٔاین پدیده های ویران گری وقساوت برای دانستن آنهابه یک درک موجودیت احتمالی انگیزهٔ مذهبی نسبت به یک انگیزهٔ ویرانگریابیرحم نیازدارند. امادریک فرهنگی که درآن دربارهٔ شدت تقلاهابرای مقاصدغیرعملی، غیرمادی، ودربارهٔ قدرت انگیزه های روحانی ومعنوی آگاهی کمتری وجودداشته باشداین تشخیص کمترفهمیده میشود.

بهرحال، ولویک درک بهترازسلوک ویرانگروبیرحم دربسیاری مواردسلوک ویرانگری وقساوت رابه حیث انگیزه های فزیکی تقلیل خواهدداد، امابنابرشواهدومثالهای کافی چنین فکرمیشودکه انسان برخلاف همه حیوانات پستاندار، یگانه حیوانیست که ازکشتن وشکنجه دادن لذت زیادمیبرد. به عقیدۀ من طوری که دراین فصل نشان داده شد، ویرانگری نه ذاتی ونه جزء«طبیعت انسان» است، ونه درهمه انسانهامعمول است. سوالی که کدام شرایط دیگروبالخصوص انسانی مسئول این شرارت بالقوه یانهانی درانسان میباشنددربخشهای آینده موردبحث قرارخواهندگرفت.

بخش سوم

انواع مختلف تجاوزوویرانگری
وشرایط مربوط به آنها

تجاوزسلیم

مدرک وشواهدی که درفصل قبلی ارایه شدبه این نیتیجه گیری منجرشده است که تجاوزگری دفاعی جزءساختمان درون مغزحیوان وانسان بوده ووظیفۀ دفاعی راعلیه تهدیدات به منافع حیاتی راانجام میدهد.

اگرتجاوزانسانی کم یابیش چون پستانداران دیگربه عین سویه میبود- بالخاصه نزدیکترین اقارب ما، شمپانزه- جامعۀ انسانی صلحجووبدون تشددمیبود. اماچنین نیست. تاریخ انسان یک شرحی ازویرانگری وقساوت فوق العاده، وتجاوزانسانی است، به نظرمیرسدکه ازاجدادحیوانی اش بسیارسبقت گرفته است، وانسان، درمقایسه بابسیاری حیوانات یک قاتل واقعی است.

آیااین چون تجاوزحیوانی دارای عین منشأاست، یاانسان استعدادخاصی برای ویرانگری دارد؟

درموردفرضیۀ اول میتوان گفت که حیوانات نیزویرانگری مفرط وشریرراوقتی که موازنۀ محیطی واجتماعی برهم میخورد- بطورمثال تحت شرایط ازدحام، گرچه این به طوراستثنایی رخ میدهد، نشان میدهد. بنابرین، تجاوزگری مفرط انسانی نه به خاطریک

استعدادنهانی بزرگتربرای تجاوزاست بلکه درحقیقت شرایطی که موجب تجاوزمیشونددرانسانهانسبت به حیوانات که درمحل طبیعی شان بودوباش دارندبیشترمعمول اند. فکرمیشودکه انسان، درطول تاریخش دریک باغ وحش زندگی کرده است نه دربیابان. اماحقیقتی که انسان بسیاری اوقات بیرحمانه وخرابکارانه عمل میکند حتی درحالاتی که متضمن ازدحام نمیباشندباقی میماند. ویرانگری وقساوت موجب ارضاءوی شده میتواند؛ تعدادانبوه ازمردم ناگهان توسط انگیزۀ خونخواری ربوده ودرقبضه آورده میشوند.

حیوانات، ازطرف دیگر، ازدردوآسیب رساندن به دیگرحیوانات لذت نمی برند، نه آنها«به خاطرهیچ یابدون موجب» میکشند. اماآنچه ممکن یک تظاهرقساوت نامحدودمعلوم شودحقیقتاًیک واکنش دربرابرفقدان یامحرومیت جای است وتحت کته گوری تجاوزدفاعی شامل میشود.

آرزوی نابودکردن به خاطرنابودی فرق دارد. تنهاانسان ازنابودکردن زندگی بدون کدام دلیل یامنظوربجزازبین بردن لذت میبرد. به عبارت دیگر، تنهاانسان ماورای منظوردفاعی یاحصول آنچه ضرورت داردویرانگراست.

قضیۀ که دراین بخش انکشاف داده میشوداین است که ویرانگری وقساوت انسان برحسب توارث حیوانی یایک غریزۀ ویرانگرتوضیح شده نمیتواند، بلکه بایدبراساس آن عوامل فهمیده شودکه به واسطۀ آنهاانسان ازاجدادحیوانی اش فرق میشود. مسئله این است تابازرسی نمود«به چه طریق وتاکدام درجه شرایط مشخص زندگی انسانی برای کیفیت وشدت شهوت یاهوس انسان برای کشتن وزجردادن مسئول میباشند.»

اگرتجاوزبه حیث همه اعمالی که عمداًموجب ضرررساندن به شخص دیگر، حیوان، یاغیرجاندارشوند، فرق اساسی بین همه انواع انگیزه های آنی که تحت کته گوری تجاوزخلاصه میشودعبارت ازفرق بین تجاوزسلیم ازلحاظ بیالوژیکی توافق کننده،

سودمندبه زندگی، وتجاوزخبیث، ازلحاظ بیالوژیکی غیرتوافقی میباشد. یعنی تجاوزانطباقی بیالوژیکی یک پاسخ است دربرابرتهدیدعلیه منافع حیاتی؛ این به طورتکامل نژادی پروگرام میشود، درحیوانات وانسانهامشترک است؛ این خودبخودیابخودی خودافزایش نمیابدبلکه واکنشی ودفاعی میباشد؛ هدفش برطرف کردن تهدیداست، خواه باازبین بردن یابرطرف کردن منشأآن.

تجاوزخبیت، غیرانطباقی بیالوژیکی، یعنی، ویرانگری وقساوت، یک دفاع علیه یک تهدیدنیست؛ این ازلحاظ تکامل نژادی پروگرام یامرتب نشده؛ این تنهامشخصۀ انسان است، ازلحاظ بیالوژیکی به خاطری مضراست که ازنظراجتماعی اخلال گراست؛ تظاهرات اصلی آن – کشتن وقساوت – بدون کدام منظوردیگرلذت بخش اند؛ این نه تنهابه کسی که موردحمله قرارمیگیردبلکه به حمله کننده نیزمضراست. تجاوزخبیث، گرچه یک غریزه نیست، یک استعدادنهانی یابالقوۀ انسانیست که درخودشرایط زندگی انسانی ریشه دارد.

تشخیص میان تجاوزانطباقی بیالوژیکی وتجاوزغیرانطباقی بیالوژیکی بایستی درروشن ساختن یک مغشوشیت راجع به تجاوزانسانی کمک کند. آنهایی که کثرت وقوع وشدت تجاوزانسانی رابنابریک خصلت ذاتی طبیعت انسان توضیح میکننداکثراوقات مخالفین شان راکه نمیخواهندامیدیک جهان صلح آمیزراازدست دهند، مجبورمیسازندتادرجۀ ویرانگری انسان راکوچک شمارند. بنابرین، امیدواران صلح اکثراوقات به سوی اتخاذیک نظردفاعی وخوشبینی بیش ازحددربارۀ انسان سوق داده میشوند. تشخیص بین تجاوزدفاعی وخبیث این راغیرضروری میسازد. این تنهامیرساندکه قسمت خبیث تجاوزانسان ذاتی نیست، فلهذاقابل ریشه کن ساختن است، اماقبول میکندکه تجاوزخبیث یامضره یک استعدادبالقوۀ انسانی وبیش ازیک روش یادگرفته شدۀ سلوک است که بامعرفی روشهای نوبه آسانی ناپدیدمیشود.

تجاوزدفاعی

فرق بین حیوانات وانسان:

تجاوزدفاعی طوری که قبلاً گفته شد، بیالوژیکی توافقی یاانطباقیست. مغزحیوانات ازلحاظ تکامل نژادی پروگرام شده است تاانگیزه های آنی رادروقت تهدیدبه منافع حیاتی حیوان چون غذا، چوچه، دسترسی به جنس ماده، به حمله یافراربسیج کند. اساساً، تجاوزدفاعی به منظوربرطرف ساختن خطر، وحفظ زندگیست، نه شهوت برای ویران گری. بارفع خطر، تجاوزوهیجان وابسته به آن ناپدیدمیشود.

انسان، نیز، بطورتکامل نژادی پروگرام شده است تادرصورت تهدیدبه منافع حیاتی اش چون زندگی، صحت، آزادی، یادارائی اش، باحمله یاگریزواکنش نشان دهد. ولوکه این تمایل ذاتی درانسان نسبت به پستانداران پائین باانعطاف بیشترعمل میکند. میتوان گفت که تجهیزعصبی برای تجاوزدفاعی درحیوانات وانسان یکسان است؛ این گفته تنهاتایک حدی درست است. این اصلاًبه خاطریست که این قسمتهای متعلق به تجاوزگری جزءتمامی مغزهستند، وبه خاطری که مغزانسان باقشرنوبزرگش وتعدادبسیارزیادارتباطات عصبی اش ازمغزحیوانات فرق دارد. هرچندکه اساس فزیالوژیکی عصبی برای تجاوزدفاعی باحیوان یکسان نیست، اماشباهت کافی داردتاگفته شودکه«همین تجهیزفزیالوژیکی عصبی منجربه یک وقوع تجاوزدفاعی چندین باربزرگتردرانسان نسبت به حیوان میشود.»

دلیل این پدیده که درشرایط خاص زیست انسانی قراردارودوآن عبارت انداز:

۱. حیوان تنها«خطرواضح وموجود»رابه حیث یک تهدیددرک میکند،تجهیزغریزه ای اش درآگاهی ازخطرات نسبت به انسان دقیقتراست.

اماانسان، باداشتن یک ظرفیت واستعدادبرای پیش بینی وتصور، نه تنهادربرابرخطرات وتهدیدات حاضریادربرابرخاطرات تهدیدات وخطرات واکنش نشان میدهدبلکه دربرابرخطراتی که وقوعش رادرآینده تصورمیکندواکنش نشان میدهد. درساحۀ سیاست پیش بینی تهدیدات آینده یکی ازاموریامشاغل مقدم سیاسیون وجنرالهامیباشد.
۲. انسان نه تنهادارای قابلیت پیش بینی خطرات واقعی درآینده است؛ وی برای ترغیب وشستوی مغزی یاتلقین شدن توسط رهبرانش نیزمستعداست تاخطراتی راببیندکه درواقعیت وجودندارند. بسیاری جنگهای امروزی ازهمین قراراند. برای ترغیب وتلقین مردم علیه خطرغیرواقعی به تبلیغ وسازمانهای اجتماعی ضرورت اندکه تنهادرانسانهاوجوددارند.
یک حالت سومی بالخصوص انسانی که در افزایش تجاوزدفاعی انسانی نسبت به حیوان سهم دارداین است که: انسان، مانندحیوان، خودش علیه تهدیدبه منافع حیاتی اش دفاع میکند. اماحیطۀمنافع حیاتی انسان نسبت به حیوان بسیاروسیعتراست. منافع حیاتی انسان نه تنهافزیکی بلکه به سکون وآرامش روانی نیزضرورت دارد. که بایدازطرزدیدخاص وهویت خوددفاع، ودربرابراندیشه های نوبه حیث یک تهدیدواکنش نشان دهد. انسان نه تنهابه یک قالب فکری اش نیاز داردبلکه چیزهای سرسپردگی وتقدس چون – ارزشها، آرمانها، اجداد، پدر، مادر، خاک، وطن، طبقه، دین وصدها پدیدۀ دیگربرای آرامش احساساتش یک ضرورت حیاتی میگردد. یک فردیاگروپ دربرابرتعرض به مقدسات شان عین واکنش خشم گین چون دربرابریک حمله علیه زندگی نشان میدهند.
آنچه دربارۀ واکنشهادربرابرتهدیدات به منافع حیاتی گفته شده است به یک طریق متفاوت وعمومیترنیزابرازشده میتواندیعنی که ترس انسان رابه تجاوزیاگریزآماده میسازد. اگرانسان برایش یک راه گریزنباشدودرسه کنجی گیرشودبه احتمال قوی واکنش متجاوزرانشان میدهد.

ترس، چون درد، یک احساس بسیارناراحت کننده است، وانسان هرکاری انجام خواهدداددتاخودراازشرآن خلاص کند. طرق زیادی برای رهایی ازترس واضطراب وجوددارند، چون استعمال ادویه، تحریک جنسی، خواب، ومصاحبت دیگران. یکی ازمؤثرترین طرق رهایی ازاضطراب این است تامتجاوزشود. وقتی که یک شخص ازحالت پاسیف ترس برآمده بتواندوآغازبه حمله کند، ماهیت دردناک ترس ناپدیدمیشود.

تجاوزوآزادی

ازجملۀ همه تهدیدات علیه منافع حیاتی انسان، تهدیدعلیه آزادی اش، بطورفردی واجتماعی، فوق العاده مهم است. برخلاف نظرعمومی که این آرزوبرای آزادی یک محصول فرهنگ وخاصتاًآموزش است، شواهدفراوانی وجوددارددتاباورنمودکه آرزوبرای آزادی یک واکنش بیالوژیکی اورگانیزم انسانی است.
یک پدیده که این نظرراتائیدمیکنداین است که درطول تاریخ ملتهاوطبقات باستمگران شان جنگیده اند. تاریخ بشری یک تاریخ جنگ برای آزادی، یک تاریخ انقلابهاست، ازجنگ آزدی بخش عبرانیان علیه مصریان، قیامهای ملی علیه امپراتوری روم، طغیانهای دهاقین جرمن درقرن شانزده گرفته، تاانقلابهای آمریکا، فرانسه، جرمن، روسی، چینی، الجزایر، وویتنام. شعاررهبران درچنین جنگهاهمیشه جنگ برای آزادی بود، درحالی که درواقعیت هدف شان غلام ساختن آنهابوده است. هیچ یک وعده دردل انسان قویترازوعدۀ آزادی نیست.
دلیل دیگربرای وجودیک انگیزۀ آنی ذاتی درانسان که بخاطرآزادی میجنگداین است که آزادی برای رشدکامل یک شخص، سلامتی ذهنی ورفاهش لازمی است؛ عدم آن انسان رافلج وناسالم میسازد. بنابرآن تهدیددربرابرآزادی انسان چون سایرتهدیدات

دربرابر منافع حیاتی، تجاوزدفاعی اش رابرمی انگیزاند. پس آیااین تعجب آوراست که تجاوزوتشدددریک جهانی که اکثریت مردم ازآزادی محروم اندادامه داشته باشد، بالخاصه مردم کشورهای به اصطلاح کمترانکشاف یافته؟ آنهایی که برسرقدرت هستند، یعنی سفیدپوستان – شایدکمترمتعجب وخشمگین میبودندا گرعادت نمی گرفتندتازردها، گندمیها، وسیاهان رابه حیث غیرانسانان فکرکنند، فلهذاتوقع نمیرفت تاواکنش انسانی رانشان دهند.

امایک دلیل دیگربرای کوری ونادانی سفیدپوستان وجوددارد. حتی سفیدپوستان طوری که قدرتمندهستند، است،آزادی شان راتسلیم سیستمی میکنندکه آنهارامجبوربه چنین کارمیسازد، ولوبه یک طرزکمترجدی وآشکار. حقیقتی که تجاوزانقلابی اصیل، مانندخودتجاوزکه توسط انگیزۀ آنی برای دفاع زندگی، آزادی یاحیثیت به وجودمیآید، به لحاظ بیالوژیکی معقول وجزءوظیفۀ انسانی است نبایدیک کس رافریب دهدتافراموش کندکه ویرانی زندگی همیشه همان ویرانیست، هرچندکه ازنظربیالوژیکی موجه باشد؛ این یک امردینی، اخلاقی، یااصول سیاسی شخص است که آیاآن راازلحاظ انسانیت کاربجامیداندیانه. اماهرچه باشد، بایدآگاه بودکه چقدربه آسانی تجاوزکاملاًدفاعی باویرانگری غیردفاعی وبامیل سادیستی آمیخته میشودتاوضع راباکنترول کردن دیگران به عوض کنترول شدن برگرداند. اگرچنین واقع شود، تجاوزانقلابی فاسدمیشودوشرایطی راکه میخواست ازمیان برداردتجدیدیاتکرارمیشوند.

تجاوزوخودپسندی

اندیشۀ خودپسندی توسط فرویدبرحسب نظریۀ لبیدویاشهوت جنسی اش فورمولبندی شده بود. یعنی شهوت جنسی که ازجهان بیرونی پس زده شده است به سوی ایگوسوق داده میشودوبه این ترتیب منجربه یک گرایش یاطرزبرخورد خودپسندی میشود.

فرویدفرض میکردکه حالت اصلی انسان دراوایل طفولیتش خودپسندی بود، وقتی که باجهان بیرونی هنوزهیچ روابطی موجودنبود؛ درطول انکشاف نورمال روابط شهوانی اش راباجهان بیرونی افزایش داد، اماشهوت درشرایط خاص ازاشیای بیرونی عقب کشیده وواپس بسوی خودپسندی متوجه میشود؛ حتی درصورت رشد نورمال، یک انسان درطول حیاتش تایک اندازه خودپسندباقی میماند. نقش خودپسندی، اگرازچوکات تیوری شهوت جنسی آزادشودبکلی فهمیده شده میتواند. پس خودپسندی عبارت ازیک احساس است که تنهاشخص خودش، جسمش، نیازمندیهایش، افکارش، اموالش، هرچیزوهرکس متعلق به وی واقعی اند، وبرایش اهمیت دارد، درحالی که هرکس وهرچیزبه وی وابسته یاجزنیازمندیهایش نباشد علاقه ندارد. بنابراین معیاردوگانه شخص خودپسنددارای قضاوت ناقص وغیرواقعی میباشد. اغلب اوقات شخص خودپسندازاین که خودراکامل وبردیگران برترفکرمیکنداحساس مصئونیت میکند، نه ازطریق وابستگی بادیگران یاکارواقعی یاموفقیت خودش. اگرخودپسندی اش تهدیدمیشودآن راحیاتی میداند. وقتی که دیگران خودپسندی اش راتوسط انتقاد، بی اعتنایی، نشان دادن غلطی اش، شکست دادن دریک بازی جریحه دارمیسازد، شخص خودپسنددربرابرآن باخشم شدیدواکنش نشان میدهد. واکنش متجاوزچنین یک شخص آن قدرشدیدباشدهرآن که خودپسندی اش راجریحه دارساخته است هرگزعفونمیکند.
بسیاری کسان ارخودپسندی خودشان آگاه نیستند، به جزآن تظاهرات خودپسندی که به طورواضح آن راآشکارنمیسازند. به طورمثال، آنهایک ستایش بیش ازحدبرای والدین شان یابرای اطفال شان احساس خواهندنمود، ودراظهارکردن این احساسات مشکلی ندارندچونکه چنین سلوک معمولاًبه حیث تقوای فرزندی، محبت یاوفاداری به والدین بطورمثبت قضاوت میشود؛ امااگراحساسات شان رادربارۀ شخص خودشان ابرازمیداشتند، چون«من شگفت انگیزترین شخص درجهان هستم،» «من ازهرکس دیگربهترهستم،»

وغیره، آنهانه تنهافوق العاده مغرور، بلکه شایدخیلی نامعقول پنداشته میشدند. ازطرف دیگر، اگریک شخص دررشتهٔ هنر، ساینس، سپورت، تجارت، یاسیاست به موفقیتی نایل شود، سلوک خودپسندی اش نه تنهاواقع گرانه ومعقول معلوم میشود، بلکه همچنان به طورمتواترباستایش دیگران تغذیه میشود. درجامعهٔ غربی امروزبین خودپسندی ناموری ونیازمندیهای عامه بهم پیوستگی خاصی وجوددارد. مردم میخواهندتابااشخاص نامورتماس داشته باشندزیرازندگی شخص عادی خالی وخسته کن است. رسانه های جمعی ازفروش شهرت امرارمعیشت میکند، به این منوال هرکس ارضاءمیشود؛ بازیگرخودپسند، مردم، وتاجران یافروشندگان شهرت.

درمیان رهبران سیاسی خودستائی به یک درجهٔ بلندبسیارمعمول است؛ این شایدیک بیماری حرفه ای پنداشته شود- یاچیزسودمند- خاصتاًازجمله آنهایی که قدرت شان رامرهون نفوذشان برتودهٔمستمعین میدانند. رهبرخودپسندجذابیت اش رانه تنهابه حیث یک وسیله برای موفقیت سیاسی به کارمیبرد؛ اوبرای سکون وآرامش فکری خودنیازبه کامیابی وهلهله یاتحسین دار. خودپسندان افراطی همیشه میخواهندمشهورشوند، درغیرآن صورت شایدافسرده ودیوانه گردند. پس آنها درجنگ برای اهداف شان، واقعاًبرای سلامت عقل شان میجنگند.

چون درخودستائی گروهی، هدف فردنیست بلکه گروهی که وی به آن تعلق دارد، فردیاشخص بکلی ازآن آگاه بوده میتواند، وآن رابدون کدام قیدوشرط اظهارمیکند. ادعایی که«کشورمن» (یاملت، یادین) بهترین، بافرهنگترین، قدرتمندترین، صلحجوترین، وغیره است، هرگزدیوانه به نظرنمیرسد؛ برعکس، این به مثابه اظهاروطن پرستی، ایمان، ووفاداری تلقی میشود.

خودستائی گروهی دارای وظایف مهم میباشد. اولاً، این به همبستگی گروه کمک میکند، وازطریق تعصبات خودستائی استعمال وتحت نفوذآوردن راآسانترمیسازد. دوم،

این به حیث یک عامل قناعت بخش به اعضای گروه فوق العاده مهم است خصوصاًبه آنهایی که دلایل چندان برای احساس بالیدن وباارزش بودن خودندارند. درنتیجه، درجۀ خودستائی گروهی متناسب باعدم رضایت واقعی درزندگی میباشد.

درعین زمان، ترویج وتقویۀ خودستائی گروهی ازلحاظ بودجۀ اجتماعی بسیارکم مصرف است؛ درحقیقت بامصرفی که سویۀ زندگی رابالابردهیچ قابل مقایسه نیست. جامعه صرف به آیدولوگهای که شعارهارابرای خودستائی گروهی میسازندمیپردازند؛ بسیاری کارمندان اجتماعی، چون معلمین مکاتب، ژورنالیستها، وزیران وپروفیسران، داوالطلبانه به طورمجانی درآن اشتراک میکنند. آنهاپاداش خودراازاحساس غروررضامندی ازایفای چنان یک هدف باارزش حاصل میدارند. آنهایی که خودستایی رابه گروه شان نه به خودشان به حیث افراد منسوب میسازندآن قدرحساس اندچون خودستای فردی، ودربرابرهرتوهین به گروهش باخشم واکنش نشان میدهند. درصورت کشمکش بین گروه های که خودستائی جمعی یکدیگرراموردتعرض قرارمیدهندموجب برانگیختن دشمنی شدیددرهرکدام شان میشود. یک گروه خودستائی خودش رابه حداعلی میرساند، درحالی که بی ارزشی گروه مقابلش رابه پائینترین نقطه تنزیل میدهد. یک شخص گروه خودش رامدافع حیثیت ووقار، نجابت، اخلاق وحق انسانی میداند. اوصاف شیطانی وغیرانسانی خائنانه، ظالمانه، بیرحمانه رابه گروه دیگرمنسوب می کند. تجاوزبه یکی ازسمبولهای خودستائی گروهی - چون بیرغ، یاشخص امپراتور، رئیس جمهور، یایک سفیر- باچنان تجاوزوواکنش شدیدمردم روبرومیشودکه حتی حاضراندتارهبران شان رادریک پالیسی ازجنگ طرفداری کنند.

تعصب یاخودستائی گروهی یکی ازمهمترین منابع تجاوزانسانیست، ودرعین حال این، مانند همه اشکال دیگرتجاوزدفاعی، یک واکنش دربرابریک حمله برمنافع حیاتی میباشد. فرقش بادیگراشکال تجاوزدفاعی این است که خودستائی شدیدبه خودی

خودیک پدیدۀ نیمه مرضی است. بادرنظرگرفتن علل ووقوع قتل عامهای بیرحمانه بین هندوهاومسلمانان دروقت تجزیۀ هندوستان یابین مسلمانان بنگالی وحکمداران پاکستانی شان، یقیناًکه خودستائی گروهی یک نقش عمده داشت.

تجاوزبرحسب پیروی

تجاوزپیروگراحاوی اعمال مختلف تجاوزمیباشدکه نه بخاطرمیل ویرانگری تجاوزکاراست، بلکه بخاطریست که به وی گفته میشودتاچنان کندوآن را وظیفۀ خودمیداندتاازاوامراطاعت کند. درهمه جوامع باساختارسلسله مراتب شایداطاعت ازمعمول ترین خصیصه باشد. اطاعت باتقوا، نافرمانی باگناه مساوی پنداشته میشود. نافرمانی جنایت بزرگی است که دیگرجنایات آزآن ناشی میشوند. حضرت ابراهیم بنابرفرمانبرداری حاضربودتاپسرخودرابکشد. انتیگون توسط کریون به خاطرنافرمانی اش دربرابرقوانین کشورکشته شد. ارتشها، خاصتاً، اطاعت راتربیت وپرورش میدهند. سربازی که میکشد ومعیوب میسازد، پیلوت بم افگن که به هزاران زندجان رادریک لحظه ازبین میبرد، بایک انگیزۀآنی ویرانگری یابیرحم تحریک نمیشوند، بلکه بنابراصل اطاعت بی چون وچراآن راانجام میدهند.

تجاوزبرحسب پیروی به قدرکافی شایع است که توجه جدی راایجاب میکند. ازسلوک پسربچه هادریک دستۀ جنایت کارگرفته تاسربازان دریک ارتش، بسیاری اعمال ویران گربه خاطراطاعت دربرابرآوامرمرتکب میشوند. همین انگیزه هااند، ونه ویرانگری انسانی، که منشأاین نوع سلوک ویرانگرمیباشند، که اغلباًبه طورغلط به حیث نیروی انگیزه های آنی متجاوزذاتی تعبیرمیشود. بعلاوه، انگیزۀ آنی نافرمانی یاعدم پیروی برای بسیاری یک تهدیدداخلی رابه وجودمی آورد، که علیه آن خودشان راباانجام عمل متجاوزمتقاضی دفاع میکنند.

تجاوزبه حیث وسیلهٔ سودمند

نوع دیگرتجاوزانطباقی بیالوژیکی عبارت ازتجاوزسودمنداست، که هدفش به دست آوردن یک چیزلازمی یامطلوب است. بدین لحاظ هدف ویرانگری نیست؛ این تنهاچون یک وسیله برای به دست آوردن هدف اصلی به کارمیرود. ازجمله پستانداران، تنهاحیوانات شکاری که تجاوزآنهاوسیله ای برای حصول غذااست، دارای یک ساخت عصبی ذاتی هستندکه آنهارابه حملهٔ شکارشان سوق میدهد.

مشکل درموردتجاوزوسیله ای درمبهم بودن اصطلاحات«لازمی» و«مطلوب» قراردارد.

این آسان است تا«لازمی» رابه مفهوم ضرورت مسلم فزیالوژیکی تعریف نمود، به طورمثال، دفع کردن گرسنگی. اگریک کسی به خاطرنداشتن حداقل غذای موردضرورت برای خودوفامیلش دست به دزدی یاغارت میزند، این تجاوزبه طورواضح یک عملیست که بواسطهٔ ضرورت فزیالوژیکی تحریک میشود. عین چیزدرموردیک قبیلهٔ بدوی درحین گرسنگی صدق میکرد. اماامروزاین مثالهای صریح دربارهٔ لزوم نسبتاًنادراست. علاوتاً، واقعات مغلقتربسیارزیادمعمول اند. رهبران یک ملت درک میکنندکه وضع اقتصادی آنهادردرازمدت درخطرجدی قرارخواهدگرفت مگرکه آنهابتوانندقلمروی که دارای موادخام موردضرورت شان اندفتح کنند، یااینکه یک ملت رقیب راشکست دهند. گرچه خیلی اوقات چنین دلایل صرف یک پوشش ایدیالوژیکی برای قدرت طلبی شخصی رهبران اند، جنگهای وجوددارندکه، اقلاًبه یک مفهوم وسیع نسبی، پاسخگوی یک ضرورت تاریخی اند.

امامطلوب چیست؟ به یک مفهوم محدودکلمه: مطلوب یعنی چیزی که لازم است. حقیقت این است که مردم نه تنهاچیزی که برای بقاوزنده ماندن لازمیست میخواهند، نه تنهاآن چیزی راکه اساس مادی برای یک زندگی خوب تهیه میکند؛ بسیاری مردم درفرهنگ ما – ودرادوارتاریخی متشابه – حریص هستند: حریص برای غذا، نوشابه،

شهوت، دارائی، وشهرت بیشتر. آنچه درهمه مردم مشترک است این است که آنهاسیرناشدنی اندلهذاهرگزارضانمیشوند. حرص یکی ازقویترین احساسات غیرغریزی درانسان است، واین یک علامت معیوبیت فزیکی، تهی بودن وفقدان یک مرکزدرونی یک شخص است. این یک تظاهرمرضی انکشاف ناقص است، چنانچه یکی ازگناهان بنیادی دراخلاق بودائی، یهودی، ومسیحیت پنداشته میشود.
بنابریک مقیاس تاریخی، حرص یکی ازمعمولترین علل تجاوزاست وشایدچنان یک انگیزهٔ قوی برای تجاوزوسیله ای باشدچون آرزوبرای آنچه به طورعینی لازمی است.
دانستن حرص بایکی پنداشتن آن بانفع شخصی مبهم میشود. نفع شخصی یک تظاهرنورمال انگیزهٔ بیالوژیکی برای حفظ جان است، یعنی برآوردن منظوری که برای حفظ زندگی یامعیارمروج زیستن لازمی است. انسان درقرون وسطی توسط داشتن آرزوبرای حفظ معیارسنتی زندگی تحریک میشد. تنهاباانکشاف مکمل سرمایه داری، حرص یک انگیزهٔ اصلی برای یک تعدادزیادازاتباع درآمد. هرچند، حرص شایدبنابریک سنت مذهبی، یک انگیزهٔ باشدکه کسی به مشکل جرأت اعتراف آن راداشته باشد. این معضله باعقلانی ساختن حرص به حیث نفع شخصی حل گردید: نفع شخصی یک تقلای بیالوژیکیست که درطبیعت انسان تثبیت شده است؛ نفع شخصی مساوی به حرص است؛ بنابراین: حرص درطبیعت انسان ریشه دارد- ونه یک احساس یااشتیاق شدیدکه مشروط به کرکترانسانی باشد.

دربارهٔعلل جنگ

مهمترین قضیهٔ تجاوزبه حیث وسیله عبارت ازجنگ است. جنگ رابه حیث نتیجهٔ غریزهٔ مخرب انسان پنداشتن مدروزشده است. غریزه گرایان وروانکاوان این توضیح رادربارهٔ جنگ داده اند. ازنظریک روانکاو، بنام ای.گلوورکه «معمای جنگ عمیقاًدرتحت

شعوری قراردارد،» واوجنگ رابایک«شکل غیرمقتضی یانامناسب انطباق غریزه» مقایسه میکند.

فرویدخودش یک نظرواقعی تری نسبت به پیروانش داشت. وی درنامه معروفش به آینشتاین، «چراجنگ؟» (فروید، ۱۹۳۳)به این نظرنبودکه جنگ نتیجهٔ ویرانگری انسانیست، بلکه علتش رادراختلافات واقعی بین گروهامیدیدکه همواره باتشددحل گردیده اند، ازآنجاکه قانون قابل اجراء بین المللی وجودنداشت تامطابق آن – چون درقانون مدنی- اختلافات به طورصلح آمیزحل شده میتوانستند. اوتنهایک نقش کمکی رابه عامل ویرانگری انسانی منسوب میساخت، که آمادگی مردم برای رفتن به جنگ یکبارکه حکومت تصمیم به جنگ میگرفت آسان میساخت.

فرضیهٔ که جنگ ازسبب ویرانگری ذاتی انسان به وجودمیآیدبرای کسی که حتی اندکترین دانش ازتاریخ داشته باشدصریحاًبی معنیست. بابلیان، یونانیان، تابه زمامداران زمان خودما، جنگ رابنابردلایلی که فکرمیکردندواقعی اندبرله وبرعلیه آنهاراخوب میسنجیدندبرنامه ریزی میکردند، ولواین که، پیش بینیهای شان اکثراًغلط میبودند. انگیزه های آنهامتعددبودند: چون زمین مزروعی، ثروت، غلامان، موادخام، بازارها، توسعه - ودفاع. نظری که جنگ معلول تجاوزانسان است نه تنهاغیرواقعی بلکه مضراست. این توجه راازعلل اصلی میکاهدفلهذامقابله راعلیه آنهاضعیف میسازد.

فرضیهٔ تمایل ذاتی برای جنگ نه تنهاتوسط ریکاردتاریخی بلکه، بطوربسیارمهم، توسط تاریخ جنگ بدوی نیزردمیشود. ماقبلاًنشان دادیم که ازجمله مردمان بدوی خاصتاًشکاریان وچیننده گان غذاکمترین جنگجوهستند، وجنگ آنهاباعدم نسبی ویرانگری وخون آشامی آن توصیف کرده میشود. بعلاوه مادیدیم که بارشدتمدن تکرروجنگهای خونین افزایش یافته اند. اگرجنگ معلول انگیزه های آنی مخرب ذاتی میبود، بایدبرعکس آن واقعیت میداشت. تمایلات بشردوستی درقرون هژده، نزده،

وبیستم کاهشهارادرویرانگری وقساوتهای جنگ به وقوع آوردکه به شکل قانون تدوین وتاجنگ جهانی اول درمعاهدات مختلف بین المللی رعایت گردیدند. ازلحاظ این پیشرفت طوری به نظرمیرسیدکه انسان متمدن نسبت به انسان بدوی کمترمتجاوزاست، وبازهم وقوع جنگ فعلی به حیث معلول غرائزمتجاوزتوضیح میشد، که ازتسلیم شدن به تاثیرسودمندتمدن انکارمیگردد. اما، درحقیقت، ویرانگری انسان متمدن به طبیعت انسان منسوب ساخته میشد، فلهذاتاریخ بابیالوژی مغشوش می گردید.

عامل مهم دیگربرای احتمال جنگ عبارت ازاحساس عمیق احترام وهیبت دربرابر مرجع قدرت است. عسکرمعمولاًطوری ساخته شده بودتااحساس کندکه اطاعت ازرهبرانش یک مکلفیت اخلاقی ودینی بودکه درایفای آن بایدحاضربه دادن حیاتش باشد.

انگیزه های احساساتی دقیقتردیگروجوددارندکه جنگ راممکن ساخته وباتجاوزهیچ ارتباطی ندارند. جنگ هیجان انگیزاست، ولوکه برای یک شخص خطرمرگ وعذاب جسمانی دربرداشته باشد. چون که زندگی شخص عادی خسته کن، یکنواخت، وبدون ماجراجوئی است، آمادگی برای رفتن به جنگ بایدبه حیث یک میل یاآرزودانسته شودتابه زندگی خسته کن ویکنواخت روزمره اش خاتمه دهد- ودست به یک ماجراجوئی زند، درحقیقت، یگانه ماجراجوئی که شایدشخص عادی درزندگیش توقع داشته باشد.

جنگ، تاحدی، همه ارزشهارامعکوس میسازد. جنگ انگیزه های آنی انسانی عمیق، چون نوع دوستی وهمبستگی را تشویق میکندتاابرازشود- این انگیزه ها توسط اصول خودپسندی ورقابت که زندگی زمان صلح درانسان امروزی به وجودمی آوردازرشدبازمیمانند. اختلافات طبقاتی، تایک اندازهٔ زیادازبین میروند. درجنگ، انسان دوباره انسان است، ویک فرصتی برای تشخیص یادرک کردن خودش دارد، علیرغم امتیازاتی که مقام اجتماعی اش به حیث یک تبعه برایش اعطاکرده است. به عبارت

دیگر: جنگ عبارت ازیک تمردغیرمستقیم علیه بی عدالتی، نابرابری، وملالت حاکم برزندگی اجتماعی زمان صلح میباشد، واین حقیقت رانبایدناچیزگرفت مادامی که یک عسکربادشمن برای حفظ جان خوددرجنگ است، اوبااعضای گروپش برسرغذا، پرستاری طبی، مسکن، لباس؛ جنگ نمیکند؛ اینهاهمه دریک نوع سیستم اجتماعی شدهٔ منحرف تهیه کرده میشوند. حقیقتی که جنگ دارای این سیماهای مثبت است یک تفسیرغم انگیزدرموردتمدن ماست. اگرزندگی ملکی عناصرماجراجوئی، همبستگی، برابری، وایدیالیزم که درجنگ دیده شده میتوانند، فراهم میکرد، شایدبسیارمشکل باشدتامردم رابه جنگ سوق نمود.

خلاصه، جنگهای بزرگ درزمان معاصروبسیاری جنگهابین کشورهای ایام قدیم نه دراثرتجاوزمنع یاسدشده، بلکه به حیث تجاوزوسیله ای ازطرف نخبه های نظامی وسیاسی صورت گرفته اند. این دراطلاعات مستندراجع به فرق دروقوع جنگ ازفرهنگ بسیاربدوی گرفته تافرهنگ انکشاف یافتهٔ عالی نشان داده شده است. درجوامع بیشتربدوی کمترجنگهارامیابیم. عین رونددرواقعیتی دیده شده میتواندکه شماره وشدت جنگهاباانکشاف تمدن صنعتی بالارفته است؛ این درمیان کشورهای قدرتمندبایک حکومت قوی بالاترین ودرانسان بدوی بدون سرکردهٔ دائمی کمترین است. طوری که درجدول زیرنشان داه شده، شمارهٔ جنگ بین قدرتهای یوروپ دراعصارنوین عین روندرانشان میدهد. شمارهٔ جنگ درهرقرن ازسال ۱۴۸۰ (توسط رایت،۱۹۶۱):

سالها	تعدادجنگها
۱۴۸۰- ۱۴۹۹	۹
۱۵۰۰- ۱۵۹۹	۸۷
۱۶۰۰- ۱۶۹۹	۲۳۹
۱۷۰۰- ۱۷۹۹	۷۸۱

۱۸۰۰ -۱۸۹۹	۶۵۱
۱۹۰۰ -۱۹۴۰	۸۹۲

مؤلفین که باتوضیح خودجنگ رامعلول تجاوزذاتی انسان میدانندچنین وانمودمیکنندکه جنگ امروزی رابایدبه حیث عادی، وآن رامعلول طبیعت ویرانگرانسان دانست. آنهابرای تأییدادعای خودبرمعلومات دربارۀ حیوانات واجدادماقبل تاریخ مااستنادمیکنند. اماواقعیتهاچیزدیگری رانشان میدهند.

شرایط برای کاهش تجاوزدفاعی

چون تجاوزدفاعی ازلحاظ تکامل نژادی یک واکنش آماده شده دربرابرتهدیدات به منافع حیاتیست، این ناممکن است تااساس بیالوژیکی آن راتغییرداد، اگرچه مانندانگیزه های ناشی ازتمایلات غریزی دیگرکنترول واصلاح شده میتواند. به هرحال، شرط اصلی برای کاهش دادن تجاوزدفاعی عبارت ازکاهش دادن آن عوامل واقعیست که آن رابسیج یاتحریک میکنند. طرح کردن یک برنامۀ تغییراجتماعی وظیفۀ این کتاب نیست. بازهم ازیک چندنقطه دراین موردبه طورمختصریادآوری میشود.

البته شرط اصلی این است که نه افرادونه گروپهاازطرف دیگران تهدیدشوند. این مربوط به موجودیت اساس مادیست که یک زندگی باوقاررابرای همه انسانهامیسروتسلط یک گروپ توسط گروپ دیگررانه ممکن ونه جذاب سازد. چنین یک حالت درآیندۀ قابل پیش بینی به وسیلۀ یک سیستم متفاوت تولیدی، مالکیت، ومصرفی نسبت به امروزتحقق یافته میتواند؛ البته نیل به این حالت آسان نخواهدبود. این درحقیقت یک وظیفۀ چنان مشکل وگیچ کننده است که به همین جهت بسیاری مردم بانیات خوب ترجیح

میدهندتاراجع به آن هیچ کاری نکنند؛ آنهاامیدوارهستندتایک فاجعه راباثناءخوانی ستایش ازترقی دفع کنند.
تأسیس یک سیستم که تهیه وتدارک نیازمندیهای اساسی برای همه راتضمین کندبه معنی ازبین رفتن طبقات مسلط است. انسان دیگردرشرایط باغ وحش زندگی نخواهدکرد – یعنی آزادی اش کاملاًاعاده خواهدشدوهمه اشکال کنترول استثماری ازبین خواهندرفت. این که انسان قادربه رهایی ازکنترول رهبران نیست یک افسانۀ است که توسط همه جوامعی که بدون سلسله مراتب خوب کارمیکنندردشده است. چنین یک تغییر، البته شامل تغییرات بنیادی سیاسی واجتماعی میباشندکه همه روابط انسانی رابه شمول ساختارفامیلی، تعلیمی، دینی، وروابط بین افراددرکاروفراغت تغییرخواهدداد.
تاآنجاکه تجاوزدفاعی یک واکنش است نه دربرابرتهدیدات واقعی بلکه دربرابر تهدیدات صرف بنام که معلول قیاس وشستشوی مغزی مردم اند، عین تغییرات اجتماعی بنیادی اساس استعمال این نوع اجبارروانی راازبین خواهندبرد. چون که تلقین پذیری مبنی برضعف وناتوانی فردوترس وی ازرهبران است، باتغییرات سیاسی واجتماعی طوری که ذکرشدازبین خواهدرفت، ومتقابلاً، تفکرانتقادی آزادانکشاف خواهدنمود.
بلآخره، برای کاهش دادن خودستائی گروهی، بدبختی، یکنواختی، کودنی، وبیچارگی که دربسیاری مردم وجوددارندازبین خواهندرفت. این صرف به واسطۀ بهترساختن شرایط مادی انجام شده نمیتواند. این تنهانتیجۀ تغییرات مؤثروجدی درسازمان اجتماعی بوده میتواندتاآن راازیک گرایش داشتن وانباشتن به زیستن وبخش کردن تغییرداد. این مستلزم بلندترین درجه ازسهمگیری فعال ومسئولیت هرفردبه حیث یک کارگریاکارفرمادرهرنوع پروژه یاسازمان اقتصادی وهم به حیث یک تبعه خواهدبود. اشکال کاملاًجدیدعدم تمرکز، وهمچنان ساختارهای اجتماعی وسیاسی نوی بایدایجادشوندکه به جامعۀ فاقدمعیارهای اخلاقی خاتمه خواهدداد.

هیچکدام این شرایط ازیک دیگرمستقل نیستند. آنهاجزءیک سیستم هستند، بنابرآن تجاوزواکنشی به یک حداقل وقتی کاهش داده شده میتواندکه اگرتمامی سیستم شش هزارساله به یک سیستم اساساًمتفاوت تعویض شده بتواند. اگراین واقع شود، رؤیاهای که به نزدبودا، پیامبران، عیسی، وخیالپرستان بشرگرای رنسانس خیالی بودندبه حیث حلهای معقول وواقع گرابرای پروگرام بیالوژیکی اصلی انسان سودمندشناخته خواهندشد: حفظ ورشدهردویعنی فردونوع انسان.

X

تجاوزخبیث

تجاوزانطباقی بیالوژیکی به مفادزندگی است. این یک انگیزهٔ مشترک بین انسان وهمه حیوانات دیگربافرقهای معین که قبلاًذکرگردیده اندمیباشد. آنچه منحصربه انسان است این است که وی باانگیزه های آنی برای کشتن وشکنجه دادن تحریک میشود، وازاین کارلذت میبرد؛ اویگانه حیوانی است که بدون کدام نفع مدلل بیالوژیکی یااقتصادی یک قاتل وویرانگرنوع خودش میباشد.

بایدبه خاطرداشت که تجاوزخبیث خاصتاًانسانیست وازغریزهٔ حیوانی ناشی نمیشود. این به سودبقای فزیالوژیکی انسان نیست، بازهم یک جزءمهم وظیفهٔ ذهنی وی میباشد. این یکی ازاحساسات یااشتیاق شدیداست که دربعضی اشخاص وفرهنگهامسلط ونیرومندولی دردیگران نیستند. ویرانگری یکی ازپاسخهای ممکن دربرابرنیازهای روانی که درهستی یاموجودیت انسان ریشه دارندمیباشد. این فرضیه باعث میشودتااین سوالهاراموردبررسی قراردهیم: شرایط خاص زیست یاهستی انسانی چیست؟ آیاطبیعت یاماهیت انسان چیست؟

هرچندکه این پرسشهابالخصوص درروانشناسی امروزی چون معمولاًمربوط به حیطهٔ فلسفه وصرف اندیشه های ذهنی پنداشته میشوندآن قدرموردبحث قرارنمیگیرند. امادراین بحث نشان داده خواهدشدکه ساحاتی برای بررسی تجربی قابل مشاهده وجوددارند.

طبیعت انسان

به نزدبسیاری متفکرین بعدازفلاسفهٔ یونان، این بدیهی بودکه بنام طبیعت انسان یک چیزی وجوددارد، چیزی که فطرت یاسرشت انسان رامیسازد. بنابرین انسان به حیث یک موجود عاقل، به حیث یک حیوان اجتماعی، یک حیوانی که افزارساخته میتواند، یایک حیوان سمبول سازتعریف میشد. دراین آواخر، این نظرسنتی موردسوال قرارگرفته است. یک دلیلش تاکیدفزاینده برمطالعهٔ تاریخی انسان بوده است. یک بازرسی تاریخ بشریت نشان داده است که انسان زمان ماازانسان زمانه های گذشته آن قدرفرق داردکه این غیرواقعی به نظرمیرسدتافکرکنیم که انسانهادرهرعصریک چیزمشترک بنام «طبیعت انسانی» داشته باشند. مطالعهٔ مردم بدوی چنان یک تفاوت وتنوع رواجها، ارزشها، احساسات، وافکاررادریافته است که بسیاری انسانشناسان به این نظررسیده اندکه انسان چون یک ورق سفیدکاغذمتولدمیشودکه بالایش هرفرهنگ متن یامضمونش رامینویسد. عامل دیگرانکارازپذیرفتن یک طبیعت ثابت این بودکه چنین یک تصوربه حیث یک سپری که درعقب آن بسیاری اعمال غیرانسانی مرتکب میشوندسوءاستفاده شده است. به طورمثال، ارسطووبسیاری متفکرین تاقرن هژده، به نام طبیعت انسانی ازغلامی دفاع میکردند. وبرای اینکه معقولیت ولزوم جامعهٔ سرمایه داری راثابت کنند، دانشوران سعی نموده اندتاحس مال اندوزی، رقابت، خودخواهی رابه حیث خصایل انسانی ذاتی قلمدادکنند. عموماً، یکی ناگزیربودن سلوک انسانی نامطلوب چون حرص، قتل، گول دادن، ودروغ گفتن را به طوربدبینانه به طبیعت انسانی منسوب میکند.

دلیل دیگربرای شک گرائی دربارهٔ مفهوم طبیعت انسانی شاید درنفوذطرزتفکرتکامل تدریجی قرارداشته باشد. داروین خودش ازاین حقیقت آگاه بودکه انسان به عنوان انسان نه تنهابااوصاف خاص فزیکی بلکه بااوصاف خاص روانی نیزمشخص میشد. وی مهمترین آنهارادرکتابش(نسل انسان) بدین قرارذکرمیکند:

- به تناسب ذکاوت برترش، سلوک انسان بیشترتغییرپذیر، کمترانعکاسی یاغریزی است.
- انسان درعوامل پیچیده چون کنجکاوی، تقلید، دقت، حافظه، وتخیل بادیگرحیوانات نسبتاًپیشرفته شریک است، اماآنهارابه درجهٔ بلندترداشته وبه شیوه های بغرنجترازآنهاکارمیگیرد.
- انسان نسبت به حیوانات دیگراستدلال میکندوسلوک انطباقی خودرابه شیوه های عقلانی ومستدل اصلاح میکند.
- انسان به طورمنظم افزارمتنوع راهم میسازدوهم به کارمیبرد.
- انسان خودآگاه است؛ اودربارهٔ گذشته اش، آینده، زندگی، مرگ، وغیرهٔ خودفکرمیکند.
- انسان تصورات ذهنی میسازدویک سمبولیزم وابسته راانکشاف میدهد؛ مهمترین ومغلقرین آنهازبان است.
- بعضی انسانهایک حس زیبائی دارد.
- بسیاری انسانهایک حس دینی دارند، که به طورعموم دربرگیرندهٔ هیبت، خرافات، اعتقادبرتجسم ارواح، مافوق طبیعی، یاروحانی میباشد.
- انسانان عادی یک حس اخلاقی دارند؛ یعنی که انسان اخلاقی ساخته میشود.
- انسان یک حیوان فرهنگی واجتماعی است وفرهنگهاوجوامعی که درنوع وپیچیده گی بیمانندداند اانکشاف داده است.
ازنظرداروین همه انسانهاوحیوانات خاصتاًشادیها، دارای بعضی غرائزمشترک اند. همه دارای عین حواس چون ادراکات مستقیم یاشهود، واحساسات، هیجانات، وعواطف مشابه میباشند، حتی پسچیده ترین آنهاچون حسادت، بدگمانی، رقابت، سپاسگذاری، وبزرگواری: آنهافریب میدهندوانتقام جواند؛ آنهابعضی اوقات مستعدبه استهزااند، حتی

یک مزاج شوخی دارند؛ آنهااحساس حیرت وکنجکاوی دارند؛ آنهادارای عین استعدادهای تقلید، تداعی اندیشه ها، ودلیل به درجات مختلف میباشند.

یک تصورطبیعت انسان بایددرپروسهٔ تکامل تدریجی انسانی دیده شودنه درملحوظات مجزاچون افزارسازی، که شیفته گی معاصرباتولیدرابه آن نسبت میدهند. مابایدبراساس این دوحالت بیالوژیکی بنیادی که علامت ظهورانسان اندبه یک شناختی ازطبیعت انسانی برسیم. یکی روبه کاهش یافتن تعیین سلوک توسط غرایزبود. بادرنظرگفتن نظرات ضدونقیض دربارهٔ ماهیت غرایز، این به طورعموم قبول شده است که هرقدریک حیوان به مراحل بلندترتکامل تدریجی ارتقاءکرده است، به همان اندازه وزن یااهمیت سلوک ثابت یاقالبی اش که درمغزمعین وبه طورتکامل نژادی پروگرام میشوندکمتراست. پروسهٔ تعیین سلوک توسط غرائزدرپستانداران به طوردوامدارباتکامل بیشتربه یک سطح معین کاهش میابد. درنوع انسان تعیین غریزه ای سلوک به حداعظمی آن کاهش یافته است.
رونددیگری که درتکامل حیوانی دیده میشودعبارت ازرشدیانموی مغزاست، وبالخصوص نموی قشرنومغزیست. که دریک نهایت آن حیوانات پائینترین باابتدائیترین ساختمان عصبی ونسبتاًتعدادکم نورونها(حجرات عصبی) قراردارند؛ درنهایت دیگر، انسان بایک ساختمان مغزی بزرگترومغلقتر، خاصتاًیک قشرنوکه حتی سه برابربزرگترازاجدادبدوی اش، ویک تعدادشگفت آورارتباطات داخل عصبی میباشد.
نظربه این معلوماتها، انسان رامیتوان به حیث پستانداران عالی تعریف نمودکه دریک مرحلهٔ تکامل تدریجی ظهورنمودکه درآن تعیین غریزه ای به حداقل وانکشاف مغزی به حداعظمی خودرسیده بود. یعنی وقتی که انسان ظهورنمود، سلوکش کمترغریزی بود. صرف نظرازبعضی واکنشهای اولی، چون واکنشهادربرابرخطریادربرابرتحریک جنسی،

پروگرام ذاتی وجودنداردکه اورابگویدتاچطوردربسیاری مواردحیاتی فیصلۀدرست کند. لهذا، انسان ازلحاظ بیالوژیکی، ازبیچاره ترین ونحیفترین همه حیوانات است. انکشاف خارق العادۀ مغزش جبران کمبودغریزی اش میباشد. انسان توسط عقلش به گرفتن تصمیمهای درست رهنمایی میشود. ولی مامیدانیم که این آله چقدرضعیف وغیرقابل اعتماداست. این به آسانی تحت نفوذخواهشات واحساسات شدیدانسان قرارمیگیرد. مغزانسان نه تنهابه حیث یک جانشین برای غرایزضعیف کافی نیست، بلکه وظیفۀمعاشرت رابسیارمشکل میسازد. ازاین گفته منظورم ازهوش سودمندنیست، یعنی به کاربردن فکربه حیث یک وسیله برای ساختن واستعمال اشیاتانیازمندیهای یک شخص راارضاءکند؛ رویهمرفته، انسان دراین باحیوانات، خاصتاًباپستانداران بزرگتر(انسانهاوبوزینه ها) شریک است. منظورم ازآن جنبه است که درآن فکرانسان یک کیفیت بکلی نوراکسب کرده است، یعنی خودآگاهی. انسان یگانه حیوانیست که نه تنهااشیارامیداندبلکه میداندکه اومیداند. انسان یگانه حیون است که نه تنهادارای صرف ذکاوت سودمنداست، بلکه دارای عقل نیزمیباشد، یعنی ظرفیت به کاربردن تفکربرای دانستن عینی - تاماهیت اشیارااصلاًطوری که هستند بداند، نه صرف به حیث وسیله برای ارضایش. باودیعۀ خودآگاهی وعقل، انسان ازخودش به حیث یک موجودجداازطبیعت ودیگران آگاه است؛ اوازبیچارگیش، ازنادانی اش آگاه است، اوازعاقبتش آگاه است: مرگ.

خودآگاهی، عقل، وتخیل هم آهنگی وتوازن راکه موجودیت حیوانی رامشخص میسازدمختل کرده اند. ظهورآنهاانسان رایک غیرعادی، یعنی بوالهوس جهانی ساخته است. وی جزء طبیعت، تابع قوانین فزیکی آن میباشدوآنهاراتغییرداده نمیتواند، درعین حال وی ازطبیعت تفوق میجوید. ... باآگاه بودن ازخودش، اوبیچارگی ومحدودیتهای زندگی خودرادرک میکند. اوهرگزازدوحالتی موجودیت خودآزادنمیشود: وی خودش

راازذهنش رهاساخته نمیتواند، ولوکه اوخواسته باشد؛ اوخودش راازجسمش تاکه زنده است رهاساخته نمیتواند- وجسمش اوراوادارمیسازدتازنده باشد.
انسان یگانه حیوانیست که درطبیعت احساس راحت نمیکند، کسی که خودرااخراج شده ازجنت احساس کرده میتواند، یگانه حیوانی که برایش موجودیت خودش یک معمااست که بایدحل کندوازآن خلاصی ندارد. وی به حالت هم آهنگی باطبیعت مربوط به ماقبل انسانی برگشته نمیتواند، ونمیداندکه اگربه پیش رودبه کجاخواهدرسید. تضادموجودیت انسان به یک حالت بی موازنگی منتج میشود. این عدم تعادل اوراازحیوان دیگرکه بامحیطش درهم آهنگی زندگی میکندمتمائزمیسازد.
انسان درتاریخش، محیط خودراتغییرمیدهد، ودراین پروسه خودش راتغییرمیدهد. دانش اوافزایش میابد، همچنان آگاهی اش ازنافهمی اش بیشترمیشود؛ وی خودرابه حیث یک فرد، ونه صرف به حیث یک عضوقبیله اش درک میکند، ودرنتیجه حس جدایی وانزوایش رشدمیکند. وی واحدهای اجتماعی بزرگتروباکفایتترراایجادمیکندکه توسط رهبران قدرمندرهبری میشوند- وخودش بیمناک ومطیع میگردد. اوبه یک اندازۀ معین آزادی میرسد- وازخودآزادی درهراس میشود. ظرفیت تولیدمادی اش رشدمیکند، اماوی دراین پروسه، حریص وخودپرست، یک بردۀ چیزهای میشودکه خودش خلق کرده است.
هرحالت نوعدم تعادل انسان راوامیداردتادرجستجوی توازن یاتعادل نوشود. درواقع، انگیزۀ ذاتی انسان برای پیشرفت عبارت ازتلاش وی برای یافتن توازن نوودرصورت امکان توازن بهتراست. اشکال نوتوازن به هیچ وجه یک خط مستقیم برای بهبود حالت انسانی راتشکیل نمیکند. به کرات درتاریخ موفقیتهای نوبه انکشافات پسرفت یاقهقرایی انجامیده اند. بسیاری اوقات، وقتی که انسان به یافتن یک حل نووادارشود، به یک

کوچۀ بن بست سرمیزندکه بایدخودراازآن خلاص کند؛ وواقعاًاین کاررادرتاریخ انجام داده توانسته است.
این ملاحظات یک فرضیه راکه چطورطبیعت یاذات انسانی راتعریف نمودپیشنهادمیکنند. لهذاطبیعت انسان برحسب یک کیفیت خاص، چون محبت، نفرت، عقل، خیروشرتعریف شده نمیتواند، بلکه تنهابرحسب تضادهای بنیادی که موجودیت انسانی رامشخص میسازندوریشۀ شان دردوحالتی بیالوژیکی بین فقدان غرائزوخودآگاهی وجوددارندتعریف نمود. تضادوجودی انسان نیازمندیهای معین روانی رابه وجودمی آوردکه درهمه انسانهامشترک اند. وی وادارمیشودتابردهشت جدائی، بیچارگی، وسردرگمی غالب آید، واشکال نووابستگی خودش راباجهان بیابدتااوراقادربه احساس درخانۀ خودسازد. اماهرکدام این نیازمندیهابه طریق مختلف ارضاءشده میتواند، که نظربه حالت اجتماعی اش تغییرمیخورند. این طرق مختلف ارضاءکردن خودشان رادراحساسات شدید، چون محبت، رقت، تلاش برای عدالت، استقلال، حقیقت، نفرت، سادیزم، ماسوکیزم، ویرانگری، خودپرستی ابرازمیدارد. آنهارااحساسات که درکرکترریشه دارندمیتوان نامید- یاصرف احساسات انسانی- زیراآنهاجزءکرکترانسان میشوند. پس کرکترعبارت ازسیستم نسبتاًدائمی تپ وتلاشهای است که انسان خودش رابه جهان انسانی وطبیعی منسوب میسازد. کرکتررابه حیث تعویض انسانی برای غرائزحیوانی مفقودمیتوان شناخت؛ این طبیعت تالی انسانی است. آنچه درهمه انسانهامشترک اندعبارت ازانگیزه های عضوی آنهاونیازمندیهای مربوط به هستی یازندگی آنهامیباشند. آنچه که درآنهامشترک نیستندعبارت ازآن نوع احساسات اندکه درکرکترهای مخصوص خودشان حاکم یامسلط هستند- احساساتی که درکرکترریشه دارند. فرق درکرکترعموماًناشی ازفرق درشرایط اجتماعی میباشد؛ به همین دلیل احساسات که درکرکترریشه دارندیک کته گوری تاریخی، وغرایزرایک کته گوری طبیعی میتوان

نامید. باوجوداین، کرکتریک کته گوری کاملاًتاریخی نیست، چون نفوذاجتماعی تنهاازطریق حالات معین بیالوژیکی وجودانسانی مؤثربوده میتواند.
نظربه این که طرزتفکرمعاصردرساحۀ تکامل تدریجی انسانی به امتدادخطوط انکشاف جسمانی انسان وفرهنگ مادی وی آن قدربه طوریک جانبه تعیین شده است، که شواهداصلی آن استخوانهاوافزارمیباشند، قابل تعجب نیست که محققین محدوددربارۀ ذهن انسان اولی علاقمندی دارند. دراین جاخاصتاًازحیوان شناس ونسل شناس دوبژنسکی نقل قول میشود:
خودآگاهی ودوراندیشی مواهب ترسناک آزادی ومسئولیت رابه بارآورد. انسان احساس آزادی میکندتابعضی برنامه های خودرااجراکندودیگران رابه تعویق اندازد. اوازاین که ارباب جهان وخودش است نه یک غلام، احساس خوشی میکند. اما خوشی توسط یک احساس مسئولیت معتدل میشود. انسان میداندکه وی مسئول اعمالش است: اوآگاهی خیروشرراکسب کرده است. این یک بارسنگین ترسناک است تاحمل کند. هیچ حیوان دیگرمجبوربه تحمل چنین یک کارنیست. درروح انسان یک ناسازگاری غم انگیزوجوددارد. ازجمله عیبهادرطبیعت انسانی، این یک به مراتب جدی ترازدردزایمان است.

XI

تجاوزخبیث: قساوت وویرانگری

اشکال مختلف ویرانگری که عمیقاًدرتجارب قدیم نهفته انداغلب اوقات به مشاهدامروزی به حیث ثبوتی ازاعمال ویرانگرغریزی انسان به نظرمیرسد. ولی یک تحلیل دقیقترنشان داده میتواندمادامی که آنهابه اعمال ویرانگرمنتج میشوند، انگیزۀ آنهاهیجان یااحساسات برای ویران کردن نیست.
ویرانگری به دوشکل ظاهرمیشود: یکی خودبخودی، ودیگرش وابسته به ساختمان کرکتر. شکل اولی عبارت است ازانفجارانگیزه های ناگهانی ویرانگرخوابیده وساکت که توسط حالات فوق العاده فعال می گردند، برخلاف حضوردائمی خصایص ویرانگردرکرکتر، هرچندهمیشه ابرازنمیشوند.

مدارک مفصل ودهشتناک ازاشکال ظاهراًخودبخودی ویرانگری درتاریخ متمدن وجوددارند. تاریخ جنگ یک گذارشی ازکشتاروشکنجۀ ظالمانه وبدون تبعیض است که قربانیانش مردان، زنان واطفال بوده اند. ویرانگری بسیاری ازاین رویدادهاخیالی از(مجلس مستی ومیگساری بافتخارخدایان درروم ویونان باستان)رامیدهند، که درآن نه عوامل اخلاقی مرسوم نه واقعی کدام اثرنهی کننده داشتند. کشتن حتی ملایمترین تظاهرازویرانگری بود. امامیگساری دراینجاختم نمیشد: مردان خسی میشدند، زنان راشکم میبریدند، اسیران به دارآویخته یابه شیرهاانداخته میشدند. ماشاهدقتل صدهاهزارهندوهاومسلمانان درحین تقسیم درهندوستان ودرتصفیۀ ضدکمونیزم در۱۹۶۵دراندونیزیابودیم، که درحدودچهارصدهزارتایک ملیون کمونیست واقعی

یاصرف بنام بابسیاری چینایان به قتل رسیدند. اینهانمونه مثالهای ازویرانگری انسانی اند، واکثراًتوسط آنهای که میخواهندثابت سازندکه ویرانگری ذاتی است نقل قول میشوند. ماباعلل ویرانگری دربحث سادیزم ونِکروفیلیا(لاشه دوستی) خواهم پرداخت. انفجارهای که دراینجایادآوری گردیدندتامثالهای باشندازویرانگری که وابسته به ساختمان کرکترنمیباشد، طوری که درموردکرکترسادیست ولاشه دوست صدق میکند. امااین انفجارهای ویرانگرخودبخودی به مفهومی که آنهابدون کدام دلیل به وقوع پیوسته باشندنیستند. اولاً، همیشه شرایط خارجی اندکه آنهاراتحریک میکنند، چون جنگها، زدوخوردهای دینی یاسیاسی، فقر، خستگی یادلتنگی مفرط وناچیزی یابی اهمیتی شخص. ثانیاً، دلایل ذهنی اند: خودستائی گروهی افراطی ملی یادینی چون درهندوستان، یایک حالت جذبه قرین به خلسه درمورداندونیزیا. این طبیعت انسانی نیست که دفعتاًظهورکند، بلکه استعدادنهانی یاپتانسیل ویرانگراست که توسط شرایط دائمی معین پرورش میشودوباحوادث دردناک آنی بسیچ میشود. بدون این عوامل محرک، انرژیهای ویرانگردراین مردم خوابیده وساکت معلوم میشوند، وبرخلاف کرکترویرانگر، یک منبع دائماًجاری انرژی میباشد.

ویرانگری انتقام جو: این یک واکنش خودبخودیست دربرابررنج شدیدوبیجهت که بریک شخص یابراعضای گروه متعلق به وی تحمیل کرده میشود. این ازتجاوزدفاعی عادی به دولحاظ فرق دارد. اول، این بعدازواردآمدن آسیب صورت میگیرد، نه دربرابریک خطرتهدیدکننده. دوم، این باشدت بزرگتر، واغلباًباقساوت، اشتیاق، وتسکین ناپذیری توام میباشد. انتقام خون یک وظیفهٔ مقدس عضویک فامیل، خاندان، یاقبیله است تایک عضوفامیل یاقوم مقابل راکه مرتکب قتل شده است بکشد. به این ترتیب سلسله انتقامهای متقابل برای همیش ادامه میابند.

ازاین انکارشده نمیتواندکه انتقام خون وقانون جنایی، همان طورکه بدهستند، یک نقش اجتماعی مسلم درحفظ ثبات واسقراراجتماعی نیزدارد. یک مثال تشنگی برای انتقام که برای قریباًدوهزارسال دوام نموده است هماناواکنش دربرابراعدام مسیح گویاتوسط یهودان میباشد؛ فریاد«قاتلین مسیح» به طورسنتی یکی ازمنابع عمدهٔ خشونت ضدنژادسامی بوده است.

کرکترویرانگر: سادیزم

معلوماتهادربارهٔ ویرانگری اشکال وابسته به کرکترآن صریح وغنیتراند؛ معلوماتی که ازمشاهدات طولانی روانکاوی وزندگی روزمرۀافرادبه دست آمده اند، وبعلاوه شرایطی که این اشکال کرکتررابه وجودمی آورندنسبتاًثابت وبادوام اند.
دوتصوریامفهوم مرسوم دربارهٔ طبیعت سادیزم وجوددارند، بعضی اوقات به طورجداوبعضی اوقات باهم یکجابه کاربرده میشوند. یک تصورعبارت ازلذت شهوانی فعال ازدردرساندن است قطع نظرازکدام عمل جنسی خاص. تصوردیگرسادیزم رابه حیث یک پدیدهٔ جنسی می بیند، وآرزویهای سادیستی راتوضیح میکندکه ارتباط آشکارباتلاشهای جنسی طوری که توسط آنهابه طورغیرشعوری تحریک شوندندارند. بسی مهارت روانکاوی به کاربرده شده است تاثبوت کندکه لبیدونیروی محرک قساوت است، باوجودی که چشم عریان چنین انگیزه های جنسی راکشف کرده نمیتوانست.
ازاین انکارنمیشودکه سادیزم جنسی وماسوکیزم(لذت بردن ازجفای معشوق)یکی ازمعمولترین ومعروفترین انحرافات جنسی میباشد. برای مردان مصاب به این انحراف یک حالت تهیج جنسی وتسکین است.

مامیدانیم که بسیاری امیال انسان، به خاطری که آنهابرایش مضرودرانکشافش دخالت میکنندنامعقول اند. شخصی که باآرزوی نابودکردن برانگیخته میشودوازعمل ویرانی اش لذت میبردبه خاطرحق آرزوولذت بردنش معذورپنداشته نمیشود.
سادیزم وماسوکیزم به حیث انحرافات جنسی صرف یک قسمت کوچک ازبخش وسیع سادیزم راکه درآن سلوک جنسی درگیرنمیباشدمیسازد. سلوک سادیستی غیرجنسی، صرف به غرض واردنمودن دردجسمانی تاحدافراطی مرگ، به یک موجودبیچاره چه انسان یاحیوان میباشد. اسیران جنگی، غلامان، دشمنان شکست خورده، اطفال، بیماران(خاصتاًبیماران عقلی)، محبوسین، غیرسفیدپوستان غیرمسلح، سگها- همهٔ اینهاهدف سادیزم فزیکی، به شمول شکنجهٔ ظالمانه میباشند. ازنمایشات ظالمانه درروم تاواحدهای پولیس معاصر، شکنجه دادن زیرلباس مبدل مقاصددینی یاسیاسی، وبعضی اوقات به طوردردناک برای سرگرمی توده های فقیر به کاررفته است. نمایشگاه بزرگ روم یکی ازبزرگترین بناهای یادگاری سادیزم انسانی میباشد.
یکی ازشایعترین تظاهرات سادیزم غیرجنسی عبارت ازتعدی وبدرفتاری به اطفال است، که ازواردآوردن مرگ دراثرلت وکوب یاگرسنگی عمدی، تاجروحات غیرمهلک. قراریک بررسی درسرتاسری کشوربلندترین واقعات بدرفتاری دربرابراطفال راازسن سه تانه سالگی تشکیل میدهد.
قساوت ذهنی، یعنی تحقیرواذیت کردن احساسات شخص دیگر، شایدنسبت به سادیزم فزیکی حتی بیشترشایع باشد. این نوع حملهٔ سادیستی برای سادیست بسیارمحفوظتراست؛ که روی همرفته، درآن قوه فزیکی نه بلکه تنهاکلمات به کاربرده میشوند. ازطرف دیگر، دردروانی چنان شدیدیاحتی بیشترازدردفزیکی بوده میتواند. والدین آن رابراطفال خود، پروفیسران برشاگردان شان، آمران برزیردستان شان واردمی آورند- یعنی درهرحالتی که یک شخص دربرابرسادیست ازدفاع خودعاجزباشدبه کاربرده میشود.

سخن آخر
دربارهٔ ابهام امید

دراین بررسی سعی به عمل آمده است تانشان دادکه انسان ماقبل تاریخ، که دردسته هابه حیث شکاری وچینندهٔ غذازندگی میکرد، باحداقل ویرانگری ومطلوبترین همکاری وسهم گیری توصیف شده بود، وتنهاباافزایش تولیدوتقسیم کار، وتشکیل یک مازادبزرگ، وساختن دولتهاباسلسله مراتب ونخبه گان، ویرانگری وقساوت به یک پیمانهٔ بزرگ به وجودآمد وبارشدتمدن ونقش قدرت رشدیافت.
آیااین بررسی بااستدلالهای معتبربه طرفداری ازفرضیهٔ که تجاوزوویرانگری درساختارانگیزه های انسانی کمترین یک نقش داردکمک کرده است؟ به عقیدهٔ مؤلف که بلی کمک کرده است.
ازآنجاکه تجاوزدرژنهای انسان به طوربیالوژیکی معین میشود، این خودبخودی یاغیرارادی نیست، بلکه یک دفاع علیه تهدیدات منافع حیاتی انسان یعنی رشدوی وبقای خودش ونوع میباشد. این تجاوزدفاعی تحت شرایط قدیم یابدوی معین نسبتاًکم بود-زمانی که هیچ انسان به انسان دیگریک تهدیدبزرگ نبود. انسان ازآن به بعدبسیارانکشاف کرده است. بجاست تاتصورنمودکه انسان مدارخودراتکمیل ویک اجتماعی راخواهدساخت که درآن هیچ کس تهدیدنشود: نه طفلی توسط والدین؛ نه والدین توسط یک مافوق؛ نه یک طبقهٔ اجتماعی توسط طبقهٔ دیگر؛ نه ملتی توسط یک ابرقدرت. برای رسیدن به این هدف بنابردلایل اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، وروانی بسیارمشکل است- وعلاوه برآن پرستش ملل جهان ازاوهام مشکل دیگریست – آنهااوهام یابتهای مختلف راپرستش میکنند- فلهذایکی دیگررانمیدانند، ولوکه

آنهازبانهای یک دیگررامیدانند. چشم پوشی ازاین مشکلات حماقت است؛ امامطالعهٔ تجربی همه اطلاعات ومدارک نشان میدهدکه یک امکان واقعی وجودداردتادرآیندهٔ قابل پیش بینی چنین یک جهان ساخته شودبه شرطی که موانع سیاسی وروانی برطرف گردند.

ازطرف دیگر، اشکال خبیث یامضرتجاوز- چون سادیزم ولاشه دوستی- ذاتی نیستند؛ زیرا، آنهاتاحدزیادباتعویض شرایط اقتصادی اجتماعی به شرایط مطلوب برای انکشاف کامل نیازمندیهای اصلی واستعدادهای انسانی؛ باانکشاف فعالیت فی نفسه انسانی وقدرت خلاق انسان به حیث هدف تقلیل داده شده میتوانند. استثماروزرنگی یاحیله موجب دلتنگی وابتذال میگردند؛ آنهاانسان رافلج میسازند، وهمه عواملی که باعث فلج روانی انسان میشوندوی رابه یک سادیست یایک ویرانگرنیزمبدل میسازند.

این نظرازطرف بعضیهابه حیث «زیادخوشبینانه»، «خیالپرستانه»، یا«غیرواقعی» توصیف خواهدشد. برای قدردانی ازشایستگیهای چنین انتقادیک بحث دربارهٔمفهوم کلی ابهام امیدواری وماهیت خوشبینی وبدبینی راایجاب میکند.

بالفرض من میخواهم یک روزآخرهفته به بیرون شهرسفرکنم ومعلوم نیست که هواخوب خواهدبود. درموردهواگفته میتوانم«من خوشبین هستم». اماا گرطفل من سخت مریض وزندگی اش درخطرباشد، وبگویم«من خوشبین هستم» به گوشهای حساس عجیب معلوم خواهدشد، زیرادراین مورداین گفته سردوغیرصمیمی به نظرمیرسد. ولی من به خوبی گفته نمیتوانستم، «من متیقن هستم که طفل من زنده خواهدماند»، زیرا، دراین صورت، من دلیل واقعی برای متیقن بودن خودندارم.

پس، چه گفته میتوانستم؟

شایدمناسبترین کلمات این میبود: «من ایمان دارم که طفل من زنده خواهدماند.» اما«ایمان» به نسبت مفاهیم دینی آن، یک کلمهٔمناسب برای امروزنیست. بازهم این

بهترین کلمۀ است که ماداریم، زیراایمان دلالت بریک اصل بسیارمهم میکند: آرزوی تندوآتشین من برای طفلم است تازنده ماند، ازاین روهرکارممکن رابرای بهبودی وی انجام میدهم. من صرف یک مشاهد جداازطفلم نیستم، طوری که من درحالت«خوشبین»بودن هستم. من جزء حالتی هستم که مشاهده میکنم؛ من درگیرهستم. ایمان من دروابستگی به طفلم ریشه دارد؛ این یک مخلوطی ازآگاهی وسهم گیری است. البته، این تنهاوقتی درست است اگرایمان به معنی «ایمان معقول» که مبنی برآگاهی روشن ازهمه اطلاعات واردومناسب باشد، ونه، چون«ایمان نامعقول،» یک وهمی که مبنی برآرزوی ماباشد. (ایریخ فرام، ۱۹۴۷)

خوش بینی یک شکلی بیگانه شدۀ ایمان است، بدبینی یک شکلی بیگانه شدۀ نومیدی است. اگرکسی واقعاًبه انسان وآینده اش پاسخی میدهد، یعنی باعلاقمندی وبامسئولیت، تنهاازروی ایمان یاازروی نومیدی پاسخ داده میتواند. ایمان معقول وهم نومیدی معقول مبنی بردانش کامل وانتقادی دربارۀ همه عواملی میباشندکه برای بقای انسان واردیامناسب اند. اساس ایمان معقول درانسان عبارت ازوجودیک امکان واقعی برای رستگاری اش میباشد؛ اساس برای نومیدی معقول دانشی خواهدبودکه چنین امکانی دیده شده نتواند.

یک مطلب که دراین زمینه بایدتأکیدشود. بسیاری مردم بکلی آماده اندتاایمان به بهبودانسان رابه حیث غیرواقعی تقبیح کنند؛ اماآنهاملتفت نیستندکه نومیدی بسیاری اوقات به عین منوال غیرواقعی است. این آسان است تاگفته شود: «انسان همیشه قاتل بوده است.» امااین گفته باوجودآن درست نیست، زیرااین بغرنجی تاریخ ویرانگری رادرنظرنمیگیرد. به عین منوال این آسان است تاگفته شود، «میل به استثمارکردن دیگران فقط طبیعت انسان است»؛ امابازهم، این گفته حقایق رااهمال یاتحریف میکند. به طورخلاصه، این گفته که، «طبیعت انسان شریراست»، به هیچ وجه ازگفتۀ که،

«طبیعت انسان خوب است» بیشترواقعی نمیباشد. اماگفتهٔ اول به بسیارآسانی ابرازمیشود؛ هرکسی که بخواهدتاشرارت انسان راثابت کندبسیاربه آسانی پیروانی راپیدامیکند، زیرااوبه هرکس یک عذر برای گناهان خودش عرضه میدارد- وظاهراًهیچ زیانی نداد. درعین زمان اشاعهٔ نومیدی غیرمعقول مانندهمهٔ نادرستی، به ذات خودویرانگراست؛ این باعث دلسردی ومغشوشیت میشود. وعظ کردن ایمان غیرمعقول یااعلان مسیحای دروغین کمترویرانگرنیست – این اول اغوامیکندوبعدفلج میسازد.

طرزبرخورداکثریت نه آن ایمان ونه آن نومیدی است، بلکه، بدبختانه، بیتفاوتی مطلق دربرابرآیندهٔ انسان است. آنهایی که بکلی بیتفاوت نیستند، طرزبرخوردشان خوشبینانه یابدبینانه است. خوشبینان قاطعانه به پیش رفت مداوم معتقدهستند. آنهاعادت کرده اندتاموفقیت انسانی راباموفقیت تخنیکی، آزادی انسانی راباآزادی ازاجبارمستقیم وآزادی مصرف کننده یعنی آزادی انتخاب بین بسیاری امتعهٔ مختلف یکی بدانند. وقار، تعاون، مهربانی پیشین آنهارامتاثرنمیسازند؛ موفقیت تخنیکی، ثروت، سفتی آنهاراتحت نفوذقرارمیدهند. قرنهاحاکمیت برمردم عقب مانده (ازلحاظ تخنیکی)دارای رنگ متفاوت اثرشان رابراذهان خوشبینان باقی گذاشته اند. چطوریک وحشی میتوانست شایان آدمی ومساوی باانسانهای باشدکه میتوانندبه مهتاب پروازکنند- یابافشاریک تکمه، به مليونهاموجودات زنده رااز‌بین ببرند؟

خوشبینان به راحتی زندگی میکنند، اقلاًبرای فعلاً، ومیتوانندخوشبین باشند. یااقلاًآنهاهمین طورفکرمیکنندزیراآن قدربیگانه شده اندکه حتی آنهاراتهدیدبه آیندهٔ نواسه های شان اصلاًمتأثرنمیسازند.

بدبینان درواقع ازخوشبینان چندان فرقی ندارند. آنهابه راحتی زندگی میکنندوکمتردرگیرمیشوند. به سرنوشت بشریت چون خوشبینان کمترعلاقه دارند. آنهااحساس نومیدی نمیکنند؛ اگراحساس میکردند، آنهاباچنان رضایت نه زندگی

میکردندونه زندگی کرده میتوانستند. ودرحالی که بدبینی شان به این تصورکه هیچ چاره نداردآنهارادربرابرتقاضای درونی شان تاکاری بکنندبازمیدارند، طوری که خوشبینان به این تصورکه بهرحال هرچیزبه جهت درست درحرکت است، پس به کدام چارۀ ضرورت ندارد، خودشان رادربرابرعین تقاضای درونی دفاع میکنند.
موضع گیری این کتاب راجع به عقیدۀ معقول است که درصلاحیت انسان است تاخودش رااازشرایط مهلک که وی خلق کرده است آزادکند. این نظرآنهایی است که نه خوشبین ونه بدبین هستند، بلکه رادیکالهای اندکه ایمان معقول براستعدادانسان دارندتاازمصیبت نهائی اجتناب کنند. این رادیکالیزم انسانگرای به ریشه ها، وبدینسان به عوامل میپردازند؛ درپی آزادساختن انسان اززنجیرهای اوهام است؛ این فرض میکندکه تغییرات بنیادی، نه تنهادرساختاراقتصادی وسیاسی مابلکه درارزشهای ما، درتصورکلی ماازاهداف انسان، ودرسلوک شخصی مانیزلازمی میباشند.
داشتن ایمان به معنی جرأت کردن است، تاغیرقابل تصوررافکرکرد، درعین حال درحدودواقعیت ممکنه عمل نمود؛ این امیدضدونقیض است تاهرروزبه انتظارمسیحابود، درعین حال هرگاه اودرساعت مقررنیامددلشکسته نشویم. این امیدپاسیف نیست ونه این صبوراست؛ برخلاف، این بی صبروفعال است، درجستجوی هراقدام ممکن درحدود امکانات واقعی میباشد. این به هیچ وجه تاجایی که به رشدوآزادی خودشخص تعلق داردپاسیف نیست. برای این که متیقن بود، چندمحدویت برای انکشاف شخصی توسط ساختاراجتماعی معین وجوددارند. اماآن رادیکالهای صرف بنام که توصیه میکنندکه تغییرشخصی ناممکن حتی درجامعۀ امروزی مطلوب نیست ایدیالوژی انقلابی شان رابه حیث یک بهانه برای مقاومت شخصی شان دربرابرتغییرداخلی به کارمیبرند.
حالت نوع انسان امروزی بسیارجدی است تامارااجازه دهدتابه عوام فریبان گوش کنیم – کمترین همه عوام فریبان آنهائی که به ویرانگری جذب شده اند- یاحتی رهبرانی که

تنهامغزهای شان رابکارمیبرندودلهایی شان سخت شده اند. تفکرانتقادی ورادیکال تنهاوقتی مثمرواقع شده میتواندکه باشایستگی بسیارارزشمندانسان – یعنی محبت زندگی بیامیزد.

ترجمه واقتباس ازکتاب:

Erich Fromm
The Anatomy Of Human Destructiveness
Copyright ۱۹۷۳ by Erich Fromm
Ontario, Canada

ایریخ فرام(مارچ۱۹۰۰- مارچ۱۹۸۰) روانشناس وفیلسوف انسان گرای جرمن آمریکایی نویسندۀ کتابهای: فرارازآزادی۱۹۴۱ – انسان برای خودش۱۹۴۷-جامعۀ معقول۱۹۵۵- هنردوست داشتن۱۹۵۶- عقیده۱۹۶۵- طبیعت انسان وتیوری اجتماعی ۱۹۶۹- اناتومی ویرانگری انسان۱۹۷۳

خطرناکترین حیوان

طبیعت انسان وریشه های جنگ
(دیوید لیوینگستن سمیت)

فهرست مندرجات

مقدمه

درحدود۲۰۰ ملیون انسانها، بیشترمردم ملکی، درجنگهای قرن گذشته کشته شده اند، وختم این کشتارقریب به نظرنمیرسد.
سوال دراینجاست که آیااین طبیعت انسانی است که به طورمنظم همنوع خودرامیکشد. چراهمه انسانهادارای استعدادنهانی یابالقوه اندتادربرابریک دیگرباچنان زشتی ویرانگروبیرحم سلوک کنند. چرامابدترین دشمن خودهستیم. جنگ به یک شکل یاشکل دیگر- ازاوان ماقبل تاریخ باماوجوددارد، بامشاهدهٔ سلوک اقارب نزدیک ما، یعنی میمونها، معلوم میشودکه یک تمایل یااستعدادبرای جنگهای گروهی درطول ملیونهاسال تکامل بیالوژیکی، درماپرورش یافته است. تکامل تدریجی، تاریخ، انسانشناسی، وروانشناسی نشاندهندهٔ آنست که چطوروچراذهن انسان یک طبیعت دوگانه دارد: ازیک سو، ماحیوانات وحشی، خطرناک هستیم که به طورمرتب مرتکب شقاوتهای وحشتناک علیه همنوع خودمیشویم؛ ازسوی دیگر، مایک تنفرعمیق دربرابرکشتن، ویک بیم دربرابرگرفتن حیات انسانی داریم.
هم اکنون، دراین لحظه، یک کسی، دریک جایی، درفکروطرح ریزی یک جنگ میباشد. این شایدطرح یک قتل عام، یک تهاجم، یک انقلاب، یاحتی انفجاریک اسلحهٔ هستوی باشد، اماهرچه هست، بدون شک این جنگ اجسام رامنهدم، زندگیهاراخراب، وموجب بدبختی نسلهای آینده خواهدشد. تهدیدی که همواره وبیرحمانه بالای سرهمهٔ ماآویزان است.

جنگ اززاویه های مختلف بررسی شده میتواند. یعنی ازنقطهٔ نظراقتصادی، سیاسی، تاریخی، ایدیالوژی، اخلاقی وغیره. همهٔ اینهامهم اند، امایک بعدوجودداردکه همهٔ آنهاراتحت شعاع خودقرارمیدهد: عبارت ازاساس طبیعت انسانی آن است. برای دانستن

جنگ، بایدماخودرابشناسیم. بعضی حقایق وجوددارندکه هیچ کس نمیخواهدبشنود، امامابایددقیقاًدرتعاقب همین حقایق باشیم تابدانیم که جنگ درطبیعت انسان وجوددارد. ازنظرتاریخی، دونظربکلی مخالف دربارهٔ ارتباط بین جنگ وطبیعت انسانی وجودداشته اند. یکی آن که جنگ جزء طبیعت انسان است، گویاذوق کشتن درژنهای مانوشته شده است. نظردیگرآن که جنگ انحراف یک طبیعت اصلاًمهربان، دلسوز، معاشرانسانی است، واین فرهنگ است نه بیالوژی که مارابه یکدیگرچنان خطرناک میسازد. درحقیقت هردوی این تصورات بیش ازحدساده سازی شده اند: هردوی آن صحیح اند، وهردوی آن غلط اند. انسانهاقادربه تشددوقساوت غیرقابل تصوردربرابریکدیگراند، واین دلیلیست تاباورنمود که تجاوزگری درژنهای ماقراردارد. امامامخلوقات بیحدمعاشر، همکار، باداشتن یک احساس طبیعی وحشت وبیزاری دربرابرخون ریختاندن انسان نیزهستیم، واین نیز، به نظرمی آیدکه درطبیعت انسان تثبیت شده است. به عقیدهٔ من جنگ نتیجهٔ هردونیروهایکی پی دیگراست؛ این یک طفل همزمان دومزاجه، یک سازش بین دوجوانب متقابل طبیعت انسانی است.

یک چندصحنهٔ دلخراش ازقساوت جنگی:

ماه سپتامبر۲۰۰۴، اعدام یک کارگرساختمانی آمریکایی بنام اوجین آرمسترانگ، توسط جنگجویان اسلامی درعراق. چهارمردان، بالباس وماسکهای سیاه، درحالی که اسلحهٔ خودکاررادردستهای شان محکم گرفته بودند، آمریکایی چشم بسته رادرپیشروی خودبه زانوکشیده بودند. رهبراعلان داشت«سربازان خداوندازطرف توحیدوجهادتوانستندتاسه کفاردشمنان خداوندرادربغدادبربایند ... بنام خداوند، این سه گروگان هیچ چیزبه جزبریدن گلوهاوزدن گردنهای شان ازمانخواهنددید، پس آنهایک سرمشق وعبرت به

دیگران خواهدبود.» کارددرازی گلوی آرمسترانگ رابرید. اوجیغ زد. خون ازگلویش جاری شد. جسدش لرزیدوشُل افتاد. جلادان سرخونچکان، وبریده اش رابرپشت جسدبیجان آرمسترانگ گذاشتند.

رسانه های خبری وسرگرمی اوهام مارااززروی مهربانی حراست میکنند، حساسیتهای مارااززیک واقعیت بسیارنیرومندمحافظت میکنند. درایام تاریک قتل عام کمبودیا، اسوشییتدپرس ازعکسبرداری یک سربازمتبسم که درحال خوردن جگریک جنگجوی خمیرسرخ بودویک سربازکه سریک انسان راازموهایش گرفته ودربین یک دیگ آب جوشان فرومیبردامتناع ورزید. وبه همین دلیل روزنامه های آمریکایی عکاس انگلیس راازعکس برداری کلهٔ سوختهٔ یک سربازعراقی که درجنگ اول خلیج زنده سوختانده شده بودممانعت کردند. تاجنگ رابدمزه نسازند. تعبیرجنگ که به شنوندگان تلویژن معرفی گردید«تقریباً آنقدربه واقعیت نزدیک بودچون سینمای جنگی هالیوود.» اماجنگ واقعی است ووحشتناک است. جنگ یک شغل بدمزه است. زندگی ازهنرتقلیدمیکند، وتجلیل ازجنگ درسینمای عصری برای زندگی مصرف کننده گان آن عواقب جدی دربرداشته است.

به طورحیرت آوربسیاری جوانان درجنگ ویتنام تحت نفوذفلمهای جانوین درقوای دریایی آمریکاشامل شده بودند. آنهافکرمیکردندکه به جنگ رفتن چون کرکترسینما، آدمان خوب آدمان بدرامیکشند، کاوبایان بومیان آمریکارا. درواقع، درچهارماه اول سال ۱۹۶۸، شصت سربازآمریکایی درویتنام درحین تلاش برای بیرون کشیدن یک دیگربه عین شکلی که اکتورهارادرفلمهای کاوبای دیده بودندکشته شدند.

به خاطراین ودیگراوهام دربارهٔ جنگ، بسیارآسان است تامرتکبین خشونت جمعی به حیث هیولای فاسدیاآدمان دیوانه پنداشته شوند. به طورمثال، جارج دبلیوبوش اعلان داشت که وی تهاجم به عراق رابه منظوربرانداختن رژیم سدام حسین به خاطری

امرنمودکه او« نمی خواست تامصئونیت مردم آمریکارادردست یک آدم دیوانه بگذارد.» رئیس جمهورفرانسه جاک شیراک اوسامه بن لادن رابه حیث«یک دیوانهٔ غوغابرانگیز» تعریف نمود. درحالی که جیک ستراوزیرخارجهٔ انگلیس بن لادن رابه حیث «بیماررروانی وپارانویا» توصیف کرد. آیاچه شواهدی ازدیوانگی آنهاوجودداشتند؟ ابداًهیچ شواهدی وجودندارد.

این کتاب دربارهٔ این است که آیاجنگ درطبیعت انسان وجوددارد. این نه تنها، یاحتی اصلاً، دربارهٔ مردم چون هتلر، ستالین، یاسدام است: این دربارهٔ مردمان چون من وشما، اجدادما، فرزندان ما، ونواسه های ماماست. این بیانگرمطلبیست که چراانسانها، همه انسانها، دارای استعدادنهانی اندتادربرابریکدیگربه طورزشت قسی وویرانگرباشند. حیوانات دیگراعضای همنوع خودراموردحمله قرارمیدهندحتی بعضی اوقات میکشند، اماخودشان رابرای ازبین بردن جمعیتهای مجاوربه گروه هامتشکل نمیسازند. این مطلب رامارک توین یک قرن قبل چنین بیان داشته بود:

«انسان یگانه حیوانیست که باشقاوت شقاوتها، یعنی جنگ، معامله میکند. وی یگانه حیوانیست که برادرانش رادورخودجمع میکندوخونسردانه واعصاب آرام برای ازبین بردن همنوع خودمیروند. وی یگانه حیوانیست که به خاطرمزدناچیزرژه خواهدرفت ... تادرکشتن بیگانگان همنوع خودش که نه ضرری برایش رسانده اندونه بااوشان نزاعی داردکمک کند. ... ودروقفه هابین لشکرکشیهادستهای خون آلودش رامیشویدوبرای «اخوت جهانی انسان – بادهان خود» کارمیکند.

جنگ عبارت ازبدنهای پاره شده واذهان متلاشی شده است. این تعفن قی آورازاجسادپوسیده، ازگوشت وفضلات سوخته است. این بی عفتی، بیماری، وفراریت است. این خارج ازفهم وحشتناک است، امابی مفهوم نیست. جنگهابامنظوراند. آنهابه

خاطرمنابع، قلمرو، تیل، طلا، غذا، وآب یاخاصتاً بخاطرچیزهای مجردوخیالی چون خداوند، شرف، نژاد، دیموکراسی، وسرنوشت به راه انداخته میشوند.

جنگ چیست؟

بعضی فلاسفه جنگ رابه حیث یک اصل کلی میدانستند، یک دینامیزمی که درقلب طبیعت درتپش است. ازنظرهیراکلیتوس یونان باستان جنگ به حیث برخوردقاهرانه بین مخالفین ونیروی محرک درعقب همه تغییرات طبیعی واجتماعی پنداشته میشد. چندین قرن بعد، کلمۀعربی«جهاد» استعمال میگردیدتادونوع جنگ مقدس رامتمائزسازد: جدوجهدیاجهادمسلحانه علیه کفاروجهادباطنی برای کمال روحانی. توماس هابس، درقرن هفده پیشنهادکردکه انسانهادریک جهان دارای منابع محدودزندگی میکنندهرکدام درتلاش به دست آوردن یک قاشی ازآن درجنگ هستند. به نظروی مخالفت وضدیت درزیرسطح همه اثرات متقابل انسانی درغلیان است، دائماًخطرانفجارش به خشونت مهلک وجوددارد. بنابرآن اصلاًوضع انسانی عبارت از«یک حالت جنگ هرکس علیه هرکس» است.

جنگ مانندزندان است. مادراسارت جنگ هستیم. فرق نمیکندکه چقدرباحرارت ماآن رامحکوم میکنیم، چقدربه شدت آن راردمیکنیم، مانمیتوانیم تاخودراازکشش مهلک آن آزادکنیم. زندان مارااززبیرون ممانعت میکند، امایک چیزی درطبیعت انسانی وجوددارد، یک چیزی درداخل ما، که مارابه جنگ مقیدمیسازد. لهذا، هرسال، هرقرن، هرهزارسال یکی پی دیگر، این فاجعه ادامه دارد. مانند همه موجودات زنده، انسان دارای یک میراث قدیمی است؛ درطول ملیونهاسال، قوه های تکامل تدریجی اذهان وجسمهای مارانقاشی یاحکاکی کرده اند، واین ارثیت یک اثرفوق العاده برماگذاشته است تاچطورزندگی خودراامروزبسربریم. همان طورکه چیزهای سودمندراازاجدادخودبه

میراث برده ایم، انگیزۀ کشتن همنوعان خودرانیزازآنهابه میراث برده ایم. تشددنوع مارادرهرقدم سفرطولانی اش دنبال کرده است. ازسرهای پوست شدۀ جنگجویان قدیم گرفته تابم گذاران انتحاری درعناوین روزنامه های امروزی، تاریخ باخون انسانی خیس شده است.

قتل وجنگ ازانگیزه های مختلف ناشی میشوند. قتل آشکاراضد اصول اجتماعی است، یک سرپیچی انفرادی ازانحصارتشدددولت است، وخاصتاً توسط احساسات چون نفرت، حسادت، حرص، ترس، رشک، وبغض تحریک میشود. برخلاف، جنگ ازمنظورهای عالیترالهام میگیرد- یااقلاًتوجیه میشود. این به حیث نوعدوستی پنداشته میشودنه خودگرائی. (مامیگوییم که سربازان درراه خدمت به کشورشان قربانی میدهند.) قاتلان معمولاًتحریک میشوندتابه خاطر دلایل شخصی بکشند، درحالی که سربازان بطورنمایان درراه خدمت به یک ایدیال اخلاقی، دینی، یاسیاسی (خداوند، آزادی، دیموکراسی، وغیره) میکشند. جنگجویان معمولاًمیکشندتاجهان راازشرارت نجات دهد، ولوکه عملش متضمن جنایات علیه بشریت باشد. آیت الله خمینی درجنگ عراق وایران چنین گفت:

«جنگ یک نعمت خداوندبرای جهان وهمه ملل است. این خداونداست که انسانهارابرای جنگ کردن برمی انگیزد. قرآن میگوید، بجنگیدتاوقتی که همه فسادوهمه تمردازبین برود. جنگهای که پیامبرعلیه کفاررهبری میکردبرای همه بشریت یک نعمت بود. ... یک دین بدون جنگ یک دین ناقص است. ... یک پیامبرتوانای مطلق است. اوزمین راازطریق جنگ پاک میسازد. ملاهابادلهای فاسدکه میگویندامین خلاف تعلیم قرآن است شایستۀ اسلام نیستند. شکرخداست، جوانان ماهم اکنون، تاحدودتوان خود، اوامرخداوندرابه جامی آرند. آنهامیدانندکه کشتن کافران یکی ازبزرگترین رسالتهای انسان میباشد.»

جنگ عبارت ازتشددتجویزشدهٔ عمدی است که ازطرف یک جمعیت(گروه، قبیله، ملت، وغیره)علیه اعضای جمعیت دیگربه راه انداخته میشود. یقیناًدرتشددکشتن وجوددارد، امابی عفتی، اذیت، یااجبارنیزشامل اند. گرچه جنگها همواره توسط کشتار، «قتل عام به خاطریک منظورعام» توصیف میشوند، ولی هرعمل یک عمل کشتن نیست. جمیعتهاخوردمرکب ازدویاسه نفریابه اندازهٔهزارهاحتی ملیونهامردم بزرگ بوه میتوانند. جمعیتهای متحارب رقیب اند، ورقابت حاکی ازتضادمنافع است. مردم برسریک چیزی میجنگند، آنهابرسرمنابع چون قلمرو، غذا، وآب میجنگند. درصورت جنگهای مذهبی یاایدیالوژی، شایدبرسرمتاع کمترمحسوس چون ارواح، عزت، یاعدالت بجنگند. درجنگ افرادبه خاطروابستگی شان به جمعیت موردحمله قرارمیگیرند. به عبارت دیگر،گرچه جنگهاافرادرامیکشند، آنهابین گروه هامیباشند؛ یک فردصرف تاآنجاکه نمایندهٔ یک گروه، یعنی قبیله، دین، ملت، ایدیالوژی، وغیره است یک دشمن میباشد.
بعضی خوانندگان شایدآن تعریف جنگ رابسیارزیادوسیع فکرکنند. تعریف وسیع درواضح ساختن جنگ که چطوردرساختمان بزرگترطبیعت مناسب است کمک میکند.

جنگ، دین، وعلم

این هم ممکن وهم مطلوب است تاعلماًظرفیت یااستعدادخودرابرای جنگ بدانیم. بدبختانه، یک تعدادزیادمردم این اندیشه رابراساس دینی ردمیکنند. بنیادگرائی درحال پیشروی است، ودرزندگی مابه طرزجدی وخطرناک نفوذکرده است.
(ویلیم جننگزبراین) یک نمونه مثال ازسیاسی ساختن بنیادگرائی مسیحیت بود. وی یک چهرهٔ جذاب بود: سه بارکاندیدحزب دیموکرات برای ریاست جمهوری، وزیرخارجه تحت (وودراویلسن)، ودرمحاکمهٔ سکوپس(معلم بیالوژی تکامل تدریجی درتنیسی) مدعی العموم بود. عقایددینی(براین)،اورادربرابرتوسعهٔ روزافزون دنیویت گرائی

درآمریکاخرده گیرساخته بود. وی معتقدبودکه برتری ونفوذعلم باعث فساداخلاقی شده است، وقانونی راپیشنهادنمودتاتدریس«الحاد، اگنوستیسیزم(پی نبردن به جودخداوند)، داروینیزم، یاهرفرضیهٔ دیگری که انسان راباهرنوع دیگرزندگی وابستگی خونی میدهد» درهرمؤسسهٔ عامه که ازطرف دولت تمویل میشودغیرقانونی سازد. نمایندهٔ ایالت تنسی جان واشنگتن بتلربه تأییدازپیشنهادویلیم براین، لایحهٔ وی که «هرنظری که ازقصهٔ خلقت انسان طوری که درکتاب مقدس آمده است انکارمیکند، ودرعوض نظری که انسان ازنسل حیوانات پائینتربوده است تدریس میکند» قدغن شوددر۱۹۲۵، قانونی گردید. محاکمهٔ جان سکوپ علاوه برمناقشهٔ قانونی، به یک صحنهٔ برخوردبین جهان بینی علمی وبنیادگرائی درآمد.

به عقیدهٔ ویلیم براین، سقوط اخلاقی که توسط بیالوژی تکاملی ترویج شده درکرکترجنگ امروزی آشکاراست. وی مینویسد«علم، جنگ راآن قدرجهنمی ساخت که تمدن قریب بودتامرتکب خودکشی شود. ... »

«واکنون به مامیگویندکه افزارتباه کنندهٔ جدیدقساوتهای جنگ گذشته به مقایسهٔ جنگهای آینده ناچیزمعلوم خواهندشد. اگرقرارباشدتاتمدن ازتهدیدخرابی توسط عقل نه توسط محبت نجات داده شود، این بایدتوسط قانون اخلاقی نصرانی حلیم وفروتن نجات داده شود. ... یک قانون ظالمانه، وحشیانه – یعنی تکامل تدریجی – تقاضامیکند، طوری که تودهٔ مردم پست نزده صدسال قبل انجام داد، آن جناب مصلوب شود.»

(ویلیم براین) به کلی غلط نبود. علم یک وسیله است، اگرمااصلاً یک نوع مهربان وصلحجومیبودیم، هرگزاین وسیله رابرای مقاصدویران کننده به کارنمی بردیم.ماازعلم به خاطری درجنگ استفاده میکنیم که مامخلوقات جنگجوهستیم. اگرعلم وجودنمیداشت، بازهم مایکدیگرخودرامیکشتیم. ماکله های دشمنان خودراعوض منفجرکردن آنهابابمهاباسنگهاخردمیکردیم. ویلیم براین دراین گفتهٔ خودصادق بودکه

نیروی بی حدواندازهٔ بی لگام توسط دانش علمی خطرناک است مگراین که به یک طریق مسئولانهٔ اخلاقی استعمال شود. اماودراین ادعایش که عقیدهٔ دینی ویک رد«تعلیمات خونین، وبیرحم» تکامل تدریجی وسایلی اندبرای رسیدن به آن هدف، غلط بود. نه تنهاشواهدی که دین مردم راازلحاظ اخلاقی مسئول میسازدوجودندارد، بلکه تاریخ مارابایک سابقهٔ طولانی خونین ازجنگها، قتل عامها، ودیگرشقاوتهاروبرومیسازدکه توسط سرسپردگی دینی القاء وبه کرات توسط مؤسسات دینی اِعمال شده اند. چشم دیدیک رویدادتاریخی راچنین میخوانیم:

«مادران درپیشروی اطفال شان به تیغهاکشیده میشدند. زنان جوان برهنه ودرروزروشن موردتجاوزجنسی قرارمیگرفتند، بعد ... به آتش کشیده میشدند. شکم یک زن حامله پاره میشد، جنینش بانوک تیغ به هوابلندکرده میشدبعدبه سوی یکی ازآتشهای که درسرتاسرشهرشعله وربودپرتاب میشد.»

این چون یک صحنهٔ کابوس ترسناک ازروزگاربسیارپیشین به نظرمیرسد- شایدیک گذارشی باشدازوحشیانی که درحال غارت وچپاول روم هستند، یایک اقتباسی ازقصهٔ جنگ اول صلیبی. درحقیقت، این ازیک گذارش ۲۷جولای ۲۰۰۲ منتشرهٔ نیویارک تایمزاست که بیانگرآشوبهای مذهبی درآوایل همان سال بین مسلمانان وهندوان درهندوستان میباشد. چنین رویدادهاازآوان تاسیس سه ادیان وحدانیت یعنی یهودیت، مسیحیت، واسلام به طورمکرربه وقوع پیوسته اند. معتقدین یک خداوندراستین درطول قرنهایک سابقهٔ ازشکنجه دادن وقساوت راداشته اند، به شمول حملات ۱۱سپتامبر،۲۰۰۱، برپنتاگون ومرکزتجارتی جهان.

من امیدهای خودرابه علم بسته ام. علم شایدقادربه یافتن یک راه حل به مشکل جنگ نباشد، امااین بهترین سعی ماست. این سعی همراه بامشکلات عقلانی واحساساتی است.

هرچندمااعضای یک جنس یانوع کنجکاوسخت دل هستیم، دربارۀ بعضی موضوعات فکر کردن به خاطری که ناراحت کننده اندمشکل است.
درنتیجه، این بسیارآسان است تافانتازیهای خوش آیندراجانشین واقعیتهای تلخ نمود، وطبیعت انسانی وانگیزه های آن رایک تصویرمتملقانه امااصلاًغیرواقعی داد. باوجوداین، ماازآن چشم پوشی کرده نمیتوانیم.

سؤال آینشتاین

جنگ اول جهان که در۱۹۱۴، باشوروحرارت، غرور، هلهله، شعارهای وطن پرستی، وموجی ازپرچمهاآغازیافت. چهارسال بعد، بافرونشستن دودوغبارجنگ، هرطرف رامرگ فراگرفته بود. بیش ازهشت ملیون کشته درمیدانهای جنگ دریوروپ افتاده بودند، وبعلاوه پنجاه ملیون دیگربه تعقیب آن دراثرانفلوینزای همه جاگیرتلف شدند. باازبین رفتن کابوس جنگ، متحدین پیروزمنداتحادیۀ ملل رابه منظورتوسعۀ تعاون، صلح، وامنیت درجهان خطرناک تأسیس نمودند.
در۱۹۳۲، اتحادیۀ ملل ازالبرت آینشتاین دعوت به عمل آوردتادریک مباحثۀ عام دربارۀ هرموضوعی که خودش انتخاب کندشرکت نماید. آینشتاین برندۀ جایزۀ نوبل، یک صلحجوی رک وراستگو، ویک مبارزعدالت اجتماعی یکبارچنین گفت: «قهرمانی دربارۀ فرماندهی، خشونت احمقانه، وهمه مزخرفات نفرت انگیزکه به نام وطن پرستی یادمیشوند- چقدرباااحساساشدیدآنهارانفرت میکنم! چقدربرایم جنگ پست وهرزه معلوم میشود! من ترجیح میدهم تاتکه وپارچه شوم ازاین که درچنین یک شغل زشت ومنفورسهم گیرم.»
موضوع انتخابی آینشتاین باوجدان اجتماعی اش وبارسالت وسیع اتحادیۀ ملل مطابقت داشت: وی خواست تادربارۀ مشکل جنگ بحث کند. عوض یک فزیکدان یایک

زمامدار، عالم سیاسی، یاتاریخدان نظامی، آینشتاین اززیگموندفرویدخواست تاآنچه راکه وی«مصرترین همه مشکلات تمدن» تعریف نمود موردبحث قراردهد.
مسئله این است: آیاکدام طریقی وجودداردکه نوع انسان رااز‌تهدیدجنگ نجات دهد؟ این دانش معمول است که، باپیشرفت علم عصری، این موضوع به حیث یک امرزندگی ومرگ برای تمدن درآمده است؛ باوجودنمایش دادن همه شوق وحرارت، هرسعی برای حل آن به یک سقوط اسفناک انجامیده است.
حنگ به عقیدۀ آینشتاین به طورآشکارنامعقول است، که ماباید«قسمتهای تاریک اراده واحساس انسانی» راتجسس کنیم، طوری که وی آن رابافروید مطرح ساخت، تابه آن پی بریم. اوازقدرت تبلیغ که انسانهارابسوی قربانی جان شان درمیدان جنگ سوق میدهدگیچ شده بود، وفکرمیکردکه این تنهابا«داشتن یک شهوت برای نفرت وهلاکت» ذاتی که باتبلیغ سیاسی مشتعل میشودتوضیح شده نمیتوانست. وی ازفرویدمطالبه کردتادرپرتودانش خوددربارۀ زندگی غریزه ای انسان که موجب این مشکل میشودروشنی اندازد.
فرویددرسن هفتادسالگی اش بودکه آینشتاین ازوی این دعوت رابه عمل آورد. باوجودسن پیشرفته اش، وداشتن بیماری سرطان که برای یک دهه اوراتدریجاًبه تحلیل میبرد، آتش عقلانی فرویدهنوزبه طورتابناک شعله وربود. اوبادودلی پاسخ داد، میترسیدکه ارزیابی سردوی ازطبیعت انسانی برای اتحادیۀ ملل نامطبوع خواهدبود. وی به یک مامورعالیرتبۀاتحادیه درحین ملاقاتش درویرجنیااظهارداشت « درتمام عمرخودمن به مردم حقایقی میگفتم که به مشکل باورمیکردند، حال که من پیرشدم، به یقین که آنهارافریب نمیدهم.»
فرویدبه این نتیجه رسیده بودکه انسانهامخلوقات خودفریب هستندکه توسط انگیزه های غریزی که خارج ازحیطۀ آگاهی شعوری وکنترولش عمل میکنندتحریک میشوند. برای

بسیارسالها، فرویدبه این فکربودکه میل جنسی ازقدرتمندترین این انگیزه هامیباشد، اماکشتاربیمانندجنگ جهانی اول باعث گردیدتااودرموضع گیری اش تجدیدنظرکند. بادرنظرداشت اندیشهٔ که میل جنسی درسلوک انسانی یک محرک بسیارمهم میباشد، فرویدبادودلی به این عقیده رسیدکه انگیزه های ویران گرمامساویانه مهم اند، واین نیروهای دوگانهٔ متقابل زندگی مارااززتولدتامرگ کنترول میکنند.

پاسخ فرویدبه آینشتاین براندیشهٔ متمرکزبودکه ما، چون حیوانات دیگر، تمایل داریم تاتضادهای منافع خودرابامتوسل شدن به خشونت حل کنیم. دراول برای تسلط بردیگران ازقوهٔ عضلاتی وبعدازقوه عقلانی درساختن اسلحه کارمیگرفتیم. ازطریق حاکمیت قانون تمام اجتماعات درسرکوب کردن خشونت درداخل قلمروخودمتحدمیشدند، امااین زدوخوردخشونت آمیزرابین اجتماعات ازبین نمیبرد، وهمبستگی داخل گروه منجربه حملات همه گروه هادربرابریکدیگرمیشدند. فرویدفکرمیکردکه انگیزه های که باعث خشونت فردی ودسته جمعی میشوندمبنی بریک«غریزهٔ مرگ» یایک انگیزهٔ خودتخریبی اندکه – به خاطرحفظ جان – بایدبه حیث تجاوزبه دیگران به بیرون سوق داده شوند. فرویدتحت کنترول آوردن این قوه رادرآیندهٔ نزدیک پیش بینی کرده نمیتوانست. اونوشت«یک تصویرناگوارازآسیابی به خاطر می آوردکه باچنان آهستگی آردمیکندکه مردم پیش ازرسیدن آردشان ازگشنگی هلاک خواهندشد.»

پاسخ فرویدبه آینشتاین هرگاه ازنقطهٔ نظرعلم قرن بیست ویک دیده شودکمترقناعت بخش بود. به خاطری که منابع علمی لازمی درزمان فرویددردسترس نبودند. تکامل تدریجی انسانی خوب فهمیده نشده بود، علم تکوینی یاژنیتیک مربوط به سلوک وعلم عصبی شناختی وجودنداشتند، روانشناسی آزمایشی بسیارناپخته یاابتدایی بود. فقط درچنددهه همهٔ اینهابه طوربرجسته تغییریافتند. ماامروزدربارهٔ سلوک انسانی نسبت به

زمان فروید بیشترمیدانیم. ماباداشتن معلومات تجربی کافی ودانش علمی بهتربه سوال آینشتاین پاسخ بهترداده میتوانیم.
گذارشهای جنگ قدامت تاریخی دارند. یکی ازقدیمترین ریکاردهای تاریخی لوحهٔ نارمرشاه مصراست که سه هزارسال ق.م نقش شده بودشاه مصررانشان میدهدکه یک بازویش به طورشاهانه بلندکرده، باگرزجنگی دردست، میخواهدسردشمن به زانوافتاده راخردکند. قدیمترین نظامنامهٔ جنگی به نام (هنرجنگ) ۴۰۰سال ق.م توسط جنرال چینایی نوشته شده است. توماس اکیناس(راهب وعالم دین ایتالوی قرن سیزده) اندیشهٔ «جنگ برحق» راموردبحث قرارداد، که ریشه های آن به نوشتجات آگستین قرن چهارم میلاد، وفیلسوف رومی سسیروقرن اول ق.م. وحتی به سروددیبرادرکتاب قضات عهدقدیم میرسند. برخلاف، مطالعهٔ علمی جنگ یک پدیدهٔ نواست. یک سروی مقالات درمجلات برجستهٔجامعه شناسی بین ۱۹۸۶و۲۰۰۰، نشان میدهندکه کمترازیک درصددربارهٔجنگ نوشته اند، وهیچ کدام آنهاعلل جنگ راموردبحث قرارنداده اند.
درروانشناسی، مایک ریسرچ وسیع دربارهٔ تشددمیابیم، که آن رابه حیث یک سلوک آموخته شده تلقی میکند، ولی ریسرچ یاتتبع خاص درموردجنگ به اندازهٔ کافی نیست. نوشتجات روانپزشکی درموردجنگ صرف به حیث یک علت بیماری ذهنی میپردازد، چون بیماریهای روانی وعصبی بعدازجنگ، خستگی جنگ، یادلتنگی برای میهن.
مطالعهٔ جدی دربارهٔ جنگ به حیث پدیدهٔ طبیعی ازمدتهاست میعادش به سررسیده است. ماآن رادین خودونسلهای آینده میدانیم. دریک عصری که توسط سایهٔ اسلحهٔ تباه کن عام مسلط است ، مابرای اتلاف وقت فرصت نداریم.

طبیعی بودن جنگ

آینشتاین وفرویدفکرمیکردندکه جنگ وقساوتهایش به طورطبیعی یاذاتی به انسانهامی آیند. این که میگوییم جنگ طبیعی است یعنی چی. دیویدهیوم فیلسوف قرن هژدۀ سکاتلیندی، در(رسالۀ طبیعت انسان)خودخاطرنشان ساخت که کلمۀ «طبیعی» یک سلسله مفاهیم وسیع دارد. گاهی طبیعی به مفهوم مقابل فوق طبیعی است، یاطبیعی رادرمقابل مصنوعی یاغیرمعمول یاتربیتی به کارمیبریم. امایکی ازاینهامفهومی راکه جنگ طبیعی است بکلی افاده نمیکند.

طبیعی بودن جنگ درنقش آن به حیث یک استعدادنهانی ذاتی بیالوژیکی قراردارد: چیزی که ماراطبیعت به آن مستعدساخته است. هرموجودزنده یک مجموعۀ ازسلوک دارد، یعنی یک دسته ازاستعدادهای که خفته یاساکت اندمگراین که آنهاتوسط کدام چیزدرمحیط شان برانگیخته شوند. بعضی ازاینهابه طورمحکم ثابت وخودکارهستند، عین سلوک قالبی ویکنواخت رابطورمکررارائه میدارند، چون (زنبورهای عسل، یامکروبها).

سلوک انسانی ثابت نیست. این متلون، تغییرپذیر، وبسیاری اوقات غیرقابل پیش بینی است، اماحقیقتی که بسیاری ازسلوک ماغیرارادی یاخودکارنیست بدین معنی نیست که توسط بیالوژی لاقیدشده باشد. مشابهتهای بنیادی بین سلوک حملۀ مکروب وسلوک جنگی نوع انسان وجوددارند، باوجودی که آنهادرقطبهای مخالف این طیف قراردارند. هیچ یک ازاین سلوک اجتناب ناپذیرنیست، وهردوصرف درپاسخ باحالات ناگهانی به ظهورمیرسند. برای مکروب، شرایط بسیارساده اند: بایدکه به اندازۀ کافی نفوس آنهاوبه قدرکافی غلظت انترفیرون گاماوجودداشته باشند. برای انسانها، شرایط خیلیهامشکل اندتامشخص نمود. اولین وظیفۀ من این است تاادعانمودکه جنگ یک سیمای نورمال زندگی انسانی است.

بدترین دشمن خودما

قرنهاقبل، ماخانهٔ خود، یعنی زمین را، مرکزکیهان تصورمیکردیم که آفتاب، مهتاب، ستاره ها، وسیارات، واقعاًتمام جهان به دورمامیچرخد. ماخودراچون ساختهٔ تصورخداوندمجسم میکردیم، که ماراازسایرحیوانات جداساخته است. حتی امروز، بسیاری مردم نوع خودشان رابه حیث عالیترین شکل حیات میدانند.

ماانسانهادارای بسیاری اوصاف ومشخصاتی هستیم که ماراازدیگرباشندگان سیارهٔ زمین جدامیسازد. بعضی شان بکلی گیچ کننده اند. مایک قابلیت واستعدادعجیب وخلاق برای بکاربردن زبان، تفکرمجردیاخیالی واستفاده ازقدرت علم برای تحلیل ساختمان عمیق جهان فزیکی ازخوردترین ذره تادورترین گالکسیهاداریم. تنهاماازاجتناب ناپذیری مرگ آگاهی داریم وآثارهنری پرهیبت، ادیان شکوهمند، وسیستمهای فلسفی عمیق راخلق میکنیم تامارا علیه احساس ناگوارفناپذیری حفاظت کنند. وبالآخره،ماافتخاریک استعدادوشایستگی بینظیربرای تعاون، تقلید، وعمل اجتماعی داریم که ماراقادربه تولیدوتکثیرفرهنگ میسازد.

آن چنان که این تصویربالابرده میشودبدون شک ناقص است. موفقیتهای نجیب ماصرف نیمی ازآن تصویراند. ازمشخصات بسیارناراحت کننده یکی هم تمایل طبیعی مابرای ارتکاب ظلم وخشونت علیه همنوع خودماست. نسبت به همه باشندگان سیارهٔ زمین، مایگانه حیوانی هستیم که به جنگ میپردازیم. (هرچند، منسوبین یااقارب ماشمپانزیهاچیزی بسیارمتشابه راانجام میدهند).

طبیعت چندین مطالبات رابرخلقتهایش تحمیل میکند. بیش از۹۹درصدانواع حیوانات که اصلاًزندگی میکردنداکنون ازبین رفته اند. اکثراین نابودی ازسبب تغییرات اقلیم بودکه زمین درطول چهارنیم بلیون سال تاریخش گاهی به گرمی وگاهی به سردی گرائیده، گاهی زیرآب وگاهی خشک شده، گاهی درمعرض خشونت آفتاب سوزان وگاهی

زیرپژمردگی ابروغبارغلیظ قرارگرفته است. اماتغییراقلیم یگانه قاتل نیست. انواع حیوانات توسط یک منازعه ومجادلۀ نابرابربه خاطرمنابع محدودنیزازبین رفته میتوانند. درجهان قاتل طبیعت، موجودات زنده درمجادله برای بقاء – که برای حل سریع مشکلات زندگی به طورکافی انعطاف پذیرنیستند – محکوم به فنااند.
درطول هزارسال، مایادگرفتیم تاعلیه بیماریهابه واسطۀگیاهان وبهداشت مجادله کنیم وازبیماروسالخوردۀخودمواظبت به عمل آوریم. گرچه انسانهای قدیم نسبتاًخردوضعیف بودند، آنهاساختن اسلحه رایادگرفتندتادرشکارمشترک ازآنهاکارگیرندوحیوانات قوی جسه که قبلاًبرایشان دهشناک بودندازپادرآورند. مسیرمادرطول زمان یک سلسله ازپیروزیهابرفلاکت، وقصۀ تکامل تدریجی ازناداریهابه ثروتمندیهابوده است تاکه مابه حیث اربابان شکست ناپذیرسیارۀ زمین ازآن سربرآوردیم. هرقدرانسانهادردفاع شان علیه درندگان غیرانسانی موفقترگردیدندبه همان اندازه دربرابریکدیگرخودخطرناکترشدند. سرانجام، اجدادمامجبورشدندتابایک قاتلی که نسبت به شیرهاوکفتارهازیادنیرومندتر، به طورشریرزیرکتروبیرحمتربودبه مقابله بپردازد.: «آنهابایدخودشان راعلیه یکدیگردفاع کنند.» درآغازماقبل تاریخ، آنهابادستان ودندانها، وبعدهاباچوب وسنگهامیجنگیدند. به مرورزمانها، آنهافن تراشیدن سنگ وساختن تیغها، وبستن شان به دسته چوبی رایادگرفتند؛ که ازآنهاکاردها، تبرها، تیرها، ونیزه هاراایجادکردند. بعداًساختن افزارکشنده راازفلزبرنجی وخاصتاًآهن کشف کردند. بااهلی ساختن اسپهابه جنگ سواره نظام ولشکرهای بزرگ ومتحرک منجرگردید. باکشف باروت واختراع اسلحۀ گرم درتکنالوژی کشتن یک پیشرفت قابل ملاحظه به عمل آمد. درطول تاریخ ما، هرپیشرفت مارابیشترکشنده ومهلک ساخت. امروزما نیروی ویران کنندۀ بی سابقه دراختیارداریم که قدرت ازبین بردن هرشخص رادرروی زمین دارد.
دومرحلۀ مهم یاخطیردرتاریخ کشتار

تکرروکثرت وقوع برخوردهای مسلحانه درسراسرجهان ودرطول تاریخ گیچ کننده است. چنان که قبلاًذکرگردیددرحدود۸۵ ملیون مردم درطول قرن گذشته درجنگ کشته شده اند. اگرماقربانیان کشتاردسته جمعی به آن علاوه کنیم تعدادکشته شده گان تنهادرقرن بیست به ۱۷۰ ملیون بالغ میشود. که تعداداوسط کشتگان به ۱،۷ملیون درسال، ۴۶۳۰ درروز، ۱۹۳ دریک ساعت، و۳ کشته دریک دقیقه میرسد. تنهادردهۀ ۱۹۹۰، درحدود۲ملیون درافغانستان، ۱،۵ ملیون درسودان، تقریباً۱ملیون درروآندا، نیم ملیون درانگولا، ۲۵۰هزاردربوزنیاوبه عین تعداددربوروندی، ۲۰۰هزاردرگواتیمالا، ۱۵۰هزاردرلایبیریا، ۷۵هزاردرالجیریا، علاوه برآنهاتلفات جمعی ازجنگهای کوچکتر. ازجمله ۴۱کشورهای متمدن بین ۱۸۰۰ و۱۹۴۵، روسیه وبریطانیه ازبدترین متعرضین بوده اند، وبه تعقیب آنهافرانسه، هسپانیه، ترکیه، ایتالیه میآیند. ازوقتی که فیلسوف ژان ژاک روسودرمقالۀ ۱۷۵۴ خود«دربارۀ منشاء نابرابری دربین انسانها»نوشت که انسانهای اولی«وحشیان شریف» بودند«درجنگلهابه طورسرگردان زندگی میکردند ... باجنگ وهمه قیودناآشنا، نه سدراه نیازمندی همنوعش ونه درآرزوی آسیب رساندن آنهابودند» یک تمایل برای انکارازجنگ که جزءطبیعت انسان است وجودداشته است. مطابق این نظرخوش بینانه، جنگ تنهاباانکشاف زراعت به میان آمدوقتی که علف چینان بدوی صلحجوبه زارعین مبدل شدند. اما، شواهدنشاندهندۀیک تصویربسیارتاریک ومحزونترمیباشد.

ظهورحملۀ متشکل به شیوۀ شکارکردن مبنی برتشریک مساعی واستعمال اسلحه که به غرض ازپادرآوردن جانورشکاری ساخته شده بود، اولین قدم مهم درتکامل جنگ بود. باستانشناسان استخوانهای انسان رایافته اندکه خاصتاًبرای قصابی کردن یک حیوان بریده وتراشیده شده بودند، ودرعین ساحۀتاریخی جمجمه های خُردشده واستخوانهای ران

یافت شده شایدشواهدی ازذایقهٔ اجدادما برای مغزهای سرواستخوان انسانی به حیث شکارهای آدم خواری بوده باشد.
قدم بزرگ دوم درتکامل جنگ درحین تغییرفرهنگی سریع که باستانشناسان آن رابه نام انقلاب دورهٔ سنگ نوین یادمیکنند. عصریادورهٔ سنگ نوین، درحدود ۸ هزارسال ق.م، وقتی آغازگردیدکه قبایل بدوی دروادی حاصلخیزبین سوریه وعراق امروزی به اسکان دائمی پرداختندوبزودی کشت خرما، گندم، وجوراآموختندوزندگی شان به زرع زمین متکی گردید. این انکشافات باموجهای ازفتوحات، مهاجرت، وتجارت توام گردید. باافزایش نفوس، مردم به اهلی ساختن حیوانات چون گوسفندان، بزها، گاوها، وخوکهاپرداختندکه منبع شیروگوشت شان راتشکیل میداد.
برای اولین مرتبه گروه های مردم وزندگی شان به قطعات مشخص زمین به طوردائمی وابسته گردیدند. طرزنوزندگی برای نفوس بزرگ وتمرکزیافته غذاتهیه میکرد، ونفوس بزرگ زمینه رابرای یک انفجارتکنالوژی وفرهنگ سمبولیک فراهم ساخت که به اختراع نوشتن منجرگردید. به هرحال، بسیاری قبایل به طرززندگی صحرانشینی خود، به چراندن رمه های بزوگوسفندادامه دادند، درحالی که کشاورزان درحاصلخیزترین مناطق مسکن گزین شدند. این صحرانشینان چوپانی یک تهدیدبرای منابع مردم مستقربه وجودآوردند. درطول قرنها، رمه داران صحرایی دربرابردشمنان انسانی خودمهارتهای دست داشتهٔ خودرابهترساختند. آنهامیدانستندکه چطوریک گروه ازمردم رابه دسته های قابل کنترول جداکنند، چطوریک خط عقب نشینی رابا حملهٔ جناحی قطع کنند ... آنهامیدانستندکه چطوربه سرعت، باخونسردی، وبه طورمؤثربکشند.
شایدبه خاطرهمین تهدیدبوده باشدکه کشاورزان اولی رامجبورساخت تاشهرکهای شان رابادیوارهای ضخیم وخندقهای حفاظتی احاطه کنند.

ظهورآبادیهای بزرگ اساسی رابرای یک پدیدۀ فرهنگی نومهیاساخت. برای اولین بار، انسانهابه جنگهای کشورگشائی مبادرت کردند. خشکسالیها، کمبودی حاصلات، بیماریهاباعث مصایب چون گشنگی، سقوط اقتصادی اجتماعی، ومرگ میشدند. افزایش محصولات نیزمشکلات خودش داشت، که توام باکثرت نفوس ودرنتیجه منابع بیشتربرای تغذیۀ گرسنگان راتقاضامیکرد. راه حل هردومشکل توسعۀ قلمروبود. اشتیاق برای قلمرواحساس انکشاف تکنالوژی اسلحۀ نورابه میان آورد. برای اولین دفعه، صنعت اسلحه سازی خاصتاًبرای کشتن انسانهابه وجودآمد- اسلحه چون چماق، فلاخن، خنجر، وکمان – یعنی اسلحۀ اصلی برای ویرانی جمعی.

دراین زمان شوم بودکه بشریت به جنگ واقعی نظامی داخل مرحلۀ تاریخ گردید. هرقدراسلحۀ نوبسط وتوسعه یافت، بااستحکامات دفاعی بیشتردریک مسابقۀ تسلیحاتی مقابل شدندکه به سرعت ابداع تکنالوژیکی ومعماری رابرانگیخت.

درعصربین اقامت دائمی دروادی حاصلخیزهلال(بین سوریه وعراق امروزی) واختراع خط ونوشتن درمیزوپوتامیا(بین النهرین)۳۰۰۰ سال ق.م یک زمان بسط وتوسعۀ خشونت بود. شهرکهای سنگردار به سرعت عرض اندام نمودند. کشفیات باستانشناسی ازجسدهای اندام بریده زیربقایای سوختۀ شهرهای یک وقت پرافتخار، بیانگریک حکایت ازجنگ شدیدوپی درپی میباشد. صنعت گران استعدادهای خودرابرای ساختن اسلحۀ کشنده ازبرونزمبذول داشتند، وتمام تمدنهادراثرامواج پی درپی بسط وتوسعۀ امپراتوری وزورمندی نظامی سلطنتهای نوبه قدرت رسیده خاموش شده اند. نوشته های قدیم ازمصر، سومر، یونان، روم، هند، وامریکای مرکزی کشتاربه یک پیمانه بزرگ راگزارش میدهند. شاه فاتح سیناکریب(شاه کشورآسور، ۷۰۵-۶۸۱ ق.م) دربارۀ معاملۀ ظالمانه اش بادشمن، یعنی عیلامیها، مینویسد:

«من گلوهای شان راچون گوسفندان بریدم ... اسبهای جفتک زنان من ... درخون جوشان آنهاچون دریک دریاغوطه ورشدند؛ چرخهای عرابه های جنگی من باخون ونجاست خیس شده بودند. من میدان جنگ راباجسدهای جنگجویان شان پُرساختم. ... همچوشیخهای کلدانیان؛ وحشت کشتارمن آنهارامانندیک اهریمن مضمحل ساخت. آنهاخیمه های شان راترک کردندوگریختند، اجسادسربازان شان رادرحین گریزلگدمال کردند. ...(ازترس) شاش گرم ونجاست شان رادرعرابه های شان خالی کردند.»

انتقال ازجهان امپراتوریهای کهن به جهان خودمابه مقایسۀ دگرگونی اجتماعی خیلی زیادکه بشریت راازدورۀ سنگ به عصرتاریخ ثبت شده انتقال داد، نسبتاًیک قدم کوچک بود. یک سربازآسوری باستان به خاطرتکنالوژی نظامی پیچیدۀ ماگیچ میشد، اماوی به تصورات کلی کارزاروستراتیژی نظامی ماکه درطول سه هزارسال گذشته نسبتاًکمترتغییرکرده اندبیگانه نمی بود. به هرحال، یک شخص که ازعصرسنگ قدیم به سوی زره واسلحۀیک سربازپیادۀ آسوری، یابه یونیفورم یک سربازمعاصرپابیرون میگذارد، مبهوت میبود. این نه به خاطرنداشتن هوش وذکاوت یاتجاوز(اجدادماقبل تاریخ ماحتماًهردورابه وفورداشته اند)، بلکه بخاطرساختاراجتماعی زندگی انسانی، واندازۀ فعالیت نظامی میبود، که به طورشدیدتغییریافته بود.

قتل عام

جنگ اغلب اوقات مربوط به کشتاردسته جمعی است، به منظورازبین بردن همه مردم است نه فقط به منظورشکست دادن یک دشمن. این اززمانی که جنگ آغازشد چنین بوده است. اماقتل عام یک یادگاری ازگذشته، محدودبه صفحات بدون خونریزی دوبعدی کتابهای تاریخ نیست. هنگامی که این جمله رامیخوانیددرجهان درجایی یک

قتل عام درحالت وقوع است، ودیگران درحالت پلان کردن اند(هنگامی که این جمله رامینویسم دردارفوردرکشورسودان هرروزپنجصدانسان به قتل میرسند). جمعاًتعدادتلفات قتل عامهای بزرگ تنهادرقرن گذشته به ۳۰ ملیون انسانهامیرسد.
گرچه جنگ به طورفرضی باارزشهای اصلی سنت یهودیت ومسیحیت مغایرت دارد، کتاب مقدس ازبسیاری واقعات قتل عامهای انسانی بیان میداردکه توسط خداوندانجام یافته یابه دستوروی متعهدشده اند. فصل هفتم کتاب خلقت(تورات) آشکارمیسازدکه خداوندمتعال«دروازه های آسمانهارابازنمود» تاسیلی رابفرستدکه تمام نژادبشریت راغرق کندبه جزنوح وفامیلش. بعددرفصل نزده، قادرمطلق باران سلفرسوزان رابرشهرسدوم وجیموره نازل میکند، تمام باشندگان رامیسوزاند. (سلفریعنی بم ناپالم قادرمطلق که هرمرد، زن، وطفل رادرهردوشهربه طورفجیع میکشد)، وبه صدهاقصه های مشابه درکتابهای مقدس آمده اند.
ارتباط نزدیک بین دین وقتل عام که نمونه مثالهایش درکتاب یوشع ودیگرکتابهای مقدس آمده انداتفاقی نیست. درطول تاریخ تخمهای قتل عام وقساوتهای دیگراغلب اوقات توسط تعصب دینی آبیاری شده اند – اصلاً، امانه منحصراً، توسط مبلغین وادیان توحیدی مسیحیت واسلام.
درقصۀانجیل آمده است که حضرت عیسی اعلان میکند، «فرض نکنیدکه من آمده ام تابه زمین صلح بیاورم. من نه آمدم تاصلح بیاورم، بلکه یک شمشیر.» جانشینانش یقیناًاین پیش گویی راایفانمودند. هرچندمسیحیان اصلاًازاستعمال خشونت حتی دردفاع ازخودمنع شده بودند، تجاوزگری شان برای خروج مجراهای مجازروحانی دیگری رایافتند. ترتولیان که درقرن دوم وسوم میلادی زندگی میکرد، برای تسکین برادران مسیحی خودکه بخاطرممانعت شان ازدیدن مسابقۀ شمشیربازی خونین درمیدان اسپ دوانی درروم دلشکسته شده بودنددلداری میدادکه آنهاشاهدحتی عذابهای

بزرگتربعدازمرگ خواهندبود، ازآسمان دشمنان دین راکه درعذاب ابدی تاب وپیچ میخورندمشاهده خواهندکرد. درهنگام جنگهای ساکسون قرن هشتم امپراتورفرانسه شارلمان قبایل غیرمسیحی یوروپ رابه زورشمشیرمسیحی ساخت، و۴۵۰۰ بزرگان ساکسون راکه ازمسیحیت به دین اصلی خودبرگشته بودند من حیث مجازات به قتل رسانید. سرکوبی رافضیت باطریق مشابه انجام داده شد. درقرن نهم، پاپهااعلان کردندکه کشتاربیدینان برای روح جنگجویان خوب بود. هرکشتن درخدمت کلیساجبران یک ذره ازگناه انباشته شدۀ نابخشودنی جنگجومیباشد. جنگهای صلیبی، وجنگهای دهشتناک بین کاتولیکهاوپروتستانتها، اعدامهای بیرحمانۀ فرقه های مرتدین درخودمسیحیت که جهادمربوط به البیجنسی (فرقۀ مذهبی اصلاح طلب مرتدین درجنوب فرانسه)ازوحشیترین آنهابود. درسال ۱۲۰۹، پاپ معصوم یک جهاداعلیه فرقۀ مسیحی کتارهادرجنوب فرانسه سازمان دهی نمودکه باقتل عامهای هزاران مرد، زن، وطفل همراه بود، وبرای۲۵ سال دوام نمود. سه نیم قرن بعد یوروپ باکشتاردرجنگ بین کاتولیکهاوپروتستانتهابه نام خداوندراستین یکتا متشنج شده بود. درهمین وقت بودکه پاپ گریگوری تمام مردم هالیند- درحدودسه ملیوم راکافراعلان نمود. فلیپ شاه هسپانیه دوک البا، یک کاتولیک متعصب، رادستوردادتاآنهارااعدام کند، یک وظیفۀ که باذوق وشوق آن راانجام داد. درعین وقت به هزاران پروتستانتهای فرانسه درهفته های بعدازروزقتل عام سینت بارتولومیو درسال۱۵۷۲، به قتل رسیدند. پاپ گریگوری ازنتیجۀ آن چنان مشعوف بودکه امرنمودتایک دیواربه یادبود این رویداداحداث شود، که تاامروزدرواتیکان باقی مانده است.

یک مثال کمترشناخته شده ولی بسیارمهم ازوحشیگری وابسته به دین شورش تایپنگ دراواسط قرن ۱۹ درچین بود. شورشی که به واسطۀ یک دهقان بنام هونگ سوچیان رهبری میشد، کسی که بعدازگرفتن تعلیمات مذهبی ازیک کشیش باپتیست جنوبی، به

این عقیده رسیده بودکه وی برادرکوچک حضرت مسیح است، واین رسالت وی بودتاپرستش اهریمن رااز‌جهان ریشه کن سازد. بشارت یاانجیل وی برای بسیاری دهقانان فقیرجذاب بودوبزودی یک لشکرقریباًیک ملیونی رااز‌پیروان قحط زدۀ خودمتشکل ساخت ودرسال ۱۸۵۱ به کشورگشایی آغازنمود. هونگ تأسیس یک سلطنت آسمانی صلح مسیحی وخودش رابه حیث شاه آسمانی اعلان نمود. هونگ مطالعۀ کتابهای کانفچیوس راممنوع وبه عوض آن تدریس انجیل رااجباری ساخت. اودست به چندین اصلاحات اجتماعی زد، به شمول منع تریاک، تنباکو، الکهول، فحشا، غلامی. همچنان برای مساوات زنهاولغودارایی شخصی سعی به عمل آورد. مانندمجاهدین امروزی، سربازان هونگ باچنان تب وتاب علیه لشکرشاهنشاهی بادسپلین حیرت انگیزوبیرحمی دهشتناک میجنگیدندکه ازمرگ ترس نداشتند. آنهاباشندگان تمامی شهرهاراکه باتعلیمات شان مخالفت میکردندچور، تاراج، وقتل عام میکردند. آنهادربرابربودایان وتاویها مرتکب بیرحمیهاشدندومعابدشان رابه آتش کشیده باخاک یکسان کردند. تاشکست نهایی شان درسال ۱۸۶۴، شورشیان تای پینگ قسمت زیادجنوب ومرکزی چین رادرکنترول خودداشتند.

تحریک دینی هونگ ازخونین ترین جنگهای داخلی درتاریخ رابه راه انداخته بودند، که دورۀ صلح آسمانی ۲۰ تا ۳۰ ملیون قربانی رابه جاگذاشت.

خونریزی درانحصارمسیحیت نبود. قرآن میگوید«اِی پیامبر، مؤمنین رابه جنگ برانگیز؛ اگرازشمابیست کسان صبوروجودداشته باشندبردوصدغالب خواهندشد، واگریک صدازشماوجودداشته باشندبریکهزارآنهایی که بی ایمان اندغالب خواهندشد، زیراآنهامردمی اندکه نمیدانند.» لشکرهای اسلام، عیناًهمین کاررادرآفریقاوآسیابه انجام رسانید. دراوایل جنگ محمد (پیامبراسلام) علیه بیدینان، اوازسه قبیلۀ یهودکه درشهرمدینه زندگی میکردندوقبیلۀ آنهارابیرون کشیدوتمامی هشت صدمردمربوط قبیلۀ

بنو کُریزه رادربازارشهرسربرید. اوازکشتن زنان واطفال صرف نظرنمودوآنهارابنابردستورجبرائیل به غلامی فروخت. فتح اسلامی هندوستان یکی ازحوادث شبح ماننددرتاریخ آسیابود، بنابریک گزارش معاصر «خون کافران آنقدرجاری شدکه جویبارآب خون آلودوغیرقابل نوشیدن بود. ... الحمدولله برای افتخاری که اونصیب اسلام ومسلمانان گردانید»

ازعصرامروزی نه چندان دور، اروپایان به استنادازروایت کتاب مقدس درموردفتح یوشع بن نون پیامبر اسرائیل ازسرزمین موعود، توسعۀ قدرت اروپارادربَرجدید(آمریکا) موجه ساختند. ویرانی فرهنگهای ماقبل کولمبوس آمریکای شمالی وجنوبی یک ازوسیعترین قتل عام درتاریخ دنیامیباشد. به مجردنصب پرچم هسپانیاتوسط کرستوفرکولمبوس درساحل جزیرۀ هسپانیولا(هیتی)، به تخریب مردمان بومی آغازنمود. مردان، زنان واطفال قتل عام، شکنجه، سوختانده، وتکه های اجساد شان برای سگهای هسپانوی انداخته شدند، ودرطول پنجاه سال تقریباًسه ملیون مردم به دوصدتقلیل یافتند. معلوم نیست که ازملیونهامرگ به چه اندازه دراثربیماری ساری که توسط اروپایان آورده شده بودازبین رفته باشند، امااین یقینیست که تجاوزخشن باعث مرگ ومیرملیونهامردم بوده است.

این شرح مختصرصرف یک بخش کوچکیست ازدهشت وخون ریزی که انسانهادرطول قرنهابریکدیگرواردآورده اند. این موضوع آن قدروسیع، حادثات ضمنی چنان مکرر، وتفصیلات چنان وحشتناک که شرحش دشواراست. تاریخ بشریت، تایک حدزیاد، یک تاریخ خشونت است.

منشأطبیعت انسان

ازهمه جانوران روی زمین، مایگانه جانوری هستیم که سعی بلیغ ومنابع مادی بی حساب رابرای نابودی بیرحمانهٔ اعضای همنوع خودوقف میکنیم. ارقامی که قابل تعمق اند. درسال ۲۰۰۴ جهان ۱۰۳۵ بلیون دالر(تقریباً ۸ ،۲ بلیون دالرددرروز) رابرقوای مسلح مصرف نمود، درحالی که کمکهابه کشورهای عقب مانده صرف به ۷۸،۶بلیون دالررسید(کمترازم۸درصدازهزینهٔ اسلحه). مابسیارزیادسعی خودرابرای حمله برانسانهای دیگر، وآمادگی دردفاع علیه حملات احتمالی وقف میکنیم، نسبت به بهبودسرنوشت انسانی. دریک جهانی که درآن به ملیونهاگرسنه، بیسواد، ومحروم ازابتدائیترین تسهیلات زندگی متمدن وجوددارند – جهانی که درآن بیماریهای دهشتناک هنوزبلندترین فیصدی تلفات رادرمردم نادارتشکیل میدهندودرجهانی که فساد محیطی خودتمدن راتهدیدبه نابودی کند- منابع عظیم به مصرف نظامی تخصیص داده میشوند. طوری که دیدیم، مشارکت بین بشریت وویرانگری جمعی به طورمشخص یک پدیدهٔ امروزی نیست. این همیشه درطول تاریخ بسیارقدیم ماوجودداشته است.

درایام قدیم، جنگ به بوالهوسی ودسیسه های خداها، به حیث جزءازپلان مرموزقادرمطلق برای بشریت، به حیث یک تظاهرشرارت متافزیکی، یایک اظهارمنحرف ارادهٔ آزادکه فرضاًهمهٔ ماداراهستیم نسبت داده میشد. باپیشرفت دانش علمی، علم عصب شناسی وروانشناسی ذهن انسانی رایک موضوع علمی ساخت. زیگموندفرویدکسی بودکه سعی نمودتابداندچراانسانها، باوجوددهشت ووحشتش، به جنگ میپردازند. وی نوشت«انسانهاجانوران مهربان، دوستانه که درآرزوی محبت باشند،

وصرف دربرابرحمله ازخوددفاع کنندنیستند، بلکه دارای یک تمایل بسیارقوی برای تجاوزاندکه به حیث جزء استعدادغریزه ای شان محسوب میشود.»
وعلاوه میکند:
«درنتیجه همسایهٔ شان برای آنهانه تنهایک مددکارنیرومندیاهدف جنسی است، بلکه بعلاوه یک کسی که آنهارابرای ارضای تجاوزگری شان اغوامیکند، تاازاستعدادش برای کاربدون مزداستفاده کنند، تااورابدون موافقتش مورداستفاده جنسی قراردهند، تادارائی اش رابگیرند، تااوراتحقیرکنند، تاسبب رنج ودردش گردند، تاشکنجه اش کنند واورابکشند.»
فرویدمتیقن بودکه تنهاعلم میتواندمعمای سلوک راحل وبالآخره یک توضیح قناعت بخش برای جنگ فراهم سازد. اماوی ازنظریات روانشناسی خودش نیزآگاه بود، واستدلال میکردکه یک علم واقعی سلوک انسانی بایدبراساسات بیالوژیکی مطمئن قرارداشته باشد. وی در۱۹۲۰ نوشت، «کمبودیهادرتعریف یاتوصیف ما(دربارهٔذهن) شایدازبین میرفت، اگرماقبلاًدریک موقفی میبودیم تااصطلاحات روانشناسی رابااصطلاحات فزیالوژیکی یاکیمیاوی تعویض میکردیم.» دورنمای علم درطول نه دهه بعدازنوشتهٔ این کلمات فرویدبه طوربرجسته تغییریافته است. اکنون تکنالوژیهای براق برای تصویرمغزعالمان رااجازه میدهندتادرداخل مغزهای زنده بادقت بنگرند، شیوه های پیچیدهٔ روانشناسی تجربی آنهاراقادرمیسازندتاپروسه های ذهنی راتحت شرایط لابراتوری کنترول شده مطالعه کنند. پیشرفتهادرعلم ژنیتیک یاتکوینی، بیالوژی تکامل تدریجی، وزیست شناسی دوران قدیم محققین معاصرراقادرمیسازندتاپرسشهای مشکل دربارهٔ طبیعت انسانی رادرچوکاتهای علمی آموزنده جستجوکنند. ماباسرعت رویای فرویدرادربارهٔ یک علم بیالوژیکی ذهن به یک واقعیت مبدل میسازیم.

تکامل تدریجی

برای فهمیدن جنگ، ماباید‌عوامل بیالوژیکی که مارابه آنچه هستیم شکل داده اندبدانیم. تحقیقات چندین دهه به یقین نشان داده اندکه علم تکامل تدریجی یک فهم قدرتمندبیماننددربارۀ قوای محرک سلوک وتجربۀانسانی به مامیدهد. بیالوژی تکاملی تاخت وتازهای عمیق درعلوم روانشناسی، انسان شناسی واقتصادیات نموده است، وحتی برقرارشدن یک ارتباط نزدیک بین تفکربیالوژیکی ومطالعۀ ادبیاتی وجوددارد‌که درآغازجانشین شدن توافق ضدعلمی میباشد. ماموجوداتی هستیم بایک تاریخ تکامل تدریجی طولانی وپرماجرا. مغزهای مابه عین طریق چون اعضای هرموجودزندۀدیگرکه برای چهارونیم بلیون سال ازشروع حیات درزمین وجودداشته است شکل داده شدند. باوجودمشخصات بی نظیرما، سلوک انسانی عیناًچون سلوک هرموجودزندۀ دیگرتابع توضیح بیالوژیکی میباشد. چون که مایک جزءخانوادۀ بزرگ تمامی موجودات زنده هستیم، نه یک موجودغیرعادی ازمتباقی طبیعت مجزاکه تنهااصول توضیحی بخصوص به آنهاتطبیق شوند.

بیالوژی تکاملی باکارچارلس داروین درنیمۀ اول قرن ١٩ آغازشد. وی پسریک داکتربودبه دانشگاه ادینبورگ به غرض تحصیل طبابت فرستاده شد. داروین مکتب طب راخوش نداشت وآن رارهاکرد، ودردانشگاه کمبرج به قصدتحصیل علم دین شامل گردید. درهمین وقت تماسش باطبیعت گرایان برجستۀ انگلستان اورابه جهان طبیعی نسبت به مافوق طبیعی علاقمندساخت، ووقتی که برایش یک سفردریایی دورجهان پیشنهادگردید، تانمونه هاراجمع آوری وبه مشاهدۀ گیاهان وحیوانات بپردازد، واین پیشنهادراقبول کرد. درحین این سفرپرحادثه داروین مشاهداتی نمودکه اورابه تیوری تکامل تدریجی اش سوق داد، که درکتاب«دربارۀ منشأانواع»به جهان ارائه داده شد. قبل ازداروین، بسیاری مردم فکرمیکردندکه خداونداصلاًهمه حیوانات ونباتات راآفرید، چون

به نظرمیرسیدکه آنهابسیاردقیقانه مهندسی شده اندتاازطریق پروسه های مادی راهنمایی نشده واقع شده باشند. ویلیم پالی بیالوژی دان قرن ۱۹ نوشت«هرجاکه ماعلایم اختراع وتدبیررامیبینیم، مابرای علتش به یک بانی هوشمندسوق داده میشویم.» داروین نشان دادکه ماعلت این «علایم اختراع» رامیتوانیم باچنداصول طبیعی ساده که درزمان بسیارطولانی درفعالیت اندتوضیح کنیم. طرفداران خلقت درگفتهٔ شان که موجودات زنده دارای علایمی ازطرح اندحق به جانب بودند، امابه طورغلط طراح آنهارابه خداوندنسبت میدادند. «طراح» واقعی همه موجودات زنده، به شمول انسانهاعبارت ازپروسهٔ تکامل تدریجی است. تکامل تدریجی عبارت ازتغییرانطباقی درطول نسلهااست. تصادم بین استعمال علمی واستعمال روزمرهٔ کلمهٔ«تکامل» بعضاًمنجربه سوی تفاهمات اساسی شده است. مردمی که بابیالوژی آشنانیستنداکثراًتکامل رابه حیث یک پیشرفت بی رحم، ازاشکال زندگی تکامل یافتهٔ ناقص به اوج خلقت، یعنی نوع انسان میدانند. امااین یک مثال ماقبل داروینی، ازبقایای اندیشهٔ دینی یعنی تسلسل بزرگ هستی میباشد. بیالوژی بیشتردیموکراتیک است. همه موجودات زنده، ازمکروبهای محقرگرفته تاانسانها، مساویانه خوب تکامل کرده اند، تاآنجاکه هرکدام مطابق طرح طبیعت بسیارخوب انجام وظیفه میکند. به طورعینی یاواقعی، درطبیعت «برتر»یا«پائینتر»وجودندارد، به جزیک تنوع خیره کنندهٔ اشکال ووظایف. برخلاف تیوریهای اسرارآمیزعلوم فزیک، دانستن تکامل تدریجی بسیارآسان است. این حاوی سه مرحله است، که درطول زمان به طوردوام داردریک طرح مکررتغییر، انتخاب، وتکثیریاتوالدوتناسل مارپیچی حرکت میکند. طبیعت یک تعدادعظیم موجودات زندهٔ اندکی مختلف رابه میان می آورد، هرکدام آن به ناملایمات زندگی روبرومیسازد، ناتوانان یاورشکسته هارابدورمی اندازد، ونمونه های موفق رابرای انطباق بیشترحفظ میکند. انواع رنگارنگ که مادرطبیعت میبینیم – تنوع رنگ، شکل، قوت، سرعت، وغیره – چون حدسیات اندکه کدام طرح

درمسابقۀ زندگی برانتخابهای دیگرش بهتریاسودمندخواهدبود. طبیعت یک قرعه کشی یابخت آزمائی است که درآن تنهابعضی زنده جانهایک تکت برنده رانگاه میدارند، وجایزه عبارت ازفرصت یامجالیست تاژنهارابه نسل آینده انتقال دهند. انتخاب طبیعی آزمایش واشتباه بی پایان است، امانه طرح کامل، نه پاسخ نهایی به سوالی که چطوربه بهترین شکل زندگی نمودوجوددارد، زیراتقاضاهای متغیردربارۀ زندگی به طورپیوسته جانداران رابا چلینجهای غیرپیشبینی شده مواجه میسازند. تکامل تدریجی هرگزتوقف نمیکند.

موجودات زنده دریک جهانی به وجودمی آیندکه دارای منابع محدود، وبخاطرمنابع چون غذایی، آب، ساحت، جوره، وحتی خودزندگی رقابت شدیدوجوددارد. اقتصاددان انگلیس توماس مالتوس در(مقاله راجع به نفوس،۱۷۹۸) خودنوشت که«نفوس اگرکنترول نشود، به یک نسبت هندسی افزایش میابد. اعاشه صرف به یک نسبت حسابی زیادمیشود.»یعنی زیادشدن نفوس نسبت به منابع غذایی سریعتراست، لهذاهرگروپ که بدون کنترول توالدوتناسل میکندزودیادیربه قلت منابع مواجه خواهدشد، باکثرت نفوس افرادچارۀ جزرقابت شدیدبرای منابع روبه زوال ندارند. آنهایی که منابع مذکورراتامین کرده میتوانندرشدخواهندکرد، وآنهایی که تامین کرده نمیتوانندخواهندمرد. داروین بابصیرت تابناک خوددرک نمودکه تیوری مالتوس میتوانست پروسۀ تغییرتکامل تدریجی راتوضیح کند، ودردفتریادداشت خودنوشت که«این بیدرنگ به خاطرم آوردکه تحت این شرایط تغییرات مساعدحفظ میشدندوتغییرات نامساعدازبین میرفتند. نتیجه اش ایجادشدن یک نوع جدید میبود.» بعضی افراد، بامشخصاتی تولدمیشوندکه آنهارادرتنازع بقاکمک میکنند. این برنده گان خوشبخت درقرعۀ زندگی نسبت به همتاهای شان تنومندترودربرابرتغییراقلیمی بیشترتطابق کرده میتوانند. آنهایی که دارای این اوصاف بالابردن زندگی انداحتمال

بقای شان بیشتراست، فلهذایک شانس زیادتربرای تکثروانتقال خصایل گرانبهابه اولادشان خواهدداشت. این خصایل نسل به نسل انتقال یافته تادریک زمان طولانی ومحیط نسبتاًثابت مشخصهٔ نوتمامی نفوس رافراگیرد، بالآخره به یک نقطهٔ ثابت میرسدکه آن راهرعضونوع داشته میباشد. داروین تمام این پروسه را«انتخاب طبیعی یابقای احسن»یادنمود.

بیالوژی به مایادمیدهدکه زندگی هرگزازسایهٔ تارمرگ آزادنیست. پروسه های که ماشین تکامل تدریجی راسوق میدهندبه طورزشت بیرحم اند. بسیاری حیوانات قسمت زیادعمرکوتاه خودرادرکشتن دیگران یااحترازازکشته شدن توسط آنها به مصرف میرسانند. بعضی آنهاماشینهای مرگ، به پایان رسانندهٔ گوشت وخون اندکه برای تعقیب، گرفتاری وکشتن دیگران ساخته شده اند. دیگران مانند جانوران ترسناک، متخصصین عملیات مخفی حمله کردن واستفاده ازجسمهای میزبانان بااعتمادشان میباشند. بازهم دیگران، باسلوک ملایم، صرف غارتگرعلوفه هستند. بسیاری حیوانات درسلسلهٔ غذابه حیث حلقه های وسط هستند، آنهابه همین منظورپیدا شده اندتازنده توسط یک درنده که یک وقت خودش به عین سرنوشت دوچارخواهدشدبه مصرف رسند. ازاین نگاه، دوریاسیکل زندگی ومرگ به طوراسفناک بی ثمربه نظرمیرسد.

آرترشوپنهاورفیلسوف قرن نزدهٔ جرمن این رابابی پردگی مشخص بیان داشت، که طبیعت یک« صحنهٔ ازموجودات عذاب دیده ورنج کشیده است که تنهاباخوردن وبلعیدن یک دیگربه زندگی خودادامه میدهند، که درآن هرجانورگرسنه قبرزنده برای هزاران جانوران دیگرمیباشد، وبقای خودش عبارت ازیک سلسله مرگهای دردناک است.»

بنابرتیوری تکامل تدریجی، خصایل جانداران معمولاًانطباقهایاسازشهااند: مشخصاتی که انتخاب شده بودند به خاطری که آنهاحل مشکلات اند. انطباقهابه یک جانداردریافتن غذا، دفع بیماری، تنظیم حرارت وجود، هضم موادغذایی، فرارازدرندگان، یادرانجام

وظایف حیاتی دیگر کمک میکنند. مغزانسانی یک عضویست که توسط تکامل تدریجی ساخته وتراشیده شد، واین نشان میدهدکه اوصاف مشخصۀروانشناسی ما- یعنی طرزتفکرما، هیجانات ما، ذوقهاوارجحیتهای ما- نیزعبارت ازانطباقهاوسازشهااند.
یکی ازمهمترین خصوصیات انطباقهاعبارت ازقرینه یامفهوم حساسیت آنهااست. زیراآنهابین یک جاندارومحیط بخصوص که درآن زندگی میکندیک«مناسب یاشایسته»راخلق میکنند، یک خصیصه که دریک محیط انطباق کننده است درمحیط دیگرمیتواندمصیبت بارثابت شود. چون یک بالاپوش زمستانی، که پوشیدن آن درروزسردزمستانی بیرون خانه سودمند، امادرداخل اطاق گرم ناراحت کننده میشود. فرضاًاگراین بالاپوش به جلدشماچسپیده باشد، پس شماآن راکشیده نمیتوانید. حالت خرس قطبی به عین منوال است، که دارای یک پوست پشمی ضخیم وشحم تحت جلدی فراوان میباشدتااورادرمعامله باسردی زنندۀ قطبی کمک کند. پس اگرگرمای زمین ادامه میابد، این انطباقهابه موانع مبدل خواهندشد. انواع حیوانات که باتغییرمحیطی مواجه میشوندبایدخودشان راتغییردهندیامیمیرند.
دوشگاف یاخلای که درتیوری داروین وجودداشتند، بعدازمرگش پُرگردیدند. داروین توضیح قناعت بخش دربارۀ میکانیزمهای بیالوژیکی که اوصاف مشخصۀ راازیک نسل به نسل دیگرانتقال میدهندنداشت، نه هم وسیلۀ که سبب اصلاح طبیعت میشودتوضیح کرده میتوانست، یعنی که چگونه درطول تکامل تدریجی دگرگونیهاعرض اندام میکنند. حل هردومشکل درکارگریگورجوهان مندل، یک راهب چک مسکوت ماند، آزمایشهای دقیقش درباغ صومعه نشان دادکه نباتات حاوی معلومات مکروسکوپی قابل ملاحظه میباشندکه مندل آن رابه نام«عناصریاعوامل ارثی»یادنمود، که درعملیۀ توالدوتناسل ازوالدین به اولادمیگذرند. تحقیق وی برای نیم قرن ازنظرافتادتاکه نباتشناس هالیندی هوگوآن رادرسال ۱۹۰۰ کشف نمود. وپنج سال بعدیک نباتشناس

دنمارکی به نام ویلهم جوهانسن آن رابه نام «ژن» یادنمود. دردهۀ ۱۹۳۰ ساینس دانان علم نوین ژنهاراباتیوری تکامل تدریجی داروین آمیختندتاآنچه راکه به حیث سنتیزنوین شناخته شدخلق کنند.
علم پیدایش یاژنیتیک هردومشکل داروین رابه یکبارحل نمود. این میکانیزم توارث راتشخیص ونشان دادکه طبیعت به وسیلۀ تغییرات ژنیتیک تصادفی بنام جهش یا«موتیشن» نوآوری یاابداع میکند. بعضی اوقات تغییرسودمندیاخنثی است، وموجودزنده برنده میشود، وبعضی اوقات تغییرمضرثابت میشودو موجودزنده می بازد. اماتغییرات تصادفی اغلباًمضرمیباشند. گاهی ندرتاًیک جهش یاتغییرناگهانی به وقوع میرسدکه بهبودی اصلی راسبب میشود، واحتمالاًتوسط انتخاب حفظ میشود. تصورکنیم به طورمثال، یک متن درطول هزارن سال درحین کاپی کردن مکرر،گاهی یک اشتباه تصادفی باحذف یاعلاوه کردن یک حرف درآن ازطرف کاتب (طبیعت)رخ میدهد. این اشتباهات معمولاًسبب تنزل کتاب میشودکه معقولات رابه نامعقولات مبدل میسازد. اگربسیاری ازاشتباهات انباشته شوند، کتاب بی مفهوم وازاله میشود. باوجوداین، اتفاقا - بسیار به ندرت یک غلطی سبب بهبودی دراصل آن میشود، درآن صورت اشتباه حفظ وبه حیث یک چهرۀ انطباقی درمی آید. به مرورزمان اشتباهات نادرسودمند حفظ میشوند، کرکترمتن به تدریج به یک چیزبکلی متفاوت ازمتن اصلی تغییرمیابد. به عین منوال انتخاب طبیعی وجنسی براختلافات ژنیتیک تصادفی توسط کاپی کردن تغییرات اتفاقی به متن زندگی عمل میکنند.
برای دانستن جنگ، مابایدجایش رادرافسانۀ بزرگ تکامل تدریجی بیابیم. مابایدریشه های آن رابابررسی نقش تجاوزدرزندگی انواع غیرانسانی کشف کنیم که چگونه این میراث درحین تکامل تدریجی اجداداولی مابه انسانهاانتقال یافت.

چراجنگ؟

مطالعۀ سلوک بوزینۀ شمپانزی مارادرجواب دادن به سوال«چراجنگ؟» سوالی که آینشتاین وفرویدباآن گلاویزبودندکمک کرده میتواند. این سوال ظاهراًساده به سه طریق علمی مجزاولی بهم وابسته فهمیده شده میتواند. ماآن رابه حیث سوال دربارۀ عوامل برانگیختن بی محابای جنگ خوانده میتوانیم. این چیست که سویچ کردن آن منجربه خشونت جمعی میشود؟ ماهمچنان آن رابه حیث یک سوال بیالوژیکی تعبیرکرده میتوانیم. چطورجنگ درموفقیت تکثیراجدادماسهم داشت؟ ماآن رابه حیث یک سوال مربوط به روانشناسی تعبیرکرده میتوانیم. این چیست راجع به روح یاروان انسانی که جنگ راممکن میسازد؟ درنتیجه، پرسیدن«چراجنگ؟» عبارت ازپرسیدن سه سوال است که سه جواب دارند. جواب سوال اول واضح است. شمپانزه ها(میمون آدم نما)بریکدیگرحمله میکنندتامنابع رابرای خودواقارب شان تأمین وحفظ کنند. توسط ترساندن یانابودکردن حریفان شان، یک گروه ازشمپانزه هابه قلمرودسترسی پیدانموده میتوانندوماده های بارورراردرگروه فاتح جذب میکنند. جنگ چه به مقیاس کوچک یورش قبیلوی یا به مقیاس بزرگ، عین علاقمندیهای انسانی راتحریک میکنند. متجاوزین درجستجوی منابع اند- چه آنهاخاک یاقلمرو، نفت، یا برگردانیدن مردم به کیش یاایدیالوژی باشند. درموردخودما، تصویربنابرچندین عوامل مغلق است، چنانچه وهم یافانتزی بسیاری اوقات چطورادراکات مارادربارۀواقعیت مغشوش میسازد. شامپانزیهامحضاًبرسردرختان میوۀ خیالی جنگ نمیکنند. آنهاچقدرازفاتحین هسپانوی قرن ۱۶ فرق دارند، که مشتاقانه درپی اِل دورادو، شهرطلای افسانوی به آمریکای میانه راه شان رابازنمودند. انسانهاهم برای منابع وهم برای اندیشه های منابع میجنگند. حتی چیزهای لمس ناپذیرمجرد چون«افتخارملی» درآخرین تحلیل به حیث وسیلۀحفظ قدرت متجاوزدانسته شده میتواند.

سوال دوم نیزجوابش آسان است. مارک توین یک قرن قبل آن راچنین تعریف نمود: «ماچیزی جزیک کیسهٔ کهنه ازاجدادناپدید شده نیستیم.» ماطبیعت جنگجوی خودراازباندهای ماقبل تاریخ به میراث برده ایم که قادربه کشتن همسایگان وکسب دارائی شان بودند. این گروه هارشدکردنددرحالی که صلحجویان درتاکستان تکامل تدریجی پژمرده وخشک شدند. ودلیل احتمالی دیگرکه چراجنگ جزءطبیعت ماگردیدعبارت ازارتباط نزدیک آن باغریزهٔ جنسی است. نه تنهاجنگجویان جنس ماده رابه حیث غنیمت به دست می آورند، قهرمانان جنگجویک نشئهٔ فریبنده نیزدارندکه آنهاراخاصتاًهمسران مطلوب میسازد. درنتیجه، آنهافرصتهای جفت شدن که به مردان دیگرانکارمیشونددارند. یک میل شدیدبرای جنگ موفقیت تکثیرانسانهارابالامیبرد، به همین خاطردرفهرست سلوک مابرگزیده شد.

اعتراض معمول اماساده دربرابراین فرضیه این است که جنگ نمیتوانست تکثیریاتوالدوتناسل رابه خاطرکشتن جوانان بالاببرد، ومرده هاقادربه توالد وتناسل نیستند. این استدلال بکلی یک سوءتفاهم انتخاب اصلح درطبیعت رانشان میدهد. این برنده هاست، نه بازنده هاکه ازجنگ نفع میبرند. بانقل قول ازوینستن چرچل که«تاریخ ژنیتیک توسط فاتحین نوشته میشود.»

اکنون، برگردیم دربارهٔ سوال سوم – یعنی دربارهٔ روانشناسی جنگ؟ این سوال نسبت به دوسوال قبلی مغلقتراست. به یک مفهوم، تمام این کتاب یک سعی برای جواب دادن آن است. برای مبتدیان، لازمیست تاوظیفهٔ انطباقی جنگ راازانگیزه های آن تشخیص دهند. گرچه وظیفهٔ جنگ شایدنیل به منابع باشد، لازمی نیست که این درفکرسربازانی که به جبههٔ جنگ میروند باشد. آنچه ازنظربیالوژیکی مهم اندعبارت ازاثرات جنگ برموفقیت افراددرگسترش ژنهای شان میباشند. اگرجنگ نتیجهٔ تکثیراجدادمارابلندمیبرد(که یقیناًمیبرد)این کافیست تادلیلی باشدبرای وجودپیاپی آن

درزمان حاضر. این ازگفتهٔ که انسانهابخاطری که میخواهندتاژنهای خودراگسترش دهندبه جنگ میروندبسیارفرق دارد، زیراوظیفهٔ بیالوژیکی یک طرزسلوک باانگیزه اش عین چیزنیست. یک ارتباط غیرمستقیم بین وظیفهٔ بیالوژیکی جنگ وانگیزه های آن وجوددارد. که توسط رانگهام خاطرنشان شده است، ومیگوید«این فرضیه پیشنهادمیکندکه انتخاب طبیعی، درشمپانزیهاوانسانها، یک مغزی رامساعدت کرده است که، درشرایط مناسب، درجستجوی فرصتهابرای تحمیل خشونت برهمسایگان باشد.» این ملاحظات به مایک توضیح بسیارناقص ومبهم دربارهٔ موقف جنگ درطبیعت انسان میدهند.
مابه یک اندیشهٔ روشنتردربارهٔ خصوصیات روان شناسی وبیالوژیکی طبیعت انسان که برای مردم ممکن میسازندتابه جنگ روند، ضرورت داریم. یکبارکه این راانجام دادیم، ممکن خواهدبودتاعاقلانه فکرکنیم که چگونه مامیتوانیم تااین تمایلات جنگجویی راکه زندگی انسانی رابرای این قدرمدت طولانی ناکام وذلیل ساخته اندبازداریم، اگربدون کنترول گذاشته شوند، مارابه تباهی خود سوق خواهندداد.

سوال هَملِت (نام قهرمان درنمایشنامهٔ شکسپیر)

«انسان چی یک شاهکاراست! چقدردرعقل نجیب! چقدردراستعدادهانامحدود! دراداوطوار، چقدرصریح وقابل تحسین! درکردارچقدرچون یک فرشته! درفهم چقدرچون یک خداوند! زیبائی جهان! نمونهٔ کامل حیوانات!»
کلمات بعدی هملت یک سوال فصیح قدرتمندرامطرح میسازدومیپرسد:
«وهنوزنمیدانم که این ذات یاجوهرپنجم خاک چیست؟»

مابرای دانستن جنگ به حیث یک پدیدهٔ انسانی بایدیک سلسله موضوعات ظاهراًدوردست رادرنظرگیریم. جنگ صرف دربارهٔ ارتشهاوملتهاوتکنالوژی اسلحه نیست. این یک پدیدهٔ انسانیست، برای دانستن آن مابایدسرچشمه های سلوک انسانی رابدانیم. لهذالازم است تابه بازرسی وکاوش دربارۀارتباط بین ذهن ومغزکه مارابه تفکروتخیل قادرمیسازدبپردازیم. ازهمه مهمتر، مااندیشهٔ رادرنظرمیگریم که اذهان ماوجودهای متحدنیستند، بلکه یک مجمعی ازماتحت اذهان میباشند، یعنی یک دسته ازواحدهای نیمه خودکاری اندکه باهم یکجاسلوک انسانی رامیسازند. درآن صورت ماخواهیم توانست تادربارهٔ طبیعت انسان که برای مامکن میسازدتاهمنوع خودرادرجنگ به قتل رسانیم پی ببریم.

ازلحاظ تاریخی، مناقشات دربارهٔ مسئلهٔ ذهن وجسم پیرامون دوسعهٔ نظرمتقابل چرخیده اند. نظرمعروف به دوالیزم یادوتائی مدعیست که هرانسان دارای یک ذهن فناناپذیریاروح میباشدکه تنهابه طورموقت باجسم فزیکی اش یک جااست وپس ازمرگ جسم فزیکی زنده باقی میماند. نظردیگربه نام ماتریالیزم یادمیشود، اصرارمیداردکه ماموجودات سراسرفزیکی هستیم وحالات ذهنی ماچیزی جزفعالیت مغزمانیستند. مشکل ذهن وجسم اساسی ترین سوالهاراکه اانسان بودن چه معنی داردممکن برانگیزد، وجوابهای مانظربه این که چگونه ماخودرامیشناسیم دارای انشعابهای عمیق میباشند. اگرماموجودات غیرمادی هستیم، طوری که دوالیستهاادعادارند، ماتابع قوانین طبیعی نیستیم که سلوک جهان فزیکی رااداره میکنند. مااز‌جهان طبیعی جداهستیم، وسرشت یااصل مابافورمول توضیحی علم تسخیرشده نمیتواند. ازطرف دیگر، اگرماتریالیزم حقیقت دارد، وذهن انسان برحسب وظیفهٔ مغزکاملاًتوضیح شده میتواند، علم بایدشاهراهی برای دانستن خودماباشد. ماتریالیزم به خاطرنویدش ازدانش وقدرت وارتباطش باعلوم انکشاف یافتهٔ ذهن جاذب است. بهرحال، اگرتحقیرکننده نباشدمتواضع

نیزاست. بسیاری به طورغیرارادی ازیک فلسفۀ عقب نشینی میکنندکه ظاهراًانسانهارابه سطح اشیای مادی پائین می آورند.
تاهمین آواخر، دوالیزم یگانه نظرمروج بود. برای هزاران سال، چنین به نظرمیرسیدکه حتماًیک محرک یاجرقۀ روحانی غیرمرئی بایدوجودداشته باشدکه یک جسم محض رابه یک انسان درک کننده مبدل میسازد. افلاطون پرسید«این چیست وقتی که دریک جسم وجودداشته باشد، آن رازنده میسازد؟» درجواب گفت این«یک روح» است. بیش ازدوهزارسال بعدفیلسوف بزرگ فرانسوی، رنه دیسکارتس پیشنهادکردکه انسانهادارای یک ذهن غیرفزیکی اندکه به طورغیرمرئی دریک جسم فزیکی گیرافتاده است. به عقیدۀ دیکارت که غدۀ صنوبری، عبارت است ازیک ساختمان به اندازۀ نخوددرمغزبه حیث یک مجرای که پیامهارابین مغزمادی وروح غیرمادی مبادله میکند. عقیدۀ مطلق بردوالیزم درقرن ۱۷ شروع به فروریختن نمود، وبااوج گرفتن نهضت تنور، عقیده بسوی یک نقطۀ نظربیشترماتریالیستی تغییرجهت نمود. متفکرین چون فیلسوف انگلیس توماس هابس وطبیب فرانسوی پیغی کبانیس عقیده داشتندکه حالات ذهنی واقعاًحالات مادی مغزاند، ودرنیمۀ قرن ۱۹، رشته های نوعلم اعصاب، روانشناسی، وبیالوژی تکامل تدریجی، دوالیزم راتابه سرحدشکستن رساندند. باوجودجستجوی دقیقانه، محققین شواهدیک ذهن غیرمادی رایافته نتوانستندکه به وسیلۀ آن سلوک انسانی راآلت دست یاتحت نفوذخودقراردهند. درعوض، تحقیق وتفحص آنهابیش ازبیش جریان فزیکی مغلق راآشکارنمود. دوالیزم به طورفزاینده دیده میشدکه پُرازنواقص بود، ودرنیمۀ قرن بیست بسیاری متفکرین جدی آن راترک نمودند.
امروزدانشمندان ذهن براین اساس که حیات ذهنی ماتوسط پروسه های داخل یک عضوفزیکی – یعنی مغزبه وجودمی آیدمی پردازند. مانندهمه اشیای ذره بینی، مایک ترکیبی ازواحدهای بسیط هستیم. ماچون عمارات عالی که استادانه ازملیونهاخشت

خوردساخته شده اندوبه اجزای اصلی ماتجزیه شده میتوانند. این تجزیه جامع وکامل، شامل همه جزئیات است. جزء اضافی یافوق العادهٔ ذهن، روح، یاروحیه درترکیب یک انسان علاوه نشده است. این فقط یک موضوعیست که چگونه درآن این عناصرخالص فزیکی ترکیب وتنظیم شده اند.
اگرذهن عبارت ازمغزاست، طوری که همه شواهدنشان میدهند، مابه این سوال که چطوریک کتله ازنورونهاتفکر، تخیل، وفرهنگ رابه وجودآورده میتواندگذاشته میشویم. چطوریک پارچه گوشت خمیرمانند، هرچندبه طورپیچیده تنظیم شده، بتواندتیوری نسبیت رافورمولبندی، لابوهیم راکمپوز، یامزۀیک گیلاس شاتیومونتروزرابچشد؟ ماجواب کافی به این سوال نداریم، وممکن که هرگزنخواهیم داشت. دانستن این که چطورمغزهااذهان رامیسازندشایدآن قدرخارج ازتوان ماباشدطوری که حساب جمع وتفریق ازتوان یک ماهی طلائی بیرون است. اماحقیقتی که ماهنوزنمیتوانیم کاملاًچگونگی به وجودآمدن حالات ذهنی درمغزراتوضیح کنیم به این معنی نیست که یک چیزمافوق طبیعی یااسرارآمیزبایددرکارباشد. مابعضی جوابهای قسمی وتقریبی برای بسیاری سوالهای اساسی داریم، ودانشماازفزیالوژی اعصاب دربارهٔ ذهن به سرعت درحال پیشرفت است. طوری که دیده میشود، طریق قابل اعتماددیگردربرابریک تصورماتریالیستی ذهن وجودندارد.

یک میراث دروغها

«زندگی توسط اخلاق به ارث گذاشته نشده است: این به فریب نیازدارد، این بافریب تغذیه میکند.» .... نیچه
انسانهامیتوانندتابه خودشان دروغ گویند، واین ظرفیت برای فهمیدن جنگ قاطع به نظرمیرسد. به ارتباط بسیاری جنبه های حالت انسانی، مارک توین دربارهٔ وابستگی بین

خودفریبی وجنگ یک چیزبسیارمهم گفته بود. اندیشه های توین درقصهٔ «دعای جنگ» وی قویاًاظهارشده اند، که یک ملت رادرآستانهٔ جنگ تعریف میکند. فضاباهیجان درجوش وخروش است: پرچمهادراهتزاراند، آتش بازیهامنفجرمیشوند، وسربازان جوان دریونیفورم شان درجادهٔ اصلی رژه میروند، دوستان وفامیلهابامباهات سوی شان مینگرند. انجمنهاباسخنرانی اغراق آمیزوطن پرستی به غریومی افتند، وکلیساهاباخطبه هاکه سرسپردگی رادربرابرپرچم ووطن موعظه میکنندطنین اندازمیشوند. دریکشنبه قبل ازعزیمت اولین سربازان، سکنهٔ یک شهرک بینام برای شنیدن خطبهٔ وداعیه گردهم می آیند. هنگامی که پیشوای روحانی دعای درازوپرحرارتش راایرادمیکند، یک آدم ناشناس سالخورده به آهستگی بسوی کلیساقدم برمیدارد، وبه منبربالامیشود، واعلام میداردکه اویک پیامبری است ازجانب خداوند. اوبه جماعت کلیسامیگویدکه آنهادونمازیادوعارااداکرده اند، یکی به آوازبلندودیگرش خاموشانه دردلهای شان نجواکرده اند، وازطرف خداوندبه وی دستورداده شده است تادعای خاموشانهٔ شان رابیان کنم.

«ای خداوند، ای پدرمهربان ما، میهن پرستان جوان ما، بتهای قلب ما، به جنگ میروند- توپشت وپناه شان باش! باآنها– درروح – مانیزازجای شیرین ازخانه های محبوب خودمیرویم تادشمن رادرهم شکنیم. ای خداوند، ای پروردگارما، ماراکمک کن تاسربازان شان راباگلوله های خودبه پارچه های خونین پاره پاره کنیم؛ ماراکمک کن تامیدانهای خندان شان راباچهره های رنگ پریدهٔ مرده های وطن پرست شان بپوشانیم؛ ماراکمک کن تاصدای رعدآسای توپهاباجیغهای مجروحان، ازدردپیچ وتاب خوردهٔ شان خفه شوند. ... به خاطرمایان که تورامیپرستیم، خداوندا، امیدهای شان رابربادکن، زنده های شان راپژمرده وناکام گردان، سفرتلخ شان طولانی کن، قدمهای شان راسنگین ساز،

برف سفیدراباخون پاهای زخمی شان رنگین کن! ماین راباروحیهٔ محبت ازاوتعالی که منبع محبت است تمنامیکنیم. .... آمین.»
«بعداً‌گمان میشدکه شخص مذکوریک دیوانه بود، زیراآنچه که وی گفت مفهوم نداشت.»
«دعای جنگ» دربارهٔ وابستگی نزدیک بین جنگ وخودفریبی است. این نشان میدهدکه مردم حقیقت خام دربارهٔ جنگ رااز‌خودشان پنهان میسازند، تاکیدشان برافتخاروقهرمانی انددرحالی که رنج ودهشت جنگ راکه برانسانهای بی گناه واردمیکنندنادیده میگیرند.
سخن دربارهٔ جنگ دوزبانگی فراوان دارد: کج زبانی وتحریف عمداًبخاطرعایق یامجزاساختن اذهان مااز‌واقعیت جهنمی آن است. هنگام جنگ ویتنام ماموریتهای بمباری«واکنشهای دفاعی» بودندوبی برگ ساختن عظیم یک «پروگرام کنترول منابع» بود. خودجنگ «آرام ساختن وفرونشاندن» بود.(مارک توین ده هاسال قبل دریک ژورنال علیه تهاجم آمریکابرفلیپین نوشت: «مابه هزارهاجزیره نشینان رافرونشاندیم ودفن کردیم، مزارع شان راازبین بردیم، قریه جات شان رادردادیم ... و ... ملیونهامتباقی راباجذب کردن خیرخواهانه تحت انقیادآوردیم، که نام نوخیروثواب برای تفنگ است.») درویتنام، انداختن بمهارا«انداختن مهمات» بود، به شمول«مهمات سبک،» یاناپالم، ومموادشیمیایی بی برگ ساختن که منظرهٔ طبیعی رااخراب میکرد«علف هرزه کُش» بود.ماامروز، مردم رانمی کشیم، ما«آنهارااز‌صحنه میکشیم»یا«هدف راخنثی میسازیم.»سهواًکشتن عساکرخودشما«شلیک دوستانه» است وکشته شدگان مردم ملکی«صدمهٔ جانبی» یا«نتایج فرعی قابل تأسف» عمل نظامی اند. بمباردمانهایی که انسانهاراپارچه پارچه میپرانند«ضربات جراحی، پاک» اند. یک شورش

یک«تمرد»است، ربودن یک شخص به منظورشکنجه دادن«تسلیمی خارق العاده» است. شکنجه«وادارکردن فزیکی» یا« استفسار»است. . وهذالقیاس ......
خودفریبی دستگاه روانی کشتارعام راچرب ونرم میسازد، تهیه کنندهٔ مرهم برای یک وجدان دردناک است. باپوشیدن چشمهای خودمان وسازش بافریب دادن خودمان، مامیتوانیم تادربارهٔخودچون مردم دلسوز، اخلاقی، وپرهیزگارفکرکنیم درحالی که به طورکلی انهدام انسانهای دیگرراتصویب یادرآن سهیم میشوند. برای درک عمیق آن، مابایدکاوش عمیقتردربارهٔ قوه های محرکهٔ خودفریبی ونقطهٔ مقابل آن، یعنی خودآگاهی رابه عمل آوریم.

خودت رابشناس

جستجوبرای خودشناسی درآجندای انسانی اقلاًبرای ۲۵۰۰ سال درپایهٔ بلند قرارداشته است. افلاطون درقرن چهارم ق. م. نوشت که «خودرابشناس» بالای مدخل معبداپولودرشهردلفی یونان نقش شده بود، که زائرین ازسراسرمنطقهٔ مدیترانه درصددرهنمایی به آن معبدمشهورمی آمدند. درحدودششصدسال بعد، یک نویسندهٔ رومی به نام دایوجنیس دراثرمعروفش(زندگانی فیلسوفهای والامقام)اعلام داشت که این تالس ازملیتوس، یک فیلسوف قرن ششم ق.م. بود، که شعاردلفی راابداع کرد.
دایوجنیس گزارش داد، که رسیدن به خودشناسی ازنظرتالس بی نهایت مشکل است — درحقیقت، وی نیل به آن رابه حیث «مشکلترین کاردرزندگی» می پنداشت. به نگاه اول یک گفتهٔ بسیارعجیب به نظرمیرسد. روی همرفته، مابا خودما نسبت به هرچیزدیگرارتباط بسیارنزدیکترداریم. امادراین قضیه عقل سلیم مارابه بیراهه میکشاند، زیرا، طوری که مادیده ایم، اندیشهٔ که مادسترسی مستقیم به طرزکاراذهان خودداریم بیشترافسانه است نسبت به واقعیت. پروسه های ذهنی که شمارابه نوشتن یک جمله،

زدن یک توپ تینس، به خاطرآوردن روزتولدیک دوست، یابه انجام دادن هرعمل ذهنی یافزیکی دیگرقادرمیسازندخارج ازدسترسی خودآگاهی قراردارند. آنهاآنقدربه ذهن آگاه شمابیگانه اندچون که طرزکارپانقراس شمابیگانه است. جماعت مارک توین دربارهٔ مفاهیم ضمنی دوعای شان به خاطریک آرزوی پنهان ساختن واقعیت ناخودآگاه بودند. واضحاً، مابایدطرزفعالیت ذهنی ناخودآگاه راازنوع ناخودآگاهی که دراین قصه نشان داده شدتشخیص دهیم.

بسیاری شاگردان طبیعت انسانی، هردوقدیم وامروزی، بااین ارزیابی موافقت داشته اند. کانت آنچه او« نزول دشواربه حهنم خودشناسی»یادکردتعریف نمودوبه ادعای وی که نتیجهٔ خودنگری عبارت از«افسرده ترین مالیخولیا» است. بدگمانیهای کانت توسط تحقیق روانشناسی معاصرتأییدمیشوندنشاندهندهٔ آن است که مردمان مبتلابه افسردگی خودشان رانسبت به مردمان ذهناًسالم دقیقتردرک میکنند. جوهان ولفگانک وان گویته(شاعر، درامه وناول نویس جرمن) هم عصرجوان کانت، حتی فراتررفت، «خودرابشناس»به حیث یک «خودفریبی» ... تابشریت راباتقاضاهای غیرممکن مغشوش کندمحکوم نمود. اومینویسد«خودت رابشناس؟ اگرمن خودم رامیشاختم من میگریختم.» ومارک توین، اغلباًباعین روحیه، علاوه نمود، «آدمی، خودت رابشناس — وسپس خودت رانفرین خواهی کرد، به یک ایقان اخلاقی مرده.»

بصیرت وخلوص این اشخاص یک اختلاف تازه کننده رابه دورویه گی ناآگاهانهٔ آنانی مهیامیسازندکه بدون تعمق اعلان میکنندکه البته آنهامیخواهندتاخودشان رابدانند. ولی آیاماواقعاًمیخواهیم تاازاوهام دربارهٔ خودماآزادباشیم؟ درعمل، ظاهراًمامیخواهیم تاخودماراتنهابه طوربسیارانتخابی بدانیم. مابامسرت یک تصویری راازخودمی پذیریم که بسیاری معاییش بارنگ پاشی ازبین رفته باشد، اماخوش نیستیم تاحقیقت برهنه یابدون رنگ وروغن رابپذیریم.

یک گروهی ازفلاسفه، نمایشنامه نویسان، وناول یاداستان نویسان برنافذبودن اشتیاق بی انتهای مابرای اوهام تأکیدکرده اند. قارهٔ تاریک خودفریبی حتی یک جایی درآجندای تحقیق روانشناسی معاصریافته است. دریک بررسی، ازشاگردان دانشکده خواسته شدتایک مقاله رادربارهٔ اینکه بنابرشواهدتجربی استعمال کافئین سبب یک خطرفزاینده ازعقده های غیرسرطانی درسینهٔ زنهامیشودبخوانند. وقتی که پرسیده شدتاچه اندازه آنهامتقاعدشدندکه این ادعادرست بود، کافی نوشان زن دربارهٔ ارتباط بین کافئین وبیماری ورم لیفی نسبت به آن زنهای که کمترکافی می نوشیدندمشکوکتربودند. کافی نوشان نظریات شان رابراساس یک ارزیابی عینی، شواهدمدلل درمقاله قرارنمیدادند. آنهابه خاطری مشکوک بودندکه نمیخواستندکافئین برای صحت خطری داشته باشد، وتسلیم یک فکرواهی میشوندتاخطرراخنثی کنند. یک مرورازتحقیق علمی درموردارزیابی ناقص خویشتن نتیجه گیری میکندکه«به طورعموم، نظرات مردم دربارهٔ خودتنهاوابستگی باریک تامعتدل باسلوک وکردارواقعی شان دارند. ... واقعاً، گاه گاهی، پیشگوئیهای مردم دیگردربارهٔ عواقب یک شخص صحیحترثابت میشوندنسبت به پیشگوئیهای یک شخص دربارهٔ خودش.»به طورمثال، وکیلان دعوااغلباًدربارهٔ بردن دعوای شان درمحکمه به طورغیرواقعی خوشبین میباشند، سرمایه گذاران دربارهٔ پوتانسیل پول درآوردن سرمایه گذاری شان گمانهای بیجا میکنند، وبسیاری مابنابرعقیدهٔ غلط میکوشیم که مادرارزیابی خودمانسبت به شخص همسایه ماهرترهستیم.

بیالوژی خودفریبی

بسیاری مردم خودفریبی رابه حیث سوءتطابق آشکار، یک علامت انحراف ذهنی می پندارند. یقیناًاین نظرمتداول درحرفهٔ صحت دماغی میباشد. اماشایداین یک پندارغلط

باشد. آیادربارهٔ فرضیهٔ متبادل که ذهن به حالات خودفریبی درفرصتهای تغییرمیکندکه بیخبری اش سودمنداست چه میگویید؟ بیخبری بسیاری اوقات مایهٔخوشی است، امافرصتهای نیزوجوددارند هنگامی که باقی ماندن درتاریکی یک سودبهترنسبت به خوشی محض فراهم میکند. اگرخودفریبی مزیتی برای مرتکب (وقربانی نمایان) آن دربرداردشایدکه خودفریبی یک حالت نورمال وسالم باشدتایک علامت بی نظمی. آن رابه حیث مریضی دانستن ممکن خودش یک شکلی ازخودفریبی باشد، یک طریقی ازدروغ گویی به خودماست تاحدی که مابه خودمادروغ میگوییم.

شایدمعکوس یامقابل آن درست باشد، وخودفریبی یک شکل یاخاصهٔ انطباقی، تأییدکنندهٔ زندگی ذهن انسانیست. این یک معمارابه میان می آورد. انتخاب طبیعی تنهاآن خصایل رامساعدت میکندکه به ژنهای یک جاندارسودمندباشند، خواه به طورمستقیم، باافزایش فرصتهای تولیدمثل آن، یابه طورغیرمستقیم باافزایش دورنماهای بقای آن. اگرخودفریبی یک خصلت انطباقی است، مابایدبدانیم که چگونه وتحت چه شرایط سودمندخواهدبودتاخودراازآگاهی محروم ساخت. این عقل سلیم به نظرمیرسدکه باداشتن آگاهی هرچه بیشتر، مابهترمی توانیم تاخطرات رارفع وازفرصتهای که توسط یک محیط همیشه متغییرپیش کش میشونداستفاده نمود. اماعقل سلیم یک رهنمای ضعیف به واقعیت است، وپیشرفت دردانش علمی به طوروصفی درزیرپوست واقعیت درآمده وازآشکارمحض به حقیقت اصلی درحرکت می باشد.

برای این که نقش انطباقی خودفریبی رابدانیم، اول مابایدفریب رابه طورمطلق موردرسیدگی قراردهیم. چرامردم یکدیگررافریب میدهند؟ یک طریق بررسی این موضوع ازمیان نوشته های افلاطون است که دردوبخش کتاب(جمهوریت) خودبیان داشته، که چطوریازده کسان دوهزارپنجصدسال قبل درخانهٔ یک تاجردولتمنددربندرپیریوس خارج ازآتن گردآمدند. گروپی که درآن سقراط، یک

آموزگارفصاحت وبلاغت بنام تراسی ماچوس، وبرادران افلاطون هریک گلاکُن وادیمانتوس شامل بودند. بعدازیک تبادل مزاحها،صحبت به سوال دربارۀ ماهیت عدالت دورخورد. تراسی ماچوس، که کمی یک کله شق بود، استدلال میکردکه سلوک عادلانه برای احمقان ساده لوح است وشخص واقعاًزیرک بیرحمانه غمخورخوداست. وی بااستهزاگفت«شماازاین نتیجه گیری انکارکرده نمیتوانید، سقراط ساده لوح من، که یک شخص باانصاف نسبت به بی انصاف درهرموقعیت بدفرجامتراست.»

«قراردادهارادرنظرگیرید، درشروع، یک شخص باانصاف بایک بی انصاف شرکت میکند. وقتی که شرکت منحل میشود، شماهرگزشخص باانصاف رانسبت به بی انصاف غنیترنخواهیدیافت. یادربارۀ زندگی خدمت عامه فکرکن. وقتی که مالیات خاص به دولت پرداخته میشوند، آدم باانصاف بیشتر، وبی انصاف ازعین دارائی مالیات کمترمیپردازد. هنگام توزیعات دولت، برای آدم باانصاف هیچ نمیرسددرحالی که شخص بی انصاف متمول میشود. یادرماموریت رسمی، عاقبت شخص باانصاف حتی اگرزیان دیگرنکند، وضع مالی خودش خراب میشود، چون به حیث یک شخص باانصاف ازوجوه عامه چیزی نمیگیرد. علاوتاًبه نزددوستان وآشنایانش به خاطرردخواسته های غیرعادلانۀ شان منفورمیشود. نتیجه برای شخص بی انصاف عیناًبرعکس آن است.»

استدلال تراسیماچوس یک خلادارد. البته، یک شخصی که آشکارابهره کش است(بالفرض، یک سیاستمداری که به هزینۀ اتباع صاحب دارائی میشود) بیشتراحتمال داردتاازکارش برطرف شود. اداره چی پیروتقلب ماکیاولی بایددسایس وحیله های خودرادرعقب یک پردۀ فریب پنهان کند.

تراسیماچوس، گلاکن، وادیمانتوس کوشیدندتازندگی اجتماعی رابرحسب ستراتیجیهای عمدی تحلیل کنند. دربیانات شان، نمونۀ اصلی انسان موفق کسی است که عمداًدیگران

رابه غرض رسیدن به اهدافش استثمارکندواین راتوسط دروغ گفتن به آنهاانجام دهد. حتی امروزاکثراًمافکرمیکنیم که بسیاری مردم بایدازمانورهایاتمرینات فریبکارانهٔ خودبکلی آگاه باشند. مافکرمیکنیم که یک دروغگوی قابل بایدازتقلب یاخیانتش آگاه باشد. امادرحقیقت، برعکس آن شایدصحیحترباشد؛ هرقدرماازخیانت خودکمترآگاه باشیم، به همان اندازه دیگران رابیشترفریب داده میتوانیم. قابلترین دروغگویان آنهایی که بیخبراند. برای دانستن علت آن، مابایدبیالوژی فریبکاری رابررسی کنیم. اتحادهای تعاونی بین افرادهم درداخل وهم بین انواع درسرتاسرطبیعت دیده میشوند. به طورعموم، تعاون به نفع جانبین است. این تعاون مشترک درموردشکاردسته جمعی، دردفاع علیه درندهٔ خطرناک برای بقای یک شخص اهمیت حیاتی دارد. به عین منوال درساختن سرپناه خیلی دستهاازیک دست بهتراند. یک جهان تراسیماچیان که درآن هرکس به تنهایی بدون کمک دیگران مسئول منافعش باشدساکنین چنین یک جهان دورنمای تاریک میداشت. آنهابه یک زندگی شوم، وبینوامحکوم میبودکه آن راتوماس هابس دراثر(نهنگ) خودچنین تصویرنموده است: یک جهانی که درآن مردم «درترس دائمی وخطرمرگ غیرطبیعی؛ وزندگی انسان، منزوی، فقیر، کثیف، ددمنش، وکوتاه » به سرمیبرند.

اگرتعاون بی قیدوشرط وخودخواهی سرسخت صرف دوچاره یاخیارمیبودند، پس تعاون به آسانی برنده میشد. اماتعاون طوری که معلوم میشودچنان نیست، وطوری که ادیمانتوس خاطرنشان کرد، صورت ظاهری درمعاملهٔ مابایکدیگرواقعیت رامغلوب میسازد. بعضاًاشخاصی که همکارمعلوم میشونددرحقیقت متقلب هستندبازرنگی ازاستحقاق خودبیشترمیگیرند. هرسال به ملیونهامردم درهنگام پرکردن فارمهای مالیات شان این کاررامیکنند. مردم به خاطرمفادخوددغلکاری میکنند. کسی که درپرداخت مالیات خوددغلکاری میکندوازحق خودکمترمیپردازدبه زیان مردم صادق تمام میشود.

درهرکاریامعاملهٔ تعاونی، این به هرفردپول میپردازدتادیگران رابه خاطرمنفعت خودگول زندواستثمارکند. درنتیجه، این به مفادهرکس است تادیگران رااستثمارکند، درحالی که دیگران راازاستثمارکردن خودش ممانعت میکند. شماشایداین راتکامل معیاردوگانه نامید. ماازبرتری صداقت وحیثیت موعظه میکنیم، درحالی که بخوداستثناقایل میشویم. بسیاری ازعین مردم که درموردمالیات خوددروغ میگویندناستاده میشوندوبه دیگران دربارهٔ فضایل تابعیت شایسته بدون دودلی سخنرانی میکنند.
تقلب یک قماراست. که هم سودوهم زیان جدی دارد. طریق آشکارتامنافع رابه حداعظمی رساندولی نگاه کردن زیانهابه حداقل عبارت ازتقلب مخفیانه است: یک کرکترباکفایت عبارت ازیک کرکترفریب دهنده است، کسی که بتواند ازاعتماددیگران تخطی کندبدون آن که درک شود. طبیعت آنچه راکه کارمیدهدانتخاب میکند. پس، اگرخیانت یاعدم صداقت کارمیدهد، ماباید‌ازنفوذکردن فریب درمحیط زندگی متوقع باشیم. درحقیقت ماعین همین چیزرادرمیابیم. طبیعت یک جال بغرنج حیله ومکراست، وپُرازجاندارانی است که برای بقاءوتکثرخودازهرحیله ونیرنگ درطبیعت کارمیگیرند. بعضیهادرستروا‌خفامهارت دارندومیتوانندتابامحیطهای خودیکی شوند، دیگران خودراچون چیزهای غیرقابل خوردنی یامضرنشان میدهندتاخورده نشوند. یابعضیهاخودرابه حیث جنس مقابل تغییرقیافه میدهندتاازرقابت سنگین جلوگیری کنند، درحالی که دیگران خودراسمی وانمودمیسازدتاازشکارشدن ممانعت کنند. حیله وفریب غیرانسانی فراگیروبه طورفوق العاده متنوع است.
انسان نیزیک نوع فریبنده است، وذکاوت عالی ومهارت لسان ماراقادرمیسازدتاتکتیکهای بیحدگمراه کننده رانسبت به تکنیکهای خویشاوندان غیرانسانی مابه کاربریم. هرکدام مامیدانیم که مادربرابرگول خوردن توسط دیگران آسیب پذیرهستیم، وماسعی داریم تابه هرقیمت ازآن جلوگیری کنیم. مامیدانیم که

زندگی اجتماعی یک بازی مغلق چشم بندکان، زرنگی وزرنگی متقابل است، مارامحتاط میسازد. مانیزمیدانیم که دیگران به عین منوال ازمااحتیاط میکنند. این احتیاط وقتی که مامیخواهیم دروغ گوییم بیشترمیشود. مامیدانیم که ماشایدکشف شویم، واین بارخودآگاهی باعث صعوداضطراب میشود. (بالارفتن ضربان قلب، تنفس سریع وکوتاه، خارش بینی، عرق، سرخ شدن گونه هاوغیره)علائمی اندکه دروقت دروغ گفتن جدی درشخص به ظهورمیرسند.

این یک جواب برای معمای که چی چیزخودفریبی راسودمندمیسازداظهار میدارد. مارک توین یک قرن قبل دراین موردنوشت. «وقتی که یک شخص خودرافریب داده نمیتواند، احتمالات قابلیت فریب دادن مردم دیگرعلیه وی است.» گرچه ما خودآگاهی راتجلیل وستایش زبانی میکنیم، شایددرشرایطی که درآن خودآگاهی یک مشکل باشد، ووقتی که به حدخطرناک میرسدخودفریبی کمک میشود. این نظزیست که توسط بیالوژی دان تکامل تدریجی رابرت اِل. ترایورزدردهۀ ۱۹۷۰ پیشنهادگردید. وی استدلال میکردکه ظرفیت یااستعدادبرای خودفریبی شایدبه خاطری انتخاب شده باشدتامارابه فریب دادن دیگران کمک کند. یک دروغگوی که دروغهای خودش راباورمیکندبسیارقانع کننده است نسبت به کسی که دروغش راباورنمیکند، پس اگرصمیمانه باوریدکه شماراست میگوئید، دلیلی وجودنداردتانارام وخجول بود. خودفریب ورزیده میتواندحتی بدون یک قطره عرق دروغهارابه نفع خودایرادکند.

استعدادمابرای خودفریبی یک مانعۀ قوی رادربرابرخودشناسی نشان میدهد. نژادپرستی رادرنظرگیریم، دراین عصروزمان مردم معدودآماده اندتااعتراف کنند، حتی به خودشان، که ازنظرنژادی متعصب اند. متاسفانه، این شایدبیشترمدیون دوروئی انسانی باشدنسبت به دایرۀ درحال وسعت محبت برادرانه.

نظریۀ ترایورز میرساندکه مردم خودشان رادربارۀ مسائلی فریب میدهندکه توسط محیط اجتماعی شان ردشده اند. فرویدنیزفکرمیکردکه خودفریبی دقیقاًدورآن قسمتهای طبیعت انسانی منجمدساخته میشودکه به واسطۀ اجتماع یک شخص شدیداًمحکوم میشوند. مدت بسیارقبل، فرویدفکرمیکردکه مردهابااحساسات قوی مخالفت وخصومت دربرابرهمجنس بازان خودرادربارۀ انگیزه های عشقی همجنس بازی خودشان فریب میدهند. این فرضیه ازطرف روان شناس دانشگاه جورجیا، هنری اِی. آدمس وهمکارانش تائیدگردیدآنچه که درآثارعلمی راجع به خودفریبی یک نظرکلاسیک درآمده است.
مغزانسانی اصلاًتکامل ننمودتاحقیقت راکشف کند. مانندهرعضودیگر، مغزبرای بلندبردن تولیدمثل مالکش تکامل نمود. برای یافتن غذا، شمابایدیک تصوردقیق ازآنچه که خوردنیست وکجایافت میشودداشته باشید، وبرای حفظ خودازدرندگان، شمابایدقادرباشیدتادرندگان راازجانوران دیگرتشخیص کنید. هرچند، درجهان اجتماعی، آنجاکه اغلب اوقات فریب وزرنگی تسلط دارند، بعضی اوقات بهتراست تادربارۀ برنامۀ کارخودتان بسیارزیادندانید. دراین شرایط، کسی که بسیاربصیروآگاه است اکثراً به زیانش تمام میشود.

دستوریاحکم ششم

چنانچه قبلاًاستدلال نمودم که جنگ شایدازآغازیک کیفیت یاشکل زندگی انسانی بوده باشد، وبعضی حقایق وارقام راارائه داشتم تانشان دهم که جنگ چقدرهمه جامتداول است. حال جانب مقابل طبیعت انسانی راموردنظرمیگیریم. انسانهانواهی قدرتمندعلیه کشتن یکدیگردارند.
گروه های انسانی دربرابریکدیگربسیارخطرناک اند. اماجانب دیگراین گزارش وجوددارد. مابی نهایت یک نوع اجتماعی هستیم، وبایدبه خاطرداشت که اجدادمانه به

حیث افرادبلکه به حیث اعضای جمعیتهای فاتح پیروزشدند. برای انجام دادن این، آنهابه حفظ وادامۀ همبستگی وهمکاری به یک سطح عالی ضرورت داشتند، که بالنوبه مستلزم سدهای قدرتمندعلیه خشونت داخل گروهی بود. درغیرآن نمیتوانستندتایک جبهۀ متحدی راعلیه یک دشمن تشکیل دهند. رابرت بیجلوبیالوژی دان اولین کسی بودتادینامیک یاقوۀمحرک عمل متقابل رابین همبستگی داخل گروپی وخشونت بین گروپی تشخیص دهد. اواظهارداشت«بدون شک، ماهمکارترین ودرنده خوی ترین حیوانات درروی زمین هستیم.» مابرای رقابت همکاری میکنیم، ویک حس همنوعی مارابرای نابودی خوبترمتحدساخته میتواند. بیجیلو کنایتاًچنین انتقادمیکند:
«یک بم هایدروجن یک مثال خوب ازاستعدادمفرط نوع انسان برای همکاری دوستانه میباشد. ساختن آن یک شبکۀ بغرنج ازتیمهای انسانی راایجاب میکند، که همه صمیمانه برای یک هدف مشترک کارمیکنند. بیایدتامکث نمودوبه خاطروابستگی مابه چنین یک نوع هوشیارواجتماعی بخودتبریک بگوییم. بدون این همکاری به سطح عالی بم هایدروجن ساخته شده نمیتوانست. بدون یک پتانسیل یااستعدادنهانی مساویاًعالی برای درنده خوئی، بم هایروجن هرگزساخته نمیشد. شایدهمکاری مابادرنده خوئی ماارتباط داشته باشد.»
میراث دوگانۀ تعاون بین داخلیهاوخصومت علیه خارجیهاگرامی ترین سنن فرهنگی ودینی مارارنگ میکند. حکم ششم(تورات)، که اکثراوقات چون«تونبایدبکشی» به غلط ترجمه میشود، اصلاًبه معنی«تونبایدقتل کنی» - بیشترازیک فرق جزئی است، چنانچه درکتب عهدعتیق خداوندبه کرات به بنی اسرائیل امرمیکندتابکشند. طوری که قبلاًذکرگردید، خداوندبه مردم برگزیدۀ خوددستورداددتاساکنان کنعان راازبین ببرند. اونیزبرای سرپیچی به حیث مجازات مطالبۀ خون نمود. شخصی بنام اخان که درهنگام غارت جریکو(اریحاشهرقدیمی درفلسطین، که اسرائیلیهاهرزنده جان را– یعنی مردان،

زنان، جوان وپیر، گاوها، گوسفندان وخران رادرآن شهرتوسط شمشیربه قتل رسانیدند)، یک کمی غنیمت راعوض تسلیم کردن به خزانهٔ خداوندبه خودنگاه داشت. بااین کار، اخان یکی ازقوانین جنگ مقدس رانقض کرد. جزایش شدیدبود.
«پس یوشع، یکجاباهمه اسرائیلیان، اخان پسرزراه را ... پسران ودخترانش، گاوها، خران وگوسفندانش، خیمه وهرچه که داشت به وادی اخوربردند. یوشع گفت، «چراهمهٔ این رنج رابرسرماآوردید؟ خداوندامروزبرشمارنج خواهدآورد.» بعدهمه اسرائیلیان وی راسنگسارنمودند، وسپس آنهامتباقی راسنگساروبه آتش کشیدند.»
کتاب مقدس انجیل وتورات کشتن رامنع نمیکند: آن رامحدودومنحصرمیسازد. کشتن بیگانگان درجنگ واعدام قانون شکنان درداخل جمعیت قابل قبول است: دروهلهٔ اول گروه به خاطرکشتن همکاری میکند، ودروهلهٔدوم به خاطرهمکاری میکشد. حقیتی که کشتن به ندرت به طورمطلق ممنوع است یعنی که ماشایستگی راپرورش میدهیم تاخشونت راعلیه اعضای جمعیت دیگرجلوگیری کنیم درحالی که استعدادی راحفظ میکنیم تاآن راعلیه خارجیان رهاسازیم. ماباميكانيزمهای دانستنی یاادراکی مجهزشده ایم که مارابه تغییرازیک حالت به حالت دیگرقادرمیسازد. به همین خاطراست که برای یک شوهروپدردوست داشتنی این راممکن میسازدتابافامیلش وداع گوید، عازم کشتارانسانهای دیگرشود، وبالآخره برگردد، اگرخوشبخت است، تابه حیث یک عضوپیروقانون جامعه اش به زندگی خودآغازکند.

انسان نوع سمبولیک

برخلاف جاندران دیگر، سلوک مامعلول محرک محیطی خام نیست، بلکه معلول اندیشه ها، فانتازیها، گمانها، وفرضیه های مادربارهٔ معنی آن انگیزه هامیباشد. یکی ازمهمترین خصوصیات مغزانسانی عبارت ازاستعدادآن برای ابداع تصورات واندیشه های وسیع راجع

به جهانیست که درآن زندگی میکنیم. مغزهای ماقابلیت خاصی به مامی بخشدتادرفانتازی وتخیل خلاق به شکل افراطی، وانمودوادعاکنیم، وتااین مولودات مغزراارزیابی کنیم، اندیشه های خوب راازبد، اقلاًدراصول، تشخیص دهیم.
کرکترمشخص جنگ انسانی تاحدزیادناشی ازاین عوامل است. شمپانزیهااعضای جمعیت همجوارخودرامیشناسندوموردحمله قرارمیدهند، اماسلوک شان هرگزازمیان یک جالی عقایددربارهٔ خیروشر، غروروحقارت، دوستان، قهرمانان، ناکسان، وشهیدان فلترنمیشود. هیچ شمپانزی خواب وخیال راجع به تاسیس یک نژادبرتر، فتح سرزمین مقدس، قاپیدن اسلحهٔ تخریب جمعی، یامتقبل شدن یک ماموریت خودکشی بخاطریک ابدیت درجنت رادیده نمیتواند. معادل غیرانسانی اندیشه های چون سرنوشت آشکاروجودندارد - «حق ... گسترش یافتن ودرتصرف داشتن تمام قارهٔ که مشیت الهی یاپرورگاربه خاطرانکشاف آزمایش بزرگ آزادی وانکشاف اتحادی خودمختاری به ماسپرده است،» زیرادرفهرست شناختنی یاآگاهی جاندران غیرانسانی هیچ چیزی چون«حق،» «پروردگار،» یا«آزادی» وجودندارد. تکامل زبان یک جهش عظیم رادرپیچیدگی سلوک انسانی ایجادنمود. ماشیطان صفتانه به جانوران سمبولیک شریردرآمدیم، که مغزهای تولیدکنندهٔ فرهنگ شان یک پرورشگاه برای اندیشه های میباشندکه قدرت کشتن دارند. تنهایک جانورسمبولیک شیطان صفت میتوانست چنان صحنه های سوزان رادرخاطرهٔ یک طفلی باقی گذارد، وی که یک صبح ازخواب بیدارمیشودجسد مصلوب، سربریده واخته شدهٔ پدرش بانعلهای اسپ که درپاهای برهنه اش میخکوب شده بوددرپیشروی خانه اش درمیابد. بعداًدرهمان روزاودریک انبوهی ازمردم درچوک شهراستادبودزنهای ارمینیایی راتماشا میکردکه برای سرگرمی یک دسته ازسربازان ترکی رقص مرگ راانجام میدادند.

چنین صحنه هاآنقدرعجیب وغریب، وآنقدرظالمانه وبیرحم اند، که آنهارافقط به حیث شریرنامید. امااین پوچ وبی مفهوم میبود: یعنی یک سرزنش، نه یک توضیح. این فقط طریق دیگرازاظهاریست که ماآن رانفرین میکنیم. امابه من بگوئید، اگرماچنین اعمال راآنقدرنفرت انگیزمیابیم، پس چراآنهارابازهم تکرارکره میرویم؟ صریحاًکدام چیزمبهم دربارهٔ ارتباط ماباجنگ وشقاوتهای متعلق به آن وجوددارد، چیزعمیقاًمتناقض وخودفریبنده. چیزی که به نظرمیرسدمانمیتوانیم یانمیخواهیم تابدانیم.

چهرهٔ جنگ

«هرکسی که اصلاًبه چشمان بی نوریک عسکردرحال مردن درمیدان جنگ نگاه کرده باشدقبل ازآغازکردن یک جنگ سخت فکرخواهدنمود.» بسمارک، ۱۸۶۷

سابقهٔ ثبت شده دربارهٔ نوع مانشان میدهد، بدون شک وشبهه، که ماحیوانات بینهایت خطرناک هستیم، ومیزان شواهددال براین است که ذوق مابرای کشتن یک ساخت فرهنگی نیست، بلکه درطول ملیونهاسال توسط انتخاب طبیعی وجنسی درماپرورش یافت. امامانیزدیده ایم که یک چیزی درطبیعت انسانی وجوددارد‌که ازکشتن عقب نشینی میکندومارابه جهت مقابل میکشاند. این تمایلات متضاددرداخل ماپهلوبه پهلووجوددارند، وهرتوضیح دربارهٔجنگ بایدکشش بین آنهاراقبول کند. این درست نیست تابه طورمطلق ادعانمود، که ماهیمونهای کشنده هستیم، بااین که مااصلاًصلحجوهستیم همهٔ آن به حیث گمراه کننده است. مادرموردکشتن دومزاجه هستیم، وناممکن است تاوابستگی بین جنگ وطبیعت انسان رابدون درنظرگرفتن این خصوصیت دانست. یعنی که چطورچندین خصوصیات طبیعت انسانی – ذوق کشتن، بیم کشتن، خودفریبی، وتعدیل ذهن – باهم یکجاجنگ راممکن میسازند.

جوامع تصوری

مشابهتهای قابل توجه بین جنگ شمپانزیهاوانسانهابه آسانی تفاوتهای شان راازنظرمی اندازند. برای شمپانزیهاعادیست تادیگران راصرف به خاطری که به گروه دیگرتعلق دارندموردحمله قراردهندوبکشند. گرچه ماانسانهادربرابربیگانگان خصومت آمیزهستیم، مابه طورعادی مردم راصرف به خاطری که آنهادرجاهای دیگرزندگی میکنندنمی کشیم. ازطرف دیگر، انسانهامرتکب اعمال خشونت آمیزمیشوندکه درشمپانزیهابه ندرت دیده میشوند، درمقابل مابرای کشتن اعضای جوامع خودباهم متحدمیشویم – مردمی که درعین جای بامازندگی میکنندوباآنهامعاملات روزمره داریم. برای شمپازیهای مهم این است که آیایک فردعضوعین گروه است یانیست، وفاداریهای سابقه برایشان اهمیت ندارند. این نه بخاطرضعف حافظه است، درعوض آنهامرزهای اجتماعی شان(داخل گروپهاوخاج گروپها) رابراساس داخل یاخارج یک قلمروفزیکی نسبتاًثابت میکشند. برخلاف، انسانهامرزهای شان کمترثابت واغلباًدرگروپهای پراگنده زندگی میکنند: به طورمثال، اعضای جوامع مسیحی، یهودی، واسلامی سرتاسرجهان پراگنده هستند، برخلاف شمپانزیهاکه عمل متقابل روزمره دارند، بسیاری اعضای این جوامع بزرگ انسانی هرگزبایکدیگرروبرونمیشوند. بندیکت اندرسن سوسیالوجست دانشگاه کورنل، آنهارابه نام «جوامع تصوری» یادکردکه فضایاجای تصوری راعوض جغرافیایی اشغال میکنند. جوامع تصوری توسط قرابت سمبولیک نسبت به ژنیتیک حفظ وادامه داده میشوند. پس، به طورمثال، بین المللی گرایان گپ از «اخوت بین المللی،» «اخوت انسان،» «فامیل انسان»میزنند؛ شرکای نهضت قدرت سیاه، چون اعضای جماعتهای مذهبی مسیحی، یک دیگررا«برادر» و«خواهر»صدامیکنند. آمریکایان ازملت شان میخواهندتا«تاج اخوت رابرسرنهد» واتباع شوروی سابق آوازشان رابلندکردندتا«برای مادروطن ما، خانهٔ آزادگان بسرائید.» مسیحیان همه برادران وخواهران اند، وقرآن اعلام میداردکه«مؤمنین باهم برادراند.» لسان خویشاوندی درگفتگوی اجتماعی نفوذمیکند.

انسانهاقادراندتااین جوامع رابه واسطهٔ یک موفقیت عقلانی بیمانندخلق کنند: آنهاقادربه ساختن تصورات یااندیشه هااند. تصورات عبارت ازطرق طبقه بندی کردن چیزهاومرتب ساختن آنهابه گروپهامیباشند.
بنابراین، فرقهابین طرزهای تجاوزانسانی وشمپانزی دیگرآن قدرمطلق به نظرنمیرسند. شمپانزیهامایل اندتابرافرادخارج ازگروه فزیکی یاطبیعی شان حمله کنند، امااز تجاوزمهلک علیه اعضای داخلی خودداری میکنند. انسانهایک سلوک مشابه رادربرابرافرادداخل وخارج جوامع تصوری یاعقیدتی شان اتخاذمیکنند، امااعضای یک جمعیت فزیکی یاطبیعی واحداغلباًمتعلق به جمعیتهای تصوری مختلف میباشند،که آنهاراهدفهای نهانی برای خشونت میسازند. قبایل هوتووتوتسی کشوررواندایک مثال خوب آن است؛ این مردم پهلوبه پهلوزندگی میکردند، امادر۱۹۹۴ قریباًیک ملیون توتسی توسط هوتوبه قتل رسیدند- تکه تکه شدند- به خاطری که ذاتاًآنهاتوتسی بودند. آنچه که جداکننده است متحدکننده نیزبوده میتواند. قابلیت مابرای ساختن اتحادهابین گروه هایک نتیجهٔ همان اصلیست که بعضی گروه هارااز هم جدامیکند.

درندگان، شکار، وطفیلیها

آدمکشان مربوط به بیماری عقلی به جنگها نمی پردازند. مردم عادی این کاررامیکنند، وهرچندجنگ سراسرعبارت ازکشتن است، مانمیخواهیم تادربارهٔ مردم عادی خود- «فرزندان خود» - به حیث آدمکشان حرفه ای فکرکنیم. چنانچه برترانذرسل یکباراظهارداشت، مابیدرنگ میگوییم که آنهازندگی خودرابرای کشورشان میدهندولی نمیگوییم که آنهازندگی رابه خاطرکشورشان میگیرند. درجانب مقابل نه قهرمانان، نه میهن پرستان جوان دلیرکه برای کشورشان قربانی میدهندوجوددارند. دشمن بی رحم وشیطان صفت است؛ اویک قاتل خونسرددهشتناک است. به گفتهٔ دیویدهیوم درسال

۱۷۴۰، «وقتی که ملت خودماباهرملت دیگردرجنگ باشد، ماآنهارابه حیث ظالم، خائین، بی انصاف وخشن نفرت میکنیم: اماهمیشه خودومتحدین خودراباانصاف، معتدل ورحیم احترام میکنیم. اگرجنرال دشمنان مامؤفق باشد، مابرایش به مشکل حیثیت یک انسان قایل میشویم.»
این شایداولین گفته دربارۀ غیرانسانی ساختن درجنگ باشدکه به نشررسیده است. دراین روزهاوسیعاًپذیرفته میشودکه ماتمایل داریم تادشمنان خودراکمترازانسان تصورکنیم – درحقیقت، چنان وسیع، که به یک کلمۀ مبتذل درآمده است، چون همه عبارات مبتذل مابه ندرت آن راجدی فکرمیکنیم. به عقیدۀ من تصورغیرانسانی ساختن درجنگ دارای یک بصیرت عمیق وبسیارمهم درطبیعت انسانی میباشد. مامی بینیم که چطورغیرانسانی ساختن دشمن سبب فراهم کردن یک حل زیباوباسلیقه دربرابرنفرت ذاتی مابرای کشتن انسان میشود. درک کردن دشمن به حیث غیرانسانی ماراازممانعتهاعلیه کشتن آنهاآزادمیسازد. جامعه شناس آمریکایی ویلیم گراهام سمنر، خاطرنشان نمود که «قبایل وحشی» اکثراًتنهاخودشان رابه نامهای انسان یادمیکردندوبه این معنی که دیگران راواقعاًدرجملۀانسانهانمی شمردند. درجنگ جهانی اول، یک روانشناس انگلیس به نام جان تی. ماک کوردی، غیرانسانی ساختن راباجنگ بدوی ارتباط داد، به ادعای وی که مردم بدوی دشمنان شان رابه حیث حیوانات غیرانسانی میدانستند. تاکه در سال۲۰۰۱ فرانسسکوگیل وایت استدلالی راارایه نمودکه مغزانسان یک مقیاس برای فکرکردن دربارۀ گروه های انسانی دارد. این مقیاس گروهای نژادی رابایک سرشت مشترک غیرمرئی تصورمیکندکه درداخل یک شخص مخفی میباشد. همۀ ماگروهای انسانی رابه همین منوال طبقه بندی میکنیم، چون این یک تمایل غیرشعوری خودبخودیست که درمغزهای ماتوسط تکامل تدریجی درج شده است. بنابراستدلال گیل وایت، این یک تمدیدازسیستمی است تا اجدادمارادرطبقه بندی انواع جانداران کمک کندتکامل نمود.

بنابرآن، مابااعضای گروه های نژادی یاقومی بیگانه طوری رفتارمیکنیم مثل اینکه اعضای یک نوع یاجنس مختلف بوده باشند.
اشکال مختلف غیرانسانی ساختن وجوددارند. عساکرآمریکایی درعراق بعضی اوقات عراقیان رابنام حاجیان، ژنده سرها، یاشترسواران یادمیکنند. اینهانامهای محقراندکه دوری یافاصلهٔ روانی رابه وجودمی آورند. عساکربعضی اوقات دشمنان خودراچون جناوران ماتحت انسانی فکرمیکنند. طوری که کهنه سربازجنگ ویتنام باب مِک گوان به خبرنگارتلویژن ایضاح کرد، «آنهامادون انسان هستند. آنهاحیوانات هستند. آنهازنان مارابی عفت واطفال مارابه قتل خواهندرساند ... آنهارابکشید.» این یک قدم ازغیرانسانی ساختن دشمن فرامیرود: این دیوصفت ساختن آنهاست.
گرچه غیرانسانی ساختن دشمن اورااززیربارناراحت کنندهٔ وجدانی اش آزادمیکند، حتی یک سربازاگربداندکه دشمنش یک نوع موجودغیرانسانیست درازبین بردن آن بیشترکمک میکند

بشریت مفقودویافت شده

«فلهذا، تاآخرتاریخ، قاتل بایدقاتل رابه بارآورد، همیشه بنام حق وافتخاروصلح، تاکه خداهاازخونریزی خسته شوندویک نژادی راخلق کنندکه فهمیده بتواند.» -- جارج برناردشا
درآخرباندیشه های چنددربارهٔ آیندهٔ جنگ میپردازیم. برای این کارشایدطریقهٔ آسان حتی مرسوم این باشدتامبتذلات راجانشین تفکرساخت. مشکل است تادربارهٔآینده فکرنمود، صرف به خاطری که آینده است، ومشکل است تادربارهٔ جنگ فکرنمود، امیدکه دلایل آن رادراین کتاب واضح کرده باشم. نمیتوان دربارهٔ آیندهٔ جنگ بااطمینان اظهاراتی نمود. من باآنهایی که می گویندچون ویرانگری جنگ آن قدربزرگ شده

است، طولی نخواهدکشیدکه دیگرجنگ یک انتخابی برای بشریت نخواهدبودموافق نیستم. بنابرچنین طرزتفکرگمان میشودکه جنگ به طورعموم یک جدوجهدعاقلانه است، یک طرزفکری که به نظرمن تصورغلط است. ازروی رویدادهای گذشته، من دربارهٔ آینده چندان خوشبین نیستم. بازهم شایدعلتی برای خوشبینی بسیارمحتاطانه وجودداشته باشد. کیمیای روانی که انسانهارابه غیرانسانهاتغییرمیدهددرقادرساختن عساکرتابرممانعتهای شان علیه کشتن فایق آیندیک نقش مهم بازی نموده وآنهاراازصدمهٔ دهشتناک روانی جنگ که ممکن تاآخرعمردوام کندحفظ میکند.
اگراین تحلیل تاحدی درست باشد، پس بهترین امیدمابرای توقف دادن جنگ توقف دادن این نوع خودفریبی است، یااقلاًدربرابرش نابردباربود. اگرمابه خیال واهی پناه نبریم، مارفتن به جنگ رابسیارمشکل خواهیم یافت. ترک کردن بشریت، حتی برای یک زمان کوتاه، یک خطراست، زیراهیچ تضمینی وجودنداردکه کسی آن رادوباره به دست خواهدآورد. یک شخص هرقدردیرتردرجنگ باقی ماندبه همان اندازه برایش یافتن دوبارهٔ انسانیتش مشکلترمیگردد، وخطرورشکستگی بزرگترمیباشد. جنگ لذت بردن وارضای بیمانندوممنوع راعرضه میدارد، که ماتوضیح واقعی آن رادرنوشته های مردمان صادق ومتفکردیده میتوانیم. عسکرفیلسوف گلِن گری بعضی ازاین اندیشه هارادرخاطرات جنگ جهانی دوم خویش بنام«جنگجویان» تشریح میکند«خوشی بدون شک کلمهٔ غلط برای ارضاء است که انسانهاآن راوقتی احساس وتجربه میکنندکه شهوت یااشتیاق نابودی وکشتن همنوع شان برآنهامسلط شوند.»
جنگ درعین زمان هم زشت وهم هیجان انگیزاست. یکبارکه درچنگ اوهام جنگ گیرافتند، بسیاری مردم ازکشتن لذت میبرند. به همین خاطرمنظرهٔ خونین وجیغ زدنهای دردناک آنهاراخوش میسازند. به همین خاطروینستن چرچل به وایولیت اسکیت، باصراحت حیرت آورنوشت، «من این جنگ رادوست دارم. من میدانم که این

خردکننده وشکنندهٔ هزاران زندگی درهرلحظه است – بازهم – من ازهرلحظهٔ آن لذت میبرم.» واین راست است ولواین که جنگ بسیاری اوقات جسمهاوروحهای انسانهای که آن رادوست دارندنابودمیکند. مهیب بودن جنگ به خاطریست که برای عساکرومردم ملکی خطرناک ودردناک است، وبه خاطراحساس اجتناب ناپذیرتقصیریست که باکشتن توام میباشد. خوشی جنگ – مانندهمه خوشیها-چیزیست که اجدادقدیم مارادرمنازعات خونین به خاطرمنابع پیروزمیساخت. لذت جنگ چون لذت شکار، ازپادرآوردن جانورشکاری، نجات دادن جهان ازشریک بلای آدمخوریامحوکردن یک طاعون میباشد. جنگ برای عساکر، ومردم ملکی دهشتناک است. اماحتمی نیست برای آنهایی که سربازان رابه جنگ میفرستند، تاثروت، قدرت، یاجایی درجنت به دست آورند، دهشتناک باشد.

ارتباط ماباجنگ دوجنبه ای است، یعنی یک ترکیبی ازلذت ونفرت. هردودرطبیعت انسانی ریشهٔ عمیق دارند، وهیچ یک آن نابودشده نمیتواند. پس اگراین راست باشد، ماهرگزانسانهاراازلذت بردن ازجنگ متوقف نخواهیم ساخت، وسعی برای این کاریک ماموریت احمقانه است. منتهای کاری که برایش امیدواربوده میتوانیم، این است تاانسانهاجنگ رابیشترنفرت کنندنسبت به لذت بردن آن، ویگانه طریق برای تغییردادن این توازن این است تاخودفریبی راکه کشتن راقابل تحمل میسازدبرملانمود. اگرمابتوانیم این کارراانجام دهیم، ولوبه طورناقص، مایک کارواقعاًقهرمانانه راانجام داده میباشیم.

یک فهرست مختصرازمردم کشیهادرصدسال اخیر

«اگردرقیامت یک روزحساب وکتاب وجودمیداشت طوری که مسیحیان به آن عقیده دارند، آیافکرمیکنید چقدرمعاذیرمادرپیشگاه آن دادگاه نهائی منطقی به نظرمیرسیدند؟»
- برتراندرسل

- هشت ملیون باشندگان کانگوتوسط بلجیمیان بین سالهای ۱۸۷و۱۹۰۸به قتل رسیدند.
- ۶۵۰۰۰ مردم نامیبیاتوسط جرمنهابین سالهای ۱۹۰۴و۱۹۰۷کشته شدند.
- یک ونیم ملیون مسیحیان ارمنی توسط ترکان مسلمان در۱۹۱۵- ۱۹۱۶ کشته شدند.
- پنچ ملیون اکرانیهادراثرارتکاب قحطی توسط اتحادشوروی درسالهای ۱۹۳۱- ۱۹۳۲ کشته شدند.
- بیش ازچهارملیون اتباع شوروی توسط حکومت خودشان دردهشت بزرگ ۱۹۳۷- ۱۹۳۸ کشته شدند.
- بیش ازسه صدهزارچینایان باشندگان شهرنان کنگ توسط جاپانیهادر۱۹۳۷ کشته شدند.
- یازده ملیون یهودان، رومیان، پولیندیان، همجنس بازان، وغیره توسط جرمنهادردهۀ ۱۹۴۰ به قتل رسیدند.
- بیش از۲۵۰هزارمسلمانان، مسیحیان ارتودکس سرب، رومانی وغیره درکمپهای مرگ مربوط به رژیم رومن کاتولیک درکروشیابین ۱۹۴۱و۱۹۴۵کشته شدند.
- بیش ازدوصدهزارمسلمانان الجزایرتوسط فرانسویان درجنگ آزادی ۱۹۵۶- ۱۹۶۲کشته شدند.
- درحدودیک ملیون اندونیزیاییهاتوسط حکومت خودشان در۱۹۶۵- ۱۹۶۶کشته شدند.

- یک ملیون هفتصدهزارکمبودیاییهاتوسط خمیرسرخ دردهۀ ۱۹۷۰به قتل رسیدند.
- تقریباًدونیم ملیون مردم، اصلاًهندوها، توسط لشکرمسلمان پاکستانی دربنگال شرقی در ۱۹۷۱کشته شدند.
- درحدود ۱۵۰هزارهوتوهاتوسط توتسیهادربوروندی در۱۹۷۲کشته شدند.
- درحدوددوصدهزارمردم مایاتوسط حکومت گواتیمالابین ۱۹۷۰و۱۹۹۶کشته شدند.
- دوصدهزارمسلمانان توسط مسیحیان ارتودکس سربستانی دربوزنیاهرزگووینادردهۀ ۱۹۹۰ به قتل رسیدند.
- قریب به یک ملیون توتسی توسط اکثریت هوتودررواندادر۱۹۹۴کشته شدند.
- دوصدهزاررومن کاتولیک درتیمورشرقی توسط نیروی اشغالگراندونیزیایی مسلمان بین ۱۹۷۵و۱۹۹۹کشته شدند.
- هنوزیک تعدادنامعلوم مسلمانان توسط مسیحیان ارتودکس سربیایی دردهۀ ۱۹۹۰کشته شدند.
- درحدوددوملیون سودانیهای سیاه دردارفورتوسط حکومت سودان کشته شدند، که تاحال دوام دارد.
- یک تعدادنامعلوم مردم انواک توسط حکومت اتوپیاکشته شدندکه تاحال ادامه دارد.
برعلاوه ازقربانیان قتل عامهای قرن بیست که محصول جنگهادربسیاری مناطق وکشورهای جهان به سطح قبیلوی، نژادی، مذهبی، ملی وبین المللی بوده اند، امروزاین قتل عامهابسیاری اوقات به دستورکورپوریشنهای چندین ملتی که مشتاق بدست آوردن منابع اندبه راه انداخته میشوند. اینهاعبارت اندازمنافع تیل درایکوادور، برما، نایجیریا، معادن مس وطلادرپاپای غربی، منابع زراعتی درتانزانیا، جنگل بری درمالیزیا، معدن یورانیم درآسترالیا.

ماخذ:

Dangerous Animal
Human Nature and Origin of War
By David Livingstone Smith, ۲۰۰۷, NY

دیوید لیوینگستن سمیت، پروفیسرفلسفه ومؤسس ومدیرانستیتوت برای علم دانش وآگاهی وروانشناسی تکاملی دردانشگاه نیوانگلیند.

یادداشت:

بازگشت به اصل حیوانی یاتنازع بقا
«درحین مقاومت مردم کشورکوچک افغانستان دربرابراشغال ابرقدرت اتحادشوروی، دریک قریهٔ دورافتاده که ازطرف قوای اشغالگرمحاصره شده بود، وهمه مردان جوان قریه گریخته وصرف زنان، ریش سفیدان واطفال درخانه های شان باقی مانده بودند، سربازان اشغالگرداخل قریه میشوندویک ریش سفیدقریه راازخانه اش بیرون می آرندواوراازپاهایش درعقب تانک زرهی بسته میکنندوتانک رابه سرعت میرانند.
درهمین کشورکوچک یک سربازازقوای اشغال گربه دست جنگجویان مقاومت می افتد، اورادریک قریه می آوردبادست وپاهای بسته درپیشروی قریه میخواباندودرملای عام زنده پوست می کنند.»

اگرجنگ رابه مفهوم تنازع بقاجزءزندگی موجودات زنده - ازیک حجره ای تاپستانداران وانسانان – یکی ازقوانین انتخاب طبیعی درتکامل تدریجی قبول کنیم، پس جنگ درحیوانات به سطح غریزهٔ تنازع بقابه شکل دفاعی اش باقی ماند، ولی درانسانهاباتکامل جسمانی وذهنی اش واختراع وسایل تباه کن جمعی، جنگ نه تنهابه حیث تنازع بقابلکه برای تباهی زندگی فردی، اجتماعی، حتی نوع انسان وتباهی حیات درروی زمین به حیث یک تهدیدجدی انکشاف نمود. جنگ نه تنهابه حیث یک عمل نکوهیده بلکه به حیث یک عمل ستوده، وجنگجویی به حیث افتخارات ملی وجهان گشایی جزءفرهنگ چندهزارسالهٔ جهان متمدن درآمد. جنگ به حیث یک وسیلهٔ رسیدن به قدرت، قلع وقمع منابع ثروت، تسخیرقلمروها، بسط وتوسعهٔ نفوذاقتصادی، سیاسی، ایدیالوژیکی ودینی قسمت برجستهٔ تاریخ بشریت راتشکیل میدهد. روحیهٔ

جنگجویی به سطح فردی، قبیلوی، وملی آنقدررشدیافت که تظاهرات آن درفرهنگهای مختلف به شکل افسانه ها، نمایشنامه ها، قهرمانیها، اشعار، حماسه ها، فولکلوروغیره دیده میشوند. طوری که جنگ باشجاعت، مردانگی، سربازی، وماجراجوئی توصیف می شود، اکثراوقات باقساوت وحشتناک نیزتوام بوده است. ذهنیت جنگجوئی بعضی جوامع راحتی ازذوق وتماشای هیجان انگیزجنگهای خونین چون سگ جنگی، مرغ جنگی، کبک جنگی، بودنه جنگی، شمشیرجنگی، مشت زنی، گاوجنگی وغیره میتوان تخمین نمود. صحنه های خشونت آمیزفلمهای سینمایی وتلویژنی، وبازیهای ویدیویی باگذاشتن تاثیرات عمیق دراذهان جوانان واطفال جهان صنعتی، وحالات ناگوارجنگی دوامدارودربدری ناشی ازجنگ دربسیاری جوامع انکشاف نیافته نقش عمده درتشکل کرکتروجهان بینی نسل جوان شان بازی میکنند. ازطرف دیگربعضی ازقبایل وملتهای ذلیل وپسمانده باحفظ غرورجنگی دربرابرقدرتهای اشغالگراحساس کهتری نمیکنند، ودربرابرتهاجم قدرتهای بزرگ مقاومت سرختانه نشان میدهند. ملل پیشرفته چون آمریکادربرابرمقاومت مردم ویتنام وهم اکنون درعراق باوجوداستعمال اسلحۀ پیشرفتۀ تباه کن جمعی - چون تهاجم ابرقدرت اتحادشوروی درافغانستان - به زانودرآمده است. تازمانی که تجاوزبه شکل بسیارشنیع آن وجوددارد – طوری که صحنه های دلخراش آن همه روزه دربسیاری مناطق جهان دیده میشوند - جنگ دفاعی به حیث تنازع بقایک ضرورت حیاتی پنداشته خواهدشد.

مسئلۀ مهم ضداخلاقی وضدعواطف بشری به ارتباط جنگ عبارت ازقساوت وشکنجه های دهشتناک طرفهای درگیردرجنگ میباشد. انسان یگانه حیوانیست که باچنین یک سلوک ضداخلاقی وضدوجدانی، ازطبیعت اصیل حیوانی اش عدول میکندوبه حیوان خطرناک مبدل میشود. درحالی که حیوانات جنگل چون شیروپلنگ شکارش راازگلومیگیردتااول نفسش برآیدبعدپوست نموده ومیخورد.

انکشاف جوامع بشری براساس قبایل، ملتها، نژادها، مذاهب وادیان، نوع انسان راطوری ازهم جدانموده است که هرفرقه یاملت نه تنهابه خاطرمنافع مادی خودبلکه به خاطرعقایدتصوری خودفرقه هاوملتهای دیگرراابداًهمنوع خودنه پنداشته ازاذیت وقساوت بی حدوحصردرجنگ علیه یکدیگردریغ نمی کنند. اخبارروزمرۀ خودانفجاریها، سربریدنها، چشم کشیدنها، گوش بینی بریدنهاتوسط افراطیون مذهبی، تجاوزجنسی برزنان دشمن، چوروچپاول، قتل عامهاوصدهافجایع درجنگهای قبیلوی ومذهبی دربسیاری گوشه وکنارجهان من حیث گذارشات عادی درآمده حساسیتهای وجدانی مردم رادربرابرآنهاخنثی وبی تفاوت ساخته اند. درحالی که باتقبیح ریاکارانه ازقساوتهای گذشته چون چنگیزخان، هتلر، وستالین، ماعصرخودرایک عصرمتمدن وپیشرفته ترازاعصارتاریک وبدوی گذشته جلوه میدهیم، ولی ازآنچه که هم اکنون درعراق، دارفورسودان، افغانستان، کشورهای آفریقایی وغیره میگذرندچشم میپوشیم. برعلاوه، کشورهای صنعتی جهان باسرمایه گذاری بلیونهادالربرای تولیداسلحۀ تباه کن وصدورآن به جهان سوم یاعقب مانده درویرانگری جهان وبشریت وخشونتهانقش عمده بازی میکنند. اماسودجویان وپول پرستان تنگ نظرممالک صنعتی دریک جهان پرآشوب مامون مانده نمیتوانند.

اگربنابرتحلیل ایریخ فرام، جنگ دفاعی راغریزه ای وجنگ تجاوزی راکرکترکسبی قبول کنیم، پس انسان ازحیث جنگ دفاعی باحیوانات شریف مساوی وازحیث تجاوز، ویرانگری، وقساوت نسبت به آنهاشریرترهست. لهذاکرکترمتجاوزوویرانگرانسان رامیتوان بابهبودشرایط اجتماعی، اقتصادی، وسیاسی اصلاح نمود. وبنابرتوضیح پروفیسردیویدسمیت، انسان به حیث خطرناکترین حیوان، جنگ وتجاوزجزءطبیعتش بوده کاملاًازبین نمیرودولی باتقویۀ غرائزبازدارندۀتجاوزکنترول شده میتواند.

امادرحقیقت، طوری که انسان دارای استعدادذاتی برای جنگجوئی وقساوت است، وی استعدادذاتی برای صلحجوئی وعطوفت نیزدارد. رشدهردواستعدادهامربوط به چگونگی شرایط اجتماعی، اقتصادی، وسطح دانش انسانی جوامع میباشد. تازمانی که برای بیداری شعورانسانی به سطح فردی، فامیلی، ملی وجهانی، فکرجدی به عمل نیاید، تازمانی که منابع، سیاستها، وعلم درخدمت این هدف مشترک قرارنگیرندوانسان من حیث عضوجامعهٔ بشری به احساس وجدانی دربرابرهمنوعش برنگردد، این سربریدنها، زنده پوست کشیدنها، بی عفتیها، نه تنهابه حیث اعمال شنیع بلکه به حیث وظیفهٔ ایمانی مقدس دوام خواهندداشت. ---------------------«نگارنده»

یک نگاهی برعلل جنگ

انسانهادرمیان موجودات زندهٔ روی زمین باداشتن دوطرزتکامل تدریجی - ژنیتیک وفرهنگی بیمانندند. درده هزارسال اخیر، تکامل فرهنگی طرززندگی ماراباچنان سرعت تغیرداده است که تکامل ژنیتیک یاتکوینی نتوانسته است باآن برابری کند. بنابرآن طبیعت انسان برای طرززندگی که تکامل فرهنگی به ماداده است لزوماًمتناسب نمیباشد. خوش بختانه، انسانهامیتوانندتاسلوک کسبی راتاحدی جانشین غرائزکنندکه باهرحیوان دیگرمتفاوت است. تعلیم اخلاقی میتواندتاآن بخشهای طبیعت انسانی راکه برای زندگی متمدن مناسب نیستندتعدیل نماید.

جالب توجه است که بسیاری آموزگاران بزرگ اخلاقی درتاریخ تقریباًهمزمان زندگی میکردند: به طورمثال، سقرات، افلاطون، ارسطو، بودا، لاوچو، وکانفیچوس، همه همعصربودند. همهٔ آنهادرزمانی زندگی میکردندکه انسانهاازززندگی قبیلوی شکاری یا چوپانی به یک زندگی مسکونی زراعتی بااسکان دائمی بزرگ، شهرهاوملتهادرحالت عبوربودند. چنین یک انتقال وزندگی درگروه های بزرگترمستلزم یک اخلاق نوبود. همین طور، درزمان خودما، انتقال ازنیشنالیزم به جهان گرائی یک اخلاق نوراایجاب خواهدکرد.

یک جنبهٔ طبیعت انسان که یقیناًدرزمان خودمانامناسب وخطرناک است مربوط به نقاضتهاوبرخوردهای بین گروهیست: دردههٔ ۱۹۳۰، ال. بی. اس. هالدین وآر.اس. فیشرسعی کردندتابراساس تیوری داروینی انتخاب طبیعی بدانندکه

چراانسانهاحاضراندتادرجنگ بمیرند. به نظراول فکرمیشدکه باقربانی کردن خودشان درجنگ، انسانهااحتمال تولیداخلاف شان راکم میساختند، فلهذابرای هالدین وفیشردراول مشکل بودتاچگونگی انتخاب طبیعی درتولید این جنبهٔ طبیعت انسانی رابدانند. آنهااین مشکل راباارائهٔ نظریهٔ انتخاب گروهی حل نمودند. هالدین وفیشرخاطرنشان ساختندکه اجدادقدیم مادرقبایل کوچک زندگی میکردند، به خاطرخطه یاقلمرودرسرزمین سرسبزآفریقادررقابت بودند. لهذاازدواج درداخل قبیله نسبت به خارج آن زیادترمعمول بود، هرقبیله ازلحاظ ژنیتیک بسیارهم جنس یامتجانس بود. قرارمودل تکامل انسانی هالدین وفیشر، قبیله به حیث یک کل واحدی بودکه برآن قوه های انتخاب طبیعی عمل می کردند. قبیله یازنده میماندیاازبین میرفت؛ احتمال زنده ماندن آن باوفاداری، مهربانی، نگهداری، ونوعدوستی اعضایش درداخل گروه، وحاضربه کشتن وکشته شدن دردفاع ازقبیله بیشتربود. اگریک فردخودش رادرجنگ بخاطرگروه فدامیکرد، ژنهای فداکاری توسط اعضای باقیماندهٔ قبیله به آینده انتقال داده میشدند.

میکانیزم دفاع اشتراکی یاهمگانی جزءطبیعت انسانی به نظرمیرسد، وبراساس انتخاب گروهی مودل هالدین وفیشربه آسانی فهمیده شده میتواند؛ امااین ازتجاوزعادی که درکشمکشهابین افراددیده میشود بکلی فرق دارد. کنرادلورینزدرکتابش(دربارهٔ تجاوز) میگوید: « یک مشاهدبیطرف ازیک سیارهٔ دیگر، بادیدن انسان امروزی – دردستش بم هستوی، محصول ذکاوتش – درقلبش انگیزهٔ تجاوز، میراث اجدادمیمون نمایش، که همین عقل یاذکاوت ازکنترول آن عاجزاست - به نظرچنین یک مشاهد نوع انسان احتمال بقایش خیلی نخواهدبود.» یک مشکل دراظهارلورینزاین است که کلمهٔ تجاوزدراینجابه مفهوم سلوک مربوط به نقاضتهای بین گروهی به کاربرده شده است،

اماعین کلمه اکثراًبرای نقاضتهابین ا فرادبکاربرده میشود؛ واین دونوع احساسات وسلوک اساساًمتفاوت اند. پس کلمۀ (انگیزۀ تجاوز)رااز گفتۀ لورینزحذف وبه عوضش کلمۀ (میکانیزم دفاع اشتراکی یاجمعی) رابه کارمیبریم. البته این یک هوشدارقویست که علم عصرفضاوسیاستهای عصرسنگ یک ترکیب خیلی خطرناک رامیسازد. مابایدازخطرآگاه باشیم؛ امالورینزامکانیت تغییرواصلاح سلوک انسانی رااز طریق آموزش اخلاقی به قدر کافی درنظرنمی گیرد.

حقیقتی که مؤسسۀ جنگ به طورمحلی درخیلی قسمتهای جهان حذف شده است نشان میدهدکه این ممکن است تاجنگ رابه سطح جهانی برطرف نمود. آنچه لازم است یک سیستم جهانی نوحکومت داری، ویک اخلاق نواست که آرزویامقصداصلی اش وفاداری هرفردبه بشریت به حیث کل باشد. دریک ملت چند نژادی بزرگ چون آمریکا، که درآن جنگ به طورمحلی ازبین رفته است، وفاداری گروه یاقبیله همگی به کل ملت تعلق میگیرد؛ واین ادراک یااحساس باآموزش وبارسانه هاتقویت میشود. این که وفاداری وسیعتردرچنین یک ساحۀ بزرگ جغرافیایی به وجودآمده میتواندبسیارمحتمل است که یک وفاداری وسیعترمشابه به سطح چهانی ایجادشده میتواند، به کومک سیستمهای تعلیمی، ادیان، سیستم های قانونی ورسانه ها. همۀ این نیروهابایدبرای تقویت یک اخلاق نوکه مطابق به آن وفاداری افرادمدیون به بشریت به حیث یک کل باشدبسیج شود.

جنبه های سیاسی واقتصادی

بی نهایت مهم است که وجوه تحقیق وپژوهش برای انکشاف منابع انرژی قابل تجدیدوحل مشکلات عاجل دیگری که اکنون بشریت به آنهاروبرواست به کارروند، نه این که برای انکشاف اسلحۀ نووخطرناکتر. « باوجودختم جنگ سرد، هنوزجهان یک تریلیون دالردرسال مصرف اسلحه میکند.» درحالیکه چهل هزارطفل هرروزازگرسنگی وبیماریهای مربوط به سوءتغذی میمیرند. سازمان صحی جهان وجوهی برای پیشبردیک پروگرام ضدملاریابه یک پیمانۀ وسیع طوری که مطلوب است ندارد، اماتمامی پروگرام میتواندبامصارف کمترازتسلیحات یک روزۀ جهان تمویل شود. مصارف تسلیحات پنج ساعتۀ جهان مساوی به هزینۀ بیست سال پروگرام سازمان صحی جهان میباشدکه درسال ۱۹۷۹منتج به ریشه کن کردن بیماری چیچک گردید. بابرگردانیدن وجوه سه هفته مصرف نظامی، جهان آب آشامیدنی رابرا ی همه مردمش تهیه کرده میتواند؛ به این منوال علت بیش ازنصف بیماریهای انسانی دفع میشود. همچنین باانتقال وجوه مصارف نظامی میتوان پروگرامهابرای طرح خانوادگی راکمک نمود. تمویل مالی این پروگرامهابرای جلوگیری ازفاجعۀ زیست محیطی وقحطی گسترده درقرن ۲۱ اهمیت حیاتی دارد.

خیلی اوقات گفته میشودکه ماازلحاظ اقتصادی به صنایع جنگی وابسته هستیم، پس اگرچنین است، این یک وابستگی بسیارناسالم، مانندعتیادبه الکهول یاادویۀ مخدرمیباشد. ازلحاظ اقتصادی، به طورواضح این بهتراست تادرمعارف، سرکها، خطوط آهن،

جنگلداری، تجهیزمجددکارخانجات، آنکشاف انواع گندم مقاوم به امراض وپرحاصل، تحقیق وپژوهش صنعتی، تحقیق دربارهٔ استفاده ازانرژی آفتاب، حرارت زمین وباد، وعناصردیگرزیربناهای اقتصادی آینده سرمایه گذاری شود، ازاینکه دراعمارهواپیماهای جنگی بسیارپرخرچ وتسلیحات دیگر. ازهمه بدترکه اسلحه درنابودی تمدن سهم خواهدگرفت.

این آموزنده است تامثالهای جرمنی وجاپان رادرنظرگرفت که هزینهٔ نظامی خودرابعدازجنگ جهانی دوم بسیارمحدودساختند. انکشاف گیراومؤثراین دوکشورهااقلاًبه محدویتهای هزینهٔ نظامی شان میتوان نسبت دادکه توسط معاهدهٔ صلح برآنهاتحمیل گردیده بود.

علاوه بربلعیدن مقدارزیادپول که میتوانست به مقاصدسودمندبه کاررود، صنعت اسلحه سازی بی حدوحصردرجهان تاثیرات منفی مستقیم اقتصادی دارد. به طورمثال، درهنگام جنگ سرد، هردوجوانب اسلحهٔ کوچک وماینهای زمینی رادرآفریقاریختند. این اسلحه تاهنوزدرآنجاوجوددارند، که سبب رنج عظیم وبی ثباتی سیاسی گردیده اند. این بی ثباتی سیاسی درنتیجه سبب عقب ماندگی ومانع انکشاف میشود.

مقدارزیادپولی که وقف اسلحه وفعالیتهای نظامی شده نشان میدهندکه جنگ رامیتوان بحیث یک مؤسسه دانست. بایدپرسیدتاکدام حداین مؤسسه برساختمانهای اجتماعی ما — چون علوم، معارف، سیستم سیاسی، ورسانه های مانفوذدارد. به طورمثال، بامشاهدهٔچینل«کشف» تلویژن، دیده میشودکه بسیاری پروگرامهابه طورنامتناسب به اسلحه وقف شده اند، گویاکه اعلان یاآگهی برای جنگ واسلحه بوده باشند. آیا این پروگرامهاتوسط ارتش تشویق وکمک میشوند؟ دانستنش دلچسپ خواهدبود، همچنان

دلچسپ خواهدبودتابدانیم که تاچه اندازه مبارزهٔ انتخاباتی سیاسیون ماتوسط صنایع جنگی کمک میشوند. علم خودش ازلکهٔ پذیرفتن پول ازمنابع صنایع جنگی بری نیست. به طورمثال، ناتویک حامی علم شده است. مؤسسهٔ جنگ به حدی درهمه مؤسسات مانفوذ کرده است که ریشه کن کردن جنگ رایک کارمشکل میسازد؛ اما اگرتمدن ماسرانجام بایدزنده ماند، مابایداین اصلاح اجتماعی بزرگ رابه انجام رسانیم.

قومیت ودین به حیث علل جنگ

انسانهایک تمایل دارندتادربرابراعضای گروه خودشان مهربان ونگهدارباشند؛ اما اگردرک کنندکه گروه شان ازطرف خارجیان موردتهدیدقرارمیگیرد، برای دفاع آن حاضربه کشتن وکشته شدن میشوند. بدون شک این مشخصهٔ طبیعت انسانی ریشه هایش درماقبل تاریخ وجوددارد، وقتی که اجدادشکارچیان مادرقبایل کوچک همجنس خودمیزیستند، برای قلمرو درچمنزارآفریقادررقابت بودند. کامیابی یاناکامی تکامل تدریجی یک قبیله وابسته بودبه «روح همکاری یاگروهی» اعضای آن – به وفاداری ونوع دوستی شان دربرابرهمدیگر، وحاضربودن شان ازبه کاربردن تشدددردفاع ازجمعیت شان.

به سطح بسیاربدوی، ادیان دارای خصلت یاسیرت قبیلوی هستند. آنهاهمبستگی قبیلوی راتقویت میکنند، ومرزهای قبیلوی رامشخص میسازند، وقوع ازدوج راخارج ازاین مرزهامشکل ونادرمیسازند. ازطرف دیگر، شایعترین ادیان زمان خودمابراخوت همگانی

نوع انسان تاکیدمیکنند، پس اولین توقع ازدین به حیث یک نیروی متحدکننده درجهان برده میشود. اما، درعمل، دین مرزهای بین گروه های قومی رااغلب اوقات صریح وازدواج ماورای این مرزهارامشکلترساخته است. بنابرآن، درعمل، دین اغلب اوقات ثابت شده است که یک نیروی تفرقه اندازاست نسبت به یک نیروی متحدکننده.
درکتاب خودتحت عنوان« بیالوژی جنگ وصلح»، ایریناس ایبیل ایبس فیلد، اندیشهٔ «نوع یانژاد کاذب» رامعرفی نمود. اوخاطرنشان ساخت که نوع انسان به مفهوم بیالوژیکی یک نوع واحداست: ازدواج سرتاسرهمه مرزهای نژادی باروراست. اما، انسانهایک تمایل دارندتاخودشان رابه گروه هاجداکنند، مرزهای این گروه هارابه وسیلهٔ علامات فرهنگی ودینی واضح سازندکه مشابه به داغهای اندکه بعضی قبایل آفریقایی آعضای خودشان راتوسط آنهاعلامت گذاری میکنند. وقتی که ازدواج خارج ازمرزهای چنین یک گروه بسیاربه ندرت صورت گیرد، به نظرایبل ایبس فیلد، به شکل یک نوع یانژادکاذب درمی آید. این یک نوع واقعی نیست، چون که اگرازدواج خارج ازمرزهای قبیلوی صورت میگیرفت بارورمیبود. امابه خاطری که مرزهای قوی فرهنگی ودینی ازچنین ازدواجهاممانعت میکنند، گروه به حیث یک نوع کاذب فکرشده میتواند.
میتوان ملتفت شدکه تندترین برخوردهای داخل قومی یانژادی بین گروه های واقع میشوندکه برای عین قلمرودرحال رقابت هستند، خاصتاًوقتی که ازدواج به آنسوی مرزهای قومی ومذهبی بین گروه هاکمیاب باشد. به طورمثال، برخوردهای خشن بین جمعیتهای کاتولیک وپروتستانت درآیرلیندشمالی، کشمکش بین اعراب ویهودان درشرق میانه، بین هندوهاومسلمانان درجنوب شرق آسیا، وغیره. تاحدی که دین ازدواج

رابه آنسوی مرزهابین گروه های قومی منع کرده است، به خاطراین برخوردهامقصربوده میتواند.

اگرنژادبشری بخواهدزنده ماند، بایددارای یک اخلاق نوکه وفاداری اصلی هرفردبه بشریت باشد، نسبت به یک ملت یا گروه مشخص. ازدواج به آن سوی مرزهای نژادی، قومی، وملی درپروسۀ جوش دادن یاپیوستن همه بشریت دریک فامیل واحدکمک شایانی کرده میتواند.

وابستگیهابین حقوق بشروصلح

اسلحۀ عصری آنقدرمخرب گردیده اندکه، سرانجام، تمدن زنده ماتده نمیتواندمگراینکه ماموفق به لغومؤسسۀ جنگ شویم؛ امابرای این کار، مابایدیک سیستم جهانی مصئونیت رابرای مردم جهان فراهم کنیم تاجانشین ارتشهای ملی گردد. این لزوماًمستلزم اصلاح یابهبودوتقویت ملل متحد خواهدبود. واقعیتی که جنگ محلی در یک تعدادمناطق وسیع جهان ازبین رفته است نشان میدهدکه لغوجنگ به سطح جهانی امکان پذیراست؛ وچنین مناطق برای ماسرمشقی شده میتواندتامطابق آن یک سیستم مؤثرحکومت جهانی رابسازیم. ازجمله موفقترین ساختمانهای سیاسی که موفق به صلح محلی درداخل مناطق بزرگ شده است عبارت ازفدریشنهایااتحادیه هامیباشند؛ ومثالهای فدریشنهاعبارت انداز ایالات متحده، کانادا، برازیل، جرمنی، سویس، وآسترالیا. فدریشن یوروپ نیزیک مثال

خوب است، باوجودی که هنوزیک قدرت کافی نداردتابه حیث یک فدریشن واقعی محسوب شود.

شکل فدرالی حکومت به خاطری جاذب است که نشان داده است که به طورکافی قدرت داردتاجنگ محلی قومی ونژادی متعددرادرداخل مناطق وسیع جهان لغوکند؛ امادرعین زمان، اتحادیه هاتاحدممکن اجازه میدهندتابه طورمحلی تصمیم اتخاذ شود. فدریشنهاچندین قدرتهای کلیدی دارندکه ملل متحدامروزی فاقدآنهاست – قدرت گرفتن مالیه، قدرت ساختن قوانین که بالای افراداجباری باشند، ویک انحصاربالای اسلحهٔ ثقیل درداخل منطقهٔ تحت صلاحیت شان. درعین زمان، کشورهای که باهم یک فدریشن رامیسازندیک درجهٔ قابل توجه خودمختاری راحفظ میکنند.

به طورمثال، قانون اساسی آمریکااعلام میداردکه« همه قدرتهای که صریحاًبه حکومت فدرال محول نمیشوندتوسط ایالات متعددحفظ میشوند». کامیابی وناکامی فدریشن مربوط به خطیست که چقدرخوب میان موضوعاتی که بایدبه طورمحلی فیصله شوند، وآنهایی که مستلزم فیصله های مرکزی هستندکشیده میشوند. دربسیاری فدریشنها، حقوق اساسی انسانی توسط حکومت مرکزی تضمین میشوند، وبه فقیرترین قسمتهای فدریشن کمکهای اقتصادی داده میشوند.

سوال حقوق بشربه طورمبهم توسط منشورملل متحدکنونی موردعمل قرارمیگیرد. ازیک طرف، اعلامیهٔ جهانی حقوق بشرظاهراًاین حقوق رابرای همه مردم جهان تضمین میکند. ازطرف دیگر، منشوراعلام میداردکه حق حاکمیت ملی نبایدنقض شود؛ ومنشورمیکانیزمی برای دفاع ازحقوق بشررافراهم نمیکند. علاوتاً، اقدام ملل

متحدتاازاذیت اقلیتهادرداخل کشورهاجلوگیری کندتوسط یک ویتوی شورای امنیت بی اثرمیشود.
ابهامات راجع به حقوق بشربایدروشن گردد، وامکانیت اقدام مؤثرتوسط ملل متحدبایدافزایش یابد. واقعاً، ملل متحدبایدقدرت حبس ومحاکمۀ کسانی که حقوق بشررانقض میکننداشته باشند. تأسیس یک دادگاه جهانی دائمی با اختیارقضایی برجنایات جنگی وقتل عام یک قدم مهم به جهت مناسب است. طوری که مابه سوی یک سیستم راستین قانون وحکومت جهانی حرکت میکنیم، که درتحت آن حقوق اساسی بشروشرایط زندگی معقول ومناسب به همه مردم جهان تضمین خواهدشد، فدریشنهای موجودبه حیث رهنماییهای باارزش خدمتی راایفاکرده میتوانند.

ابتکارات وتنزل محیطی به حیث منشاء برخوردها:

کتاب مشهوردربارۀ نفوس توسط تی. رابرت مالتوس که ازخلال صحبتهای خودباپدرش، دانیل، یک معتقدباحرارت فلسفۀخوش بینانۀ عصرتنورنوشته کرده بود. دانیل مالتوس معتقدبودکه کاربردپیشرفت علمی به زراعت وصنعت ناگزیربشریت راپیش به یک عصرطلایی سوق خواهدداد. پسرش، رابرت، بیشتربدبین بود. اوخاطرنشان نمودکه منافع یادستآوردهای پیشرفت علمی احتمالاًتوسط یک نفوس درحال افزایش مصرف وبه اتمام خواهدرسید.
باتشویق پدرش، رابرت مالتوس اندیشه هایش رابه یک کتاب(مقاله دربارۀ قانون نفوس) درآورد، چاپ اول آن درسال ۱۷۹۸ به طوربی نام به نشررسید. دراین کتاب کلاسیک، مالتوس خاطرنشان کردکه تحت شرایط مطلوب، هرجمعیت بیالوژیکی، به

شمول انسانها، به طاقت مجهول یاهندسی افزایش میابد. انسانهاتحت شرایط مساعد، نفوس درهر۲۵ سال دوچندمیشود، چهارچنددرهر۵۰ سال وبایک طاقت هشت درهر۷۵ سال افزایش میابد. این بایک عامل ۱۶ درهرقرن نموکرده میتواند، وباعامل ۲۵۶ درهردوقرن، وهذالقیاس.

بدیهیست که نفوس انسانهابااین میزان برای مدت بسیارطولانی افزایش یافته نمیتواند، چون اگرزیامیشد، زمین دریک چندقرن باازدحام مردم بکلی مختنق یاخفه کننده میشد. لهذا، مالتوس خاطرنشان ساخت که قوه های مختلف بایددرکارباشندتانفوس راجلوگیری کنند. اول، مالتوس «جلوگیریهای مثبت» دربرابرنموی نفوس فهرست نمود – چون بیماری، قحطی، وجنگ. علاوتاً، وی «کنترولهای وقایوی» رافهرست نمود- چون جلوگیری زایمان (که به نام گناه یادنمود)، ازدواج مؤخر، و«جلوگیری اخلاقی». ممانعتهای مثبت میزان مرگ ومیررابالامیبرند، درحالی که ممانعتهای وقایوی بارداری راپائین می آورند.

برحسب مالتوس، یک جمعیت یانفوس نبایدازتدارک غذایی اش سبقت جوید، به شرطی که ازدواج مؤخر، جلوگیری اززایمان، یاجلوگیری اخلاقی موردعمل قرارگیرند؛ امابدون این جلوگیریهای کمتردردناک، نفوس به سرعت به نقطهٔ خواهدرسیدکه قوه های شوم – چون قحطی، بیماری وجنگ – به کارآغازخواهندنمود.

درچاپ دوم این مقاله، منتشرهٔ سال ۱۸۰۳، مالتوس به تفصیل میکانیزمهای رانشان دادکه به واسطهٔ آنهانفوس درفرهنگهای مختلف به سطح تغذی ومعاش نگاه داشته میشود. اواول ازجوامع شکاری بدوی بحث نمود، مانانداهالی تیرا دل فوگو، وان دایمینز لیند و نیوهالیند، وآن قبایل بومی آمریکای شمالی که علی العموم توسط شکارزندگی میکنند.

درجوامع شکاری، اوخاطرنشان نمود، نفوس ناگزیربسیارپراگنده هستند: « ساحۀ بزرگ قلمروکه برای زندگی شکاری لازمی بودمکرراًاظهارواذعان شده است»، مالتوس نوشت، «قبایل شکاریان، مانندجانوران درنده، که درطرزاعاشه وزیست خودشباهت دارند، درنتیجه برروی زمین به طورکم جمعیت پراگنده خواهندشد. مانندجانوران درنده، آنهابایددفع ورانده شوندیاازهرحریف فرارکنند، ودرمشاجرات یاجدالهای دائمی باهمدیگردرگیرشوند ... ملتهای همسایه درخصومت دائمی باهمدیگرزندگی میکنند. حتی تزایددرجمعیت یک قبیله بایدیک عمل تجاوزعلیه همسایگانش میباشد، چون یک ساحۀ بزرگترقلمروبرای کمک ونگهداری تعدادزیادشده لازمی خواهدبود.
رقابت درچنین حالت ادامه خواهدیافت، تاوقتی که باتلفات متقابل یاموازنه برقرارشود، یاتاجانب ضعیفترازبین برودیاازکشورش رانده شود ... هدف شان ازجنگ تسخیرنیست بلکه ویرانی وانهدام است. زندگی پیروزبه مرگ دشمن وابسته است.»
مالتوس نتیجه گیری کردکه میان بومیان آمریکایی زمان خودش، جنگ دربرابررشدنفوس کنترول عمده بود، هرچندقحطی، مرض وکودک کشی هرکدام یک نقشی رابازی میکرد.
دربخشهای بعدی دربارۀ جوامع کوچی یاچادرنشین شرق نزدیک وآسیا، باردیگرجنگ نه تنهادرنتیجۀ افزایش تعدادانسانها آشکارمیشود، بلکه همچنان به حیث یکی ازمیکانیزمهای عمده میباشدکه توسط آنهااین تعدادتابه سطح تهیه وتدارک غذای شان کاهش داده میشوند. قرارمطالعات مالتوس طوری معلوم میشودکه قبایل تاتارکوچی درآسیای مرکزی ازافزایش نفوس خودجلوگیری به عمل نمی آوردند. درحقیقت قبایل تاتارافزایش نفوس خودشان رادرجنگها باقبایل همجوارشان مفیدمیدانستند.

برحسب تشریح مالتوس، دربسیاری جوامع یک ارتباط سببی نه تنهابین فشارنفوس وفقر، بلکه بین فشارنفوس وجنگ نیزدیده شده میتواند. چنانچه ازمطالعۀ مقاله اش چنین واضح میشودکه چراهردوی این منابع خطرناک دلتنگی انسانی آنقدرتاریخ راآغشته میسازند، وچراتلاشهابرای ازبین بردن آنهااغلب اوقات به ناکامی انجامیده اند: یگانه طریق ممکن برای ازبین بردن فقروجنگ تقلیل دادن فشارنفوس توسط تدابیرجلوگیری است، چون که افزایش تدارک غذاتوسط پیشرفتهای زراعت تنهایک تسکین بسیارموقتی رافراهم کرده میتواند. امروز، طوری که نفوس انسانهاواندازۀ اقتصادجهانی که وابسته به ظرفیت محیط کرۀزمین اند، به سرعت به حدود نهایی اش نزدیک میشود، مهم است تابه آوازهشداردهندۀ مالتوس گوش دهیم.

مالتوس اگرامروززنده میبودبه ماچه میگفت؟ بدون شک وی میگفت که مابه یک مرحلۀ تاریخ انسانی رسیده ایم، برای این که ازتنزل محیطی مصیبت باروقحطی جلوگیری کرده باشیم این بسیارمهم است تانفوس جهان راتثبیت ومتوازن ساخت.

درمقالۀ مالتوس «دربارۀ قاعدۀ کلی نفوس»، فشارازدیادنفوس به حیث یکی ازعلل اصلی جنگ به نظرمیرسد؛ ونیزمالتوس دربارۀ بسیاری جوامع به بحث میپردازدکه درآنهاجنگ یکی ازوسایل اصلی کاهش نفوس تابه سطح آذوقۀ غذایی میباشد. به این ترتیب، مقالۀ وی دارای پیام مهم دیگربرای ایام خودمامیباشد: اگرامروزاوزنده میبود، همچنین میگفت که یک رابطۀ نزدیک بین دووظیفۀ بسیارعاجل وجوداردکه تاریخ به قرن ۲۱ محول ساخته است - تثبیت نفوس جهان، لغو مؤسسۀ جنگ.

به قلم جان اوری، رئیس اکادمی صلح دنمارک. مؤلف «رفع علت جنگ»؛ فبروری ۲۰۰۵

دین وجنگ

سه ادیان آسمامی جهان دربارۀ جنگ وصلح چه میگویند؟ یک چیزی که آنهامیگویندااین است که بعضی اوقات جنگ خوب است، بعضی اوقات کشتن اخلاقی است، بعضی اوقات تشددوخشوندلازمی است.

مابرای قربانی نهائی جان یاقربانی معیوب کنندۀجسمانی یاذهنی درجنگ توسط اعتقادی آماده میشویم که طرززندگی وتفکرماازجانب خداوندتأییدمیشود. پس دینماازماتقاضامیکندکه گاه گاهی برای دفاع آن به قیمت جان یاعضوبدن خودآماده باشیم. جان دادن، زخمی شدن، گذشتن ازآسایش شخصی درجنگیدن درراه حق ارزش دارد.

وقتی که جارج بوش رئیس جمهورآمریکادرموردسدام حسین رئیس جمهورعراق گپ میزد، وی سدام رابه حیث جزءیک (محورشریر)تعریف کرد. اودربارۀ همه ملل گفت اختیاردارند که یابامامیباشندیابرعلیه ما. اوازملت مایادآوری نمودکه رسالت خدائی داردتاجهان رارهبری کند. اوازریاست، مانندپیشینیان خود، چون یک منبرزورگویی استفاده کرده است. اگرکسی لفاظی رئیس جمهوررااورکند، چطورچنین یک شخص الآن درخط مقدم درعراق بوده نمیتوانست؟

سدام حسین به عین سبک گپ میزد، هرچندکه وی به خاطر اعتقادات دینی اش معروف نیست. وی بازهم کلمۀ جهادرابرای اتحادمسلمانان علیه آمریکابه کاربرده است. یک ملای برجسته دربغداد ... مسلمانان رابه کشتن آمریکایان ولوهرجایی که هستند من حیث یک وظیفۀ مقدس ترغیب میکردتادین راحفظ کرده باشند.

توجیه دینی برای جنگ یک پدیدهٔ قدیمی وموجوددرهمه جامیباشد.
خدایان چون اِرس دربین یونانیان ومارس دربین رومیان وجودداشتند. سکاندناویهاخدایان وتان، تور، ودیگرخدایان جنگی داشتند، درحالی که مردم یوروبادرغرب آفریقاخدای جنگی اوگون داشتند. جنگ بین مردم قبیلوی یک واقعیت زندگی بود، که خداهاخودشان آن راحرمت میکردندودرآن سهم میگرفتند. دراکثرجوامع بشری، به جنگ احترام شده وازدعوت برای برداشتن سلاح بامیل پاسخ گفته شداست.
زردشتیان حتی یک دین راکاملاًپیرامون تصورکلی جنگ بناکردند. زندگی، به ادعای آنها، یک نبردبین روشنی وتاریکی بود. وظیفهٔ ماااین است تاخودرادرصف نیروهای نورونیکی علیه نیروی تاریکی وبدی قراردهیم.
یکی ازمهمترین کتابهای مقدس هندوها، بهاگاوادگیتا، قصهٔ یک جنگ است که درآن یکی ازخدایان به یک جنگجوی بی میل میگویدکه « برای یک جنگجوخوبی بزرگترازجنگ که بنابر دستوروظیفه باشدوجودندارد.» مردن درچنین یک جنگ سزاواراست ونبایداجتناب شود، حتی اگربه معنی کشتن دیگران باشد.
بودائیان جنگ رابخاطرحفظ جان توجیه میکنندوکافیچوسهاآن رابه حیث آخرین وسیله میدانند.
اسرائیلیان«درجنگ برخداوندتواناااتکامیکنند...آنکه باشماهمراه خواهدبودتابرای شمابادشمن تان بجنگدوشمارابه پیروزی رساند.»
به مسیحیان ازطرف رهبرشان گفته میشد، «فکرنکنیدکه من آمده ام تابه زمین صلح بیاورم؛ من نیامده ام تاصلح بیاورم، جزیک شمشیر... بگذارکسی که شمشیرنداردتاخرقهٔ خودرابفروشدویکی بخرد.»

جهادمسلمان، جدوجهد، قسماًعلیه کفارودشمنان دین متوجه میگردد. این میتواندشامل استعمال تشددعلیه دشمنان تهدیدکننده باشد.

گادهارووویتز(پروفیسرفلسفه)دربارهٔ تصورکلی قربانی خون نوشته است که این جزء هردین وجزء هرجنگ است. وی استدلال میکندکه آن چه مردم قدیم قربانی کردن انسانهارابه خاطرتسکین وآرامش خدایان انجام میدادند، امروزماآن رادرجنگ انجام میدهیم.

جنگ بدون نشئه وتجلی بامفهوم بودن که حمایت وتاییددینی به آن میدهدبسیارمشکل میبود.

نفرین جنگ مقدس: اگرمابتوانیم خودراازنفرین جنگ مقدس، ازنفرین جوازیاتصویب خدایی برای کشتن انسان دیگر، ازنفرین فکری که ماگماشتهٔ برگزیدهٔ خداوندهستیم پس هرکاری که بخواهیم کرده میتوانیم آزادسازیم.

بیاییدتاخودراازشرآن نفرینهارهاسازیم.

اقتباس ازکنیت دبلیو. فایفر: کشیش ارشددراجماع عام گرای موحداول، درشهران آربر، مشیگان.

سرمایه داری وجنگ

جنگهای قرن بیست ازجنگهای جهانی اول ودوم گرفته تاجنگ سرد، وجنگهای بیشماربعدی درکوریا، مالیزیا، عدن، یونان، کیوبا، گواتیمالا، ویتنام، کمبودیا، زمبابوی،

موزمبیق، هند، پاکستان، بنگله دیش، بیافرا، آیرلیند، السلوادور، که فهرستش به درازامیکشد. وقبل ازجنگ جاری عراق، جنگ درافغانستان وبالقان، وقبل ازآن جنگ درسومالیا وجنگ خلیج در۱۹۹۱به وقوع پیوسته اند. درشروع هرجنگ، رهبران سیاسی ازجنگ بخاطرصلح، امنیت، آزادی، دیموکراسی گپ میزنند. درآخرثابت میشودکه صلح صرف یک وقفۀ ماقبل از جنگ دیگرمیباشد. وامروزبه عین شکل است. اکنون رئیس جمهوربوش عراق رااشغال کرده است، اوتوجه خودرا به کوریای شمالی وایران معطوف میدارد. آیاشیوع جنگ راچه توضیح میکند، که این قدرجانهارااززبین میبردومستلزم چنان یک ضیاع هنگفت منابع انسانی میباشد؟

چرا، بعدازهزارهاسال تاریخ، قرنهاباصطلاح تمدن غرب وتنور، هنوزجنگ باماوجوداردوبیش ازهروقت متداولتروخطرناکترشده است؟ یکی شایدآن رابه طبیعت انسانی نسبت دهد. امااین به جزتسلیم شدن یاحتی توجیه کردن جنگ جایی نمیگیرد. درحالی که غلط هم است.

برای توضیح جنگهای مسلسل درجهان معاصر، مابایدبدانیم که سیستم سرمایه داری که درآن بسرمیبریم درساختمان خودتمایل به جنگ دارد. این یک سیستم بهره برداری رقابت آمیزاست – که به ذات خودموجب تضادوبرخوددائمی میشود. برای سرکوب کردن این برخورد، استثمارگران وثروتمندان دولتی رابا دستگاهای ارتش، زندانها، پولیس وغیره که مافوق جامعه است ایجادمیکنند. این دولتهاعلاوه برکنترول مردم خودشان، دارای ظرفیت برپاکردن جنگ بادولتهاومردم دیگربرای قلمرو، تجارت، منابع وغیره میباشند. به همین خاطراست که درطول ۵۰۰۰ سال باموجودیت استثمارجنگهاوجودداشته اند.

ظهورسرمایه داری، قریباً ۵۰۰ سال قبل، این استثمارورقابت راشدیدترساخت. درقرن ۱۸واوایل قرن ۱۹دولت انگلیس بافرانسه برسرکنترول هند، کانادا، جزایرآنتیل درخلیج مکسیکو، وبالآخره یوروپ یک سلسله جنگهانمود. پیروزی دراین جنگها، توام باانقلاب صنعتی، انگلیس یکی ازکشورهای برجستۀ جهان باامپراتوری بزرگ قرن ۱۹ درآمد. جرمنی درآخرقرن ۱۹ به حیث قدرت بزرگ اقتصادی یوروپ عرض اندام نمود، مصمم بودتاسهم مناسبش رادرآسیاوافریقا، یادراروپای مرکزی وشرقی به دست آرد. ولی بارقابت انگلیس، فرانسه، وروسیه مواجه گردیدکه علت اصلی جنگ جهانی اول همین چیزبود، وجنگ جهانی دوم یک ادامۀ آن جنگ بود. جنگهای کنونی متعاقب سقوط امپراتوری اتحادشوروی بنابرعین انگیزۀ امپریالیستی برای سودوتسخیر ادامه دارند.

طبقۀ حاکم آمریکااین رابه حیث یک فرصت برای تاسیس یک نظام جهانی نوین تحت تسلط شرکتهای آمریکایی میبیند. کنترول تدارکات وذخایرتیل جهان ازمنظوراصلی این پروژه است. برای آمریکا۱۱ دسمبر۲۰۰۱ یک فرصت مناسب دیگری بود. این طبقۀ حاکم مردمان چون دک چینی معاون ریاست جمهوری، رامزفیلدوزیردفاع ومعاونش ولف ویچ واطرافیانش راقانع ساخت که آنهایک فرصتی برای دنبال این ستراتیجی ازطریق تجاوزدارند. اهداف آنهاتابرتیل عراق کنترول حاصل کنند، تسلط شان را برشرق میانه وآسیای مرکزی مستحکم سازند، وتادرسی به جهان داده باشدکه هیچ کشوری درآینده باقدرت آمریکامقابله کرده نمیتواند.

سرمایه داری جنگ راپرورش میدهد: همین چیزوضع موجوده راخطرناک میسازد. آسترالیا وبرطانیه، درصحنۀ جهانی به حیث متحدین آمریکاموضع گیری کرده اند. امانه فرانسه ونه جرمنی که درآرزوی رهبری اروپااند، روسیه، یاچین (که به سرعت به حیث

قدرت اقتصادی درحالت نمواست) راضی هستند، چه رسدبه مردم شرق میانه وسایرجهان، تابسادگی پیش سرمایهٔ آمریکا خم شوند.
پتانسیل برای برخوردهای آینده دهشتناک است، تازمانی که سرمایه داری وجوددار‌دبه همین منوال باقی خواهدماند. به همین خاطر، اگرخواهان یک جهان آرام، یک جهان عاری ازبم افگنهای بی- ۵۲ ، بمهای خوشه ای، وتهدیدکشتارآتش سوزی همگانی ذروی هستیم، مابایددربرابراین جنگ هم مقاومت اعظمی کنیم وهم یک تحریک درجهت ختم سیستم سرمایه داری که طبیعتاًپرورش دهندهٔ جنگ است به وجودآوریم.

اقتباس ازجان مالی نوکس: یک مقاله نویس برای مجلهٔ (کارگرسوسیالیست).

مجتمِع صنایع نظامی وجنگ

«درشوراهای حکومت، مابایدعلیه کسب نفوذناجایزتوسط مجتمِع صنعتی نظامی، چه مطلوب یا نامطلوب، مواظب باشیم.
مابایدهرگزنفوذاین مرکب رانگذاریم که آزادی یاپروسه های دیموکرتیک مارابه مخاطره اندازد.» ------ دوایت آیزنهاور، ۱۹۶۱

درسال ۲۰۰۳ درآمریکااضافه از۱۱،۰۰۰مرگهاتوسط اسلحهٔ گرم به وقوع پیوست، که ۸۰۰۰ ازتلفات(حملهٔ تروریستی ۱۱ سپتمبر) بیشتراست. اماتقریباًبه عین تعدادمردم ملکی بیگناه درجنگ عراق توسط عملیاتماازبین رفتند. ومصرف تلفات وجروحات جامعهٔ آمریکادراثراسلحهٔ گرم به بیش از۶۰ بلیون دالررسید. تولیدکنندگان اسلحه نادان نیستند؛ آنهااحصایه رامیدانند، صرف آنهارانادیده میگیرند. برای شان منفعت نسبت به بازداشتن آمریکایان ازمسلح ساختن خودوکشتن یک دیگرشان بسیاراهمیت دارد. به گفتهٔ آنهااصلاح دوم قانون اساسی(حق حفظ وحمل اسلحه) بایداحترام وحفظ شود. این تصادفی نیست ملتی که میگذاردتااین قدراتباعش توسط اسلحهٔ پُربمیرندطبعاًاشتهای خودرابرای مرگ انسانان به خارج صادرخواهدنمود.

پُرکردن جهان بااسلحه:

امروز، آمریکامسئول فروش ۴۰ درصداسلحهٔ تمام دنیااست. تانکها، جتهای جنگی، توپ خانه، هلیکوپترها، راکت اندازها، مینهای زمینی، مشینگنها، هاوانها، مرمیها، نارنجکها، تفنگها، وغیره راملت مابه جهان عرضه میدارد. بسیاری آنهایک وقت توسط حکومت خودمابه افزارجنگی حاکمان ستمگر، دکتاتوران، جنایتکاران جنگی وجنگ سالاران توزیع میشدند.

جارج بوش برای پنتاگون یک بودجهٔ نظامی ۴۰۰ بلیون دالر درسال ۲۰۰۳ رامنظورنمود، که این شامل هزینهٔ همان سال جنگ عراق که به ۱۶۰ بلیون میرسیدنمیباشد. بااین

قدرپولی که به دیپارتمنت یااداره جنگ میرود، قابل تعجب است که اولیتهای ماچه ودرکجاهستند. یقیناًکه درتعلیم، بهداشت، یاایجادکارهانیستند.
مجریان ومبلغین صنایع نظامی نیزعمیقاً درداخل مقامات اداری بالا خزیده ومقامهای مهم رااشغال کرده اندکه پالیسیهای ملی وخارجی رافیصله میکنند. مامورین عالی حکومت اکنون درهیئت مدیرهٔ بزرگترین تهیه کنندگان قدرت نظامی امروزقراردارند. پنتاگون ومجتمع صنایع نظامی دارای یک نفع مشترک، انگیزه وتوانایی اندتاچطوروجه یاسرمایه رااستعمال وجنگهارابه راه اندازند.
پنتاگون دپارتمنت جنگ است، نه دفاع. وظیفهٔ آن کشتن است. بدون جنگ، خشونت واسلحه پنتاگونی وجودنخواهدداشت. وهمچنان تازنده ماند، تانقشی داشته باشد، جنگهابایدایجادشوند، اسلحه بایدتخصیص داده شود، به خاطرمنفعت کمپلکس یامجموعهٔ صنایع نظامی بایدبه صدوروایجادخشونت وبرخوردهادرسراسرجهان ادامه دهد. وحسب سنت معمول، بایدآمریکا دشمنان وجودداشته باشند. بومیان آمریکا، انگلیسها، مکسیکویان، هسپانویان، نازیها، کوریاییها، کمونیستها، واکنون تروریستان مبهم.
«ماپروگرام شده ایم تاجهان رابه حیث یک برخوردبین ماوآنهایاخیروشرببینیم.»
آیامیتوان تصورنمودتا۴۰۰ بلیون دالربرای تخفیف فقردرشرق میانه به مصرف رساند؟ آیامیتوان تصورنمودتا۴۰۰ بلیون دالربرای بهبودزندگی ملیونهامردمی که امروزهیچ چیزبرای زندگی ندارند، به جزشهادت؟ ۴۰۰ ملیون دالری که برای خونریزی دائمی درجنگ موذی ودسیسه آمیزتروریزم به مصرف میرسداگرماآن رادرتخفیف رنج وفقردرجهان بافراهم ساختن کار، تعلیم، وداروهابه کارمیبردیم، آیااین بالنوبه یک احساس حسن نیت نسبت به آمریکا رابه وجودنمی آورد؟

اقتباس ازنوشتهٔ مانول والن زولا، وکیل مدافع، مشاور، نویسندهٔ غیروابسته، مؤلف (انعکاسات درباد).

آیامیتوان ازجنگ جلوگیری نمود؟

جنگهادرتاریخ بشریت آن قدرمکرروباپیشرفت تمدن آن قدرخونینترومخربترشده اندکه مارادربارهٔ علل جنگ عمیقاًبه فکرکردن وامیدارد.
یک تعدادازفلاسفهٔ بزرگ، دانشمندان سیاسی، وتاریخ دانان مقالات ورساله های زیادی رادراین موردنوشته اند. معدودی ازآنها، به این عقیده اندکه جنگهاصرف ازشکایات یااحتیاجات مادی واقعی برمیخیزند – چون فقر، بیماری، وگرسنگی هزاران مردم بیگناه که ازبی عدالتی وستم ناشی میگردند. باباسوادساختن وتغذی خوب مردم، جنگ کمترمعمول شده میتواند- امابکلی ازبین نخواهدرفت. متاسفانه، اغلب اوقات کشورهابخاطردلایل نامعقول چون «افتخار، ترس، ونفع شخصی» به جنگ میپردازند، ومردمان جاه طلب که خودداری ازجنگ رابه حیث کمزوری میدانند، نه ترحم.
جنگهاچطورمتوقف میشوند؟
نکبت واقعی کشتاربه طرق مختلف به پایان میرسد، اماطولانیترین ادوارصلح درنتیجهٔ پیروزیهای قاطع به وجودمیآیندکه تجاوزرابه حیث خودکشی ثابت سازند.
شماچه کرده میتوانید؟
- فعال شوید. اول تحقیق کنید – تامشکلات رانبینیدوندانید دراقدام خودمؤثربوده نمی توانید.

- با دیگران همدست شوید. به گفتهٔ رالف نادر، راهای حل که میدانیم؛ مابایدآنهاراعملی کنیم. امااین مستلزم فعالیت سیاسی است. پس به دیموکراتهای خوب رای بدهید، یادرحزب سبزاشتراک کنیدکه یک متبادل واقعی وعملی راارائه میدارد.

- درسازمانهای غیرحکومتی چون خدمات صحی برای همه، دکتوران برای یک برنامهٔصحی ملی، گروه های ضدهستوی، دوستان زمین وغیره داوالطلبانه اشتراک کنید.

- بااستفاده ازوسایل وتکنالوژی ارتباطات جهانی پیشرفته درروشن ساختن افکاربخش اعظم جوانان جهان که تحت نظامهای ارتجاعی وسنن خرافی تاریک مانده اندبه طورانفرادی وسازمانی به سطح ملی وبین المللی سهم گرفت. این حرکتی است که درشکستاندن قالبهای فکری کهنه وازبین بردن مرزهای قومی نژادی، دینی، وملی که نوع انسان رابه انواع مختلف جداوبین هم انداخته اند، نقش بازی کرده میتواند. انسان وقتی خودرا، همنوع خودرا، وکرهٔزمین این خانهٔ مشترک خودرانجات داده میتواندکه ازهمه تعصبات سنتی ذهنی بگذردوبه این عقیده برسدکه «بنی آدم اعضای یک دیگراندکه درآفرینش ازیک جوهراند، اگرعضوی به دردآوردروزگاردیگرعضوهارانماندقرار.»